

واکاوی تحوّل دربرنامہ درسے

دفتر نخست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

واکاوی تحول در برنامه درسی

«گفتار نخست»

واکاوی تحول در برنامه درسی

گفتار نخست

■ طرح روی جلد: جعفر وافی

■ صفحه آرای: الهام الیکایی

■ شمارگان: ۲۰۰ نسخه

■ سال انتشار: ۱۳۹۹

■ نوبت چاپ: اول



وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

فهرست

مقدمه / ۵

بخش اول: واکاوی طرح تحول

گفتار اول: وجوه چهارگانه تحول و دلالت‌های کاربردی طرح تحول، جایگاه تحولی

معلم در پیاده‌سازی آن‌ها / حسن ملکی / ۱۳

گفتار دوم: روابط چهارگانه در برنامه درسی ملی / علی ذوعلم / ۳۳

بخش دوم: دلالت‌های فلسفی تحول

گفتار اول: جایگاه فلسفه در برنامه‌های درسی / محمدمهدی اعتصامی / ۸۷

گفتار دوم: هویت تحول‌پذیر آدمی و نقش آموزه‌های فلسفی صدرایی در فرایند تربیت و

یادگیری او / جمیله علم‌الهدی / ۹۵

گفتار سوم: علم تجربی و خداباوری / مهدی گلشنی / ۱۳۱

بخش سوم: تحول در روش‌های آموزش و تربیت

گفتار اول: تربیت رام‌کننده یا رهاکننده؟ / عبدالعظیم کریمی / ۱۴۷

گفتار دوم: ضرورت تجدید نظر در شیوه‌های تبلیغ / امام موسی صدر / ۱۹۱

گفتار سوم: کالا و تأثیر آن در انتقال فرهنگ به‌عنوان یک ظرفیت تبلیغی /

سهیل اسعد / ۲۰۹

گفتار چهارم: روش مواجهه استاد شهید مطهری (ره) با مسائل جدید /

حسین سوزنچی / ۲۲۵

در مسیر تحول

معنای لغوی تحول به معنی دگرگون شدن، عوض شدن است. در یک مفهوم عاقله، تحول به معنی خود شدن، رشد کردن، غنی شدن و متبلور ساختن توانایی‌هایی به وسیله تجربه و تدبیر می‌باشد.

تحول علاوه بر موجودیت‌های فردی - جمعی آدمی، عرصه‌های مختلف حیات گروهی و فعالیت‌های وابسته به آن را دربرمی‌گیرد. این فراگیری در سازمان و نظام‌های آموزشی و تربیتی جلوه و بروزی متفاوت و برجسته دارد به گونه‌ای که آثار خود را در حوزه‌های سیاستگذاری، برنامه‌ریزی و مدیریت و اجرا نشان می‌دهد. از رهگذر این تحول همه‌جانبه می‌توان دستیابی به اهداف قصد شده سازمانی را تدارک نمود.

باید در نظر داشت که تحول اساسی بنیادین در سازمان‌ها، و به‌طور خاص در سازمان‌های آموزشی در گرو دریافت و ادراک صحیح و تن دادن به شرایط و ملزومات آن است و بدین معنا با شناخت مناسب حدود و ثغور آن، الگوریتم‌گام‌ها و مراحل مربوط به آن اجرایی و عملیاتی می‌گردد. داشتن اندیشه تحولی در یک سازمان آموزشی باید با باورهای قلبی و انگیزشی گره خورده تا رفتارها

و پیامدهای قابل قبول را نتیجه دهد و کمک کند تا تلاش فردی و گروهی به سمت کمال و برطرف کردن نقص‌ها و پر کردن خلأها و عرضه تازه‌های مفید و به‌کارگیری روش‌های مؤثر باشد.

تحوّل در هر نظام آموزشی به‌طور ماهوی به درون و بیرون آن مربوط می‌شود. بر این اساس، باید ابتدا درون و اندیشه سرمایه‌های انسانی آن متحوّل شود و سپس در بیرون دگرگونی اساسی صورت پذیرد. وجه بیرونی تحول در آموزش و پرورش متأثر از عوامل و منابع مؤثری از قبیل: برخورداری از طرح تحوّل منسجم و قابل دسترس، مدیریت تحوّل، ساختار تشکیلاتی تحوّل، اقتصاد تحوّل و منابع انسانی تحوّل است؛ توجه به شرایط خاص جامعه امروز ما وجه بیرونی تغییر در آموزش و پرورش بسیار اثرگذارتر از عامل درونی آن است. به نظر می‌رسد بدون تغییر در عوامل اثرگذار بیرونی امکان تغییر کلیدی در این نهاد اگر نگوئیم ناممکن بلکه بسیار دشوار است.

باید در نظر داشت آموزش و پرورش در دنیای پرشتاب امروزی برای اثربخشی خود ناگزیر است کارکردهای نوینی را متناسب با روح زمانه برای خویش برگزیند. گزینش و دستیابی به کارکردهای نو مستلزم نگاهی نو به نظام آموزش و پرورش است. تحول در آموزش و پرورش نیازمند نواندیشی‌هایی در باز تعریف آرمان‌ها، اهداف، نتایج و دستاوردهای آن است که این مهم از طریق استقرار یک نظام فلسفی دقیق علمی مبتنی بر فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی و آموزه‌های فلسفه صدرایی کشور امکان‌پذیر می‌شود. از این رو در نظام آموزشی، پویایی نظام می‌تواند از یک سو، از تغییر و اصلاح و نوآوری آغاز و با تأثیر بر ارتقای نظام به نقطه غایی خود یعنی تحول در نظام آموزشی ختم شود و از سوی دیگر، می‌تواند با تحول رویکردهای نظری و بازتعریف آرمان‌ها و دستاوردهای نظام آموزشی، منجر به تغییر، اصلاح و نوآوری شود تا بدان وسیله ارتقاء نظام آموزشی حاصل آید.

یکی از محورهای اساسی تحول در نظام تعلیم و تربیت، منابع انسانی آن است که باید دارای روح انقلابی باشند. با توجه به نقش تحولی معلم در برنامه درسی، باید برای ایجاد هرگونه تغییری، ابتدا لازم است معلمان ارزش این تغییر را بپذیرند و چگونگی اجرای نقش خود را در آن بیاموزند. باید توانمندی معلمان امروز با معلمان دیروز تفاوت داشته باشد. توجه به تربیت معلم خردورز و پرسشگر از عمده‌ترین ضرورت‌ها در تعلیم و تربیت است. تربیت معلم مناسب مستلزم داشتن استادان خردورز و پژوهشگر در مراکز تربیت معلم است. لازم است معلمانی جذب آموزش و پرورش شوند که یک سر و گردن از دیگران بالاتر باشند. خردمندترین و آگاه‌ترین فرزندان وطن باید جذب آموزش و پرورش شوند. بنابراین باید چراغ به دست به دنبال معلمان تحول‌گرا و تغییرپذیر بود. معلمانی می‌توانند تحول‌آفرین باشند که نقاد و پرسشگر و انتقادپذیر باشند.

از دیگر محورهای تحول داشتن نگاه کلان، نقشه جامع و برنامه‌ریزی و عمل براساس آن است. لازمه این کار، شناخت وضع موجود و خصوصاً نقاط ضعف آن؛ ترسیم وضع مطلوب و سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی برای دستیابی به وضع مطلوب است؛ در این میان باید به این نکته نیز توجه کرد که در این تحول به دنبال نتیجه هستیم و باید به نتیجه کارها توجه جدی شود. در این راه لازم است تمامی مردم و تمامی دستگاه‌های دولتی و غیردولتی خود را در برابر نظام تربیت و آموزش جامعه مسئول بدانند و در راستای بهبود آن فعالیت کنند. همچنین برای تحول در نظام تربیت و آموزش باید به اسناد بالادستی مانند سند تحول بنیادین آموزش و پرورش و وجوه چهارگانه تحول و دلالت‌های کاربردی آن‌ها از منظر این اسناد توجه کرد و براساس آن‌ها برنامه‌ریزی‌ها صورت پذیرد. نکته حائز اهمیت دیگر آن است که به تحول در نظام تربیت و آموزش باید نگاه بلندمدت داشت و در این راه، به راهبرد نگران فرهنگی نیاز داریم که با دید راهبردی و بلندمدت به حوزه

فرهنگ و تربیت و آموزش نگاه کنند. برای رشد نظام تربیت و آموزش باید نوع نگاه به آن از مصرف‌کننده به تولیدکننده تغییر کند. باید توجه کرد که هزینه‌های آن ذخیره‌هایی برای آینده کشور است و این نظام به رغم دیربازده بودنش حیاتی است و باید همه‌جانبه در آن سرمایه‌گذاری کرد.

محور دیگر تحول، کتاب‌های درسی و برنامه آموزشی در نظام تربیت و آموزش کشور است. از آنجایی که سند برنامه درسی و الگوهای هدف‌گذاری آن چتر فلسفی ماست، لازم است با توجه به این سند، بخش قابل توجهی از محتوای کتاب‌های درسی به اندیشه‌های علمی و ملی اختصاص یابد و تقاضاهای خرده‌فرهنگ‌ها و قوم‌های ایرانی و نیازهای آن‌ها محتوای کتاب‌های درسی را تشکیل دهد. در حال حاضر کتاب‌ها و محتوای آموزشی به‌عنوان یک سند حاکمیتی در نظر گرفته می‌شود و در تهیه و تدوین آن لازم است خانواده‌ها، معلمان و مدیران باتجربه نیز مشارکت داده شوند. مشارکت مردمی جزو جدایی‌ناپذیر در نظام‌های توسعه یافته است. اگر مردم و معلمان و مدیران در ساماندهی نظام آموزشی شرکت فعال داشته باشند بسیاری از مسائل آن به‌خودی‌خود حل می‌شود.

از دیگر محورهای تحول، سرمایه‌گذاری بر تحول در روش‌های آموزش و تربیت در مدرسه است. بخش اعظم فعالیت‌های سرمایه‌گذاری و مالی، مداخله‌ای، ارتقای کیفیت، و خدمات‌رسانی باید بر مدرسه و دانش‌آموزان متمرکز شوند. مدارس باید با به خدمت‌گیری تدریجی کارکنان شایسته و کیفی، بودجه مناسب و کافی، حمایت‌های مالی و فعالیت‌های درخور علمی نشأت گرفته از کانون‌های مطالعاتی درون و بیرون نظام آموزشی، متناسب با دانش جهانی تغییر کنند. تغییر مثبت مدارس، پیامد تربیت دانش‌آموزانی شایسته و با مهارت را در پی خواهد داشت.

در زمینه تربیت و آموزش و تحول آن، یادگیری از دیگران و تجربیات

صاحبان علم و اهل قلم کشور می‌تواند کمک بسیار خوبی باشد از این رو در این مجموعه اهتمام به گردآوری تجربیات و دیدگاه‌های اندیشمندان عرصه تعلیم و تربیت پرداخته شده است تا به کم آن بتوان گام‌هایی هرچند کوچک در مسیر تغییر و تحولات کلان برداریم.

آنچه می‌خوانید دفتر اول از بخش مقالات و گفتارهای مجله رشد معارف اسلامی است، دفتر انتشارات و فناوری آموزشی بنا دارد ضمن ارائه مقالات و گفت‌وگو در قامت و قالب مستقل، ضمن ترویج مدون اندیشه‌ها و آرای تربیتی و آموزشی؛ معلمان کشور را بر خوان آن بخواند و بنشانند. امیدواریم این اثر گامی هرچند کوچک در مسیر تحول بشمار آید و ما را در ادای رسالت اشاعه و ترویج اندیشه‌های تحولی موفق کند.

مدیر مسئول مجلات رشد

محمد ابراهیم محمدی

بخش اول

واکاوی طرح تحول

وجوه چهارگانه و دلالت‌های کاربردی طرح تحوّل، جایگاه تحوّل معلم در پیاده‌سازی آن‌ها

حسن ملکی^۱

وجوه تحوّل

۱. وجه درونی تحوّل:

تحوّل به طور ماهوی به درون و بیرون مربوط می‌شود. اگر به یکی از این دو تأکید کنیم ولی دیگری را از یاد ببریم در مدیریت تحوّل آموزش و پرورش با مشکل مواجه می‌شویم. ممکن است این مشکلات خیلی مرئی نباشد ولی اثرگذار خواهد بود. تحوّل قبل از بروز و ظهور بیرونی یک امر نفسانی و اخلاقی است. انبیای عظام در هدایت انسان‌ها اول تلاش برای بیداری فطرت آن‌ها را داشتند. بر این اساس، باید ابتدا درون انسان متحوّل شود و سپس در بیرون دگرگونی اساسی صورت پذیرد. طرز تلقی، روحیه، باور و نگرش‌های آدمی است که به عملکرد انسان جهت می‌دهد. قرآن هم همین حقیقت را تأیید می‌کند. یعنی در آموزه‌های قرآنی، تغییرات خود فرد است که زمینه برای تغییرات، چه مثبت و چه منفی بزرگتر بوجود می‌آورد. باید توجه داشت که اگر کسی به مفاد سند تحوّل بنیادین باور نداشته باشد چه اتفاقی می‌افتد؟ بی‌تردید

۱. معاون وزیر آموزش و پرورش و رئیس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی، استاد تمام دانشگاه علامه طباطبایی (ره)

کارهای تحوّل‌ی پیش نخواهد رفت. چون درون آماده نیست، باور عمیق نسبت به تحول هنوز شکل نگرفته است. مطرح شده است «برنامه درسی ملی خیلی بسته است»؛ واقعاً منظور چیست؟ اگر منظور از بسته بودن آن است که برنامه درسی ملی بر اساس فلسفه تربیت اسلامی یک هندسه برای خود دارد سخن درستی است. از این بابت این سند حدود و ثغور دارد. ولی اگر منظور این باشد که این سند در مقابل واقعیت‌ها انعطاف ندارد حرف قابل تأملی است، زیرا که این چنین نیست. برنامه درسی ملی در مقابل واقعیت‌های آموزشی خاضع است ولی تسلیم هر واقعیتی هم نیست. هدف از ذکر این مثال، هشدار این مسئله است که هنوز خودمان دربارهٔ اسناد تحوّل‌ی نگرش یکسان نداریم. در این حالت باید ذکر شود که ابتدا باید از این جهت به یک تکلیف قطعی برسیم. در حوزه ستادی وزارت آموزش و پرورش باید به این پرسش اساسی پاسخ داده شود که: برای همراهی و همدلی یکپارچه درخصوص سند تحول چه باید کرد؟ پاسخ داشتن برنامه است.

۲. وجه بیرونی تحوّل:

وجه بیرونی تحول متأثر از عوامل و منابع مؤثر در طرح تحوّل است، مواردی از قبیل: طرح تحوّل منسجم و قابل دسترس، مدیریت تحوّل، ساختار تشکیلاتی تحوّل، اقتصاد تحوّل و امثال این‌ها مؤلفه‌های وجه بیرونی تحوّل را نشان می‌دهند. درست است که درون مهم است ولی از عوامل بیرونی نباید غافل ماند. ما در کنار خود، طرح تحوّل را به عنوان «مبانی» در اختیار داریم، همه نیز آن را مطالعه کرده‌ایم ولی این مبنا با یک سری طرح‌های عملیاتی و یا به تعبیری «الگوهای ربط» باید تکمیل شوند. به عبارت دیگر در بُعد نرم‌افزاری تحوّل، علاوه بر اصل سند که مبنا ماست، باید نقشه عمل جهت سامان‌دهی

به «بناها» را داشته باشیم. این یک امر بیرونی است. تصوّر کنید که ما همه چیز داشته باشیم ولی مدیران تحوّل نداشته باشیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ مدیر یک سازمان تا به تحوّل حقیقی تمایلی نداشته باشد هیچ اتفاقی نمی‌افتد. لذا این پرسش قابل طرح است که آیا در اوضاع کنونی، مدیران تحول‌گرای پای کار داریم؟ چند نفر داریم؟ در چه سطوحی کار می‌کنند؟

شکّی نیست که مدیران محترم مؤثری در سطح آموزش و پرورش وجود دارد لکن آیا وضع به گونه‌ای است که بتوان به آن امید بست؟ راهکارهای عملیاتی ما در این خصوص چگونه است؟ با چه روش‌هایی می‌توانیم به مدیران تحوّل بیفزاییم؟ آیا لازم است ساختار تشکیلاتی کنونی را تغییر دهیم. آیا قادر خواهیم بود با ساختار معیوب قهر و از پژوهش به تحول برسیم؟ ساختاری که اخیراً ابلاغ شده با تحوّل قهر است و تا آشتی نکند تحوّل به وقوع نخواهد پیوست. لازم است ساختار ابلاغ شده را در یک طرف و انتظارات تحوّل را در طرف دیگر قرار داده شود تا مشخص شود آیا این دو باهم سازگارند؟ آیا با این ساختار می‌توان به تحوّل رسید؟ لذا بر توجّه و اصلاح ساختار تأکید دارم و در این مسیر توجه همزمان به درون و بیرون به‌صورت توأمان کمک می‌کند تا تحول در مسیر خود پیش برود.

۳. وجه حمایتی:

طرح تحوّل و اجرای آن حامی و همراه می‌خواهد. سازمان‌های ذیربط اگر به یاری سازمان آموزش و پرورش نیایند و حمایت نکنند، تنها خواهیم ماند. ما در تاریخ آموزش و پرورش این تنهایی و عدم حمایت را چندین بار تجربه کرده‌ایم. فراموش نکنیم که شاخه کاردانش در زمان خود یک اقدام تحوّل بود ولی به دلیل حمایت نشدن به تدریج از مسیر اصلی خارج شد. اکنون ما در حقیقت

کاردانش نداریم. کاردانش همان فنی و حرفه‌ای است که نامش متفاوت است. چرا این تغییر ماهیت اتفاق افتاد؟ چون کاردانش از جهت حمایتی رها شد و از سوی سازمان‌ها و کارفرمایان و نهادهای مرتبط کمک نشد. اکنون به چیزی تبدیل شده است که جز «فنی و حرفه‌ای ثانی» نام دیگری بر آن نمی‌توان نهاد. اگر طرح‌های تحوّل ما چه در بخش‌های فنی و مهارتی و چه در بخش‌های نظری و علوم انسانی مورد توجه و حمایت اساسی قرار نگیرند همان اتفاقات رخ خواهد داد. فراموش نکنیم که تغییر واقعیت‌ها نیازمند انسجام عوامل تغییر است.

۴. وجه علمی:

تحوّل، ریشه در مبانی فلسفی و فکری ما دارد و فلسفه تربیت اسلامی مبنای عمل ما می‌باشد. باید از آن صیانت کرده و آن را عملیاتی کنیم. فراموش نکنیم که نقشه‌های عملیاتی ما به کمک اصول و روش‌های علمی و متناسب با ادبیات هر مکانی که در آن کار می‌کنیم باید تدوین شود. می‌توانیم از جامعه‌شناسی تحوّل، روان‌شناسی تحوّل، سیاست‌گذاری تحوّل، تربیت تحوّل، و امثال این‌ها حرف بزنیم. این‌ها علوم مختلف هستند که بر نقشه تحوّل اثرگذار خواهند بود. باید ببینیم که از کدام شاخه‌های علمی می‌توانیم مدد بگیریم تا کار تحوّل ما به سطحی‌نگری دچار نشود؟ اگر قصد داریم کار عمیق انجام دهیم باید از رشته‌ها و گرایش‌های مختلف علوم تربیتی و علوم انسانی یاری بگیریم. از کار خودم در سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی مثال بزنم. آیا ما می‌توانیم بدون استفاده از اصول و روش‌های برنامه‌ریزی درسی راهنماهای برنامه درسی تحوّل تدوین کنیم؟ راهنماهای ما بوستان فطرت الهی هستند ولی با اصول علمی نیز مورد حمایت قرار می‌گیرند.

در زمینه تحول در راهنماهای برنامه درسی در سال‌های اخیر در سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی انجام شده است. کمیته‌هایی در این زمینه در سازمان تشکیل شدند و فلسفه تربیت و تعلیم تدوین و ارائه شد. این مرحله از تدوین برنامه درسی، «مرحله توصیف» است. می‌دانید که اگر در تعلیم و تربیت توصیف درستی نداشته باشیم و بخواهیم قدم به مرحله تجویز بگذاریم، در حقیقت قدم به منطقه ممنوعه گذاشته‌ایم.

مرحله دوم، مرحله «تجویز» است. در این مرحله اسنادی تولید شدند. از جمله برنامه درسی ملی آموزش و پرورش سند تحول بنیادی که اسناد بسیار ارزشمندی می‌باشد. وقتی سند برنامه درسی ملی را مطالعه می‌کنید، عمدتاً بار تجویزی دارد. در این اسناد، توصیف کم مشاهده می‌شود، بلکه می‌گوید این کار را بکنید مطلوب است و آن کار را نکنید بهتر است. یعنی باید‌ها و نباید‌ها در سند تحول و سند برنامه درسی ملی موج می‌زنند.

اما کارهای ارزشمند مرحله اول و مرحله دوم باید در مرحله سوم یعنی تولید و تدوین الگوی برنامه درسی ادامه پیدا می‌کرد که احساس می‌کنم متوقف شده است. این خلأ بزرگی است که در مسیر تولید سازمان پژوهش وجود دارد. البته شنیده‌ام که در دفتر هماهنگی و در شورای برنامه‌ریزی تلاش‌هایی در این زمینه می‌شود، ولی به‌عنوان یک کارشناس و به‌عنوان فردی که سال‌ها در اینجا کار کرده‌ام، عرض می‌کنم اگر این حلقه تکمیل نشود، آن توصیف و تجویز (مرحله‌های اول و دوم) به کتاب‌های درسی وصل نمی‌شوند و اگر هم اتصال ایجاد شود، اتصالی کامل و رضایت‌بخش نخواهد بود. بنابراین لازم است این حلقه شناسایی و خلأ نرم‌افزاری موجود پر شود.

باید «الگوی برنامه درسی» تولید و تدوین شود به عبارت دیگر نقش و جایگاه معلم در آن لحاظ شود. زیرا «معلم» یکی از عناصر آن الگو به حساب می‌آید.

محورهای بحث

چه چیزی نقش معلم در این دیدگاه را الزامی می‌کند؟ اگر نظریه‌های علوم انسانی و نظریه‌های علوم تربیتی و به دنبال آن برنامه‌های درسی را بررسی کنید، با تنوعی از نظریه‌ها مواجه می‌شوید و تکثری را در برنامه‌های درسی می‌بینید. اگر بپرسید: علت تنوع و تکثر در نظریه‌های برنامه‌درسی و در نظریه‌های تعلیم و تربیت چیست؟ علت به ریشه‌های متفاوت نظریه‌ها و تئوری‌ها باز می‌گردد. کافی است در این مورد نظریه‌ها را بشکافید تا برسید به ریشه هر نظریه، آن وقت دلیل تنوع و تکثر را خواهید یافت؛ زیرا ریشه‌ها گوناگون‌اند. ریشه‌های فلسفی گوناگون سبب خلق نظریه‌های متفاوت می‌شوند.

در کتاب «نظریه‌های برنامه‌درسی» که آقای دکتر مهرمحمدی ترجمه کرده‌اند، هفت نظریه تجویزی مطرح شده و در هر نظریه نقش معلم آمده است. بنابراین برای هفت نظریه تجویزی، هفت الگو برای معلم مشاهده می‌کنید. هر یک از این نظریه‌ها مبنای فلسفی متفاوت دارند. نگاه به انسان مشابه نیست. اگر با درک این حقیقت، دل به یکی از این ایدئولوژی‌ها بدهیم، کار ما عقلانی و علمی نیست. ما باید پس از مبنا کاوی، نظریه‌ای را انتخاب کنیم. مبناکاوی علمی سبب می‌شود، انسان هوشیاری علمی پیدا کند و بدین ترتیب دنبال هر نظریه‌ای نرود.

اگر مبنای فلسفی ایده‌آلیسم را انتخاب کنید. به مدل خاص آن درباره معلم می‌رسید. اگر به برنامه درسی مبتنی بر انسان‌گرایی یا رئالیسم رجوع کنید، هر یک از دیدگاه خاصی درباره معلم سخن گفته‌اند. با توجه به این نکته که مبنای اعتقادی ما با این نظریه‌ها و گرایش‌ها فرق دارد، حق داریم درباره معلم و درباره برنامه‌درسی حرف دیگری بزنیم. ما از نظر علمی و منطقی اجازه چنین کاری داریم. زیرا این هم پارادایمی است که در کنار پارادایم‌های دیگر

وجوه چهارگانه و دلالت‌های کاربردی طرح تحول و...

قرار می‌گیرد. حداقل انتظار از ما این است، حتی اگر نگوئیم پارادایم ما برتر و درست‌تر است.

پس ما باید درباره فطرت‌گرایی معنوی و نقش معلم در این دیدگاه و دیگر عناصر مربوط بحث کنیم.

محور دوم به ماهیت و ساختار فطرت مربوط می‌شود.

در محور سوم این بحث لحاظ می‌شود که بین فطرت، تربیت و برنامه‌دستی چه نسبتی می‌توان برقرار کرد.

محور چهارم این پرسش است که: ویژگی‌های بارز دیدگاه فطرت‌گرایی توحیدی در برنامه‌دستی چیست؟

محور پنجم درباره معلم تأملی دارد. چه ملاحظاتی در تربیت و آماده کردن معلم باید در نظر بگیریم تا او با این برنامه مؤانسست پیدا کند؟ اگر معلم برنامه‌دستی مبتنی بر فطرت را تدریس کند، ولی با این بحث آشتی مفهومی نکرده باشد، چگونه ممکن است چنین کاری را انجام دهد؟

اگر معلم از نظر اعتقادی آن را باور نداشته باشد، نباید از وی انتظار داشته باشیم برنامه‌دستی را تدریس و یا خوب تدریس کند.

فطرت چیست؟

فطرت یعنی سرشت خاص انسان. نه ملائکه و نه هیچ موجودی دیگری در عالم، این سرشت انسانی (فطرت) را ندارد. فطرت یا سرشت خاص انسان عبارت است از: «مجموعه استعدادهای عالی فطری». خداوند متعال این سرشت را به انسان داده و براساس آن، مجموعه‌ای از امکانات را در وجود انسان آفرید؟ و مجموعه‌ای از قوا یا قابلیت‌ها را در وجود انسان تعبیه کرده است که در وجود موجودات دیگر چه‌دون انسان و چه فوق انسان مثلاً ملائکه - قرار نداده است.

شما می‌توانید فطرت را مترادف خلقت بدانید، فطرت خلقت خاص انسان است. واژه‌های دیگری مثل صبغه یا حنیف هم در قرآن کریم داریم که با فطرت هم معنا هستند. «صبغه الله» یعنی رنگ خدا. رنگ خدا یعنی همان فطرت انسان. خداوند با خلقت انسان به وی رنگ الهی زد، بدین ترتیب سرشت انسان، رنگ الهی (صبغة الهی) دارد. «حنیف» یعنی راست‌گرا، یعنی آنچه که در صراط مستقیم قرار دارد. پس کسی که در مسیر فطرت قرار بگیرد، می‌تواند در صراط مستقیم حرکت کند. در غیر این صورت از صراط مستقیم زاویه می‌گیرد که کم یا زیاد آن به حد زاویه‌گیری وی بستگی دارد.

فطرت و تربیت

رابطه فطرت با تربیت چیست؟ فطرت، استعداد است. یعنی چه فطرت استعداد است؟ اگر بذری را در زمین می‌کارید، بذر آمادگی دارد سمبل شود. زیرا بالقوه سمبل است، ولی بالفعل بذر است. گرایش‌های فطری انسان هم مانند سمبل است. در وجود انسان بذرهایی کاشته شده است که ما اسمش را فطرت می‌گذاریم. یعنی فطرت استعداد است و هر استعدادی برای بار آمدن به مربی نیاز دارد. هر استعدادی به تربیت نیاز دارد. لذا فطرت در مقام استعداد، برای رشد آمادگی دارد. اگر استعدادهای انسانی به مرحله فعلیت برسند، در زندگی انسان اتفاق‌های زیادی می‌افتند و بدین ترتیب، انسان انسان می‌شود. این اقدام با تربیت ممکن می‌شود که به عهده تعلیم و تربیت و برنامه درسی است.

رابطه برنامه درسی با فطرت

فطرت نظام و ساختار دارد. خدای متعال به سرشت انسان، نظام هندسی بخشیده و آن را مهندسی کرده است. آنانی که درباره رابطه برنامه درسی با

فطرت می‌اندیشند، باید به این سه وجه بیندیشند نه یک وجه: یک بعد فطرت گرایش‌هاست. شهید مطهری به این گرایش‌ها، «گرایش‌های مقدس» می‌گوید. چرا گرایش‌های مقدس؟ زیرا این گرایش‌ها زیر مجموعه یک گرایش مادرانه می‌باشند. «توحید»؛ به نام عشق به کمال و به نام تنفر از نقص. تمام گرایش‌های موجود در انسان - گرایش‌های فرعی - فرزندان گرایش اصلی‌اند و آن، رو به سوی خدا داشتن است.

بعد دوم فطرت، توانایی‌هاست و بعد یا وجه سوم آن، بینش‌ها و شناخت‌هاست. اگر بخواهیم برنامه‌درسی را به فطرت متصل کنیم، باید به این شکل هندسی سه وجهی متصل شود، نه به یکی از ابعاد آن گرایش‌ها بسیار با اهمیت هستند. گرایش‌ها خیلی اساسی‌اند ولی فقط گرایش‌ها سازنده فطرت نیستند. تیم برنامه‌ریزی درسی باید تحلیل عمیقی از فطرت داشته باشند. و بدانند فطرت چیست. آثار زیادی در زمینه فطرت است. از جمله کتاب «فطرت در قرآن» آیت‌الله جوادی آملی در دسترس است. البته شهید مطهری در کتاب فطرت خود زیاد وارد این بحث نشده‌اند، اما آیت‌الله جوادی آملی به نظام هندسی که توضیح داده شد، ورود خوبی دارند. لذا برنامه درسی فطرت‌گرایی توحیدی، یعنی آن‌گونه برنامه درسی که در این سه وجه (گرایش‌ها، توانایی‌ها و بینش‌ها) ریشه دارد. ایجاد ارتباط بین فطرت و برنامه درسی کار آسانی نیست. از نظر مفهومی کار دشواری است. از نظر علمی قدم اول در این زمینه، شناخت عمیق و همه‌جانبه فطرت است.

ضرورت پرورش فطرت

ممکن است این سؤال مطرح شود: «به پرورش فطرت چه نیازی داریم تا خود را برای پرورش آن به زحمت بیندازیم؟» خوب است از میان این

همه نظریه، یکی را انتخاب کنیم که به دیدگاه ما نزدیک تر است. پرورش فطرت به چند دلیل لازم است. اگر پرورش فطرت معطل بماند و برنامه درسی فطرت پرور را تولید، تدوین و اجرا نکنیم: به جمهوری اسلامی ایران؛ بدهکاری علمی و بدهکاری نرم افزاری داریم.

یکی از ضرورت های پرورش فطرت به «اصالت های انسانی» باز می گردد، زیرا اصالت های انسانی بدون لحاظ فطرت، معنا و مفهوم ندارد. شما از ارزش های انسانی موجود، آگاهی دارید و اصالت های انسانی را می شناسید.

آیا اصالت های انسانی با انسان شناسی جان لاک، فیلسوف انگلیسی قابل دفاع است؟ وی برای وجود انسان، سرشت و فطرتی قائل نیست و ذهن انسان و روان انسان را لوح سفیدی می داند. آیا با لوح سفید می شود ارزش های انسانی ساخت؟ با لوح سفید می شود اصالت های انسانی درست کرد؟ عدالت، انسانیت، وفای به عهد و دیگر ارزش های انسانی بدون توجه به فطرت مفهوم و معنایی ندارد. زیرا در انسان باید خمیر مایه این چیزها و این قابلیت ها وجود داشته باشد تا به فعلیت برسد و در بیرون، بروز و ظهور رفتاری از آن دیده شود.

ضرورت دوم در پرورش فطرت، با تسخیر جهان و هستی ارتباط می یابد. در قرآن کریم آیات متعددی وجود دارند که براساس آن ها، خداوند کریم یعنی خالق انسان می فرماید: «و سخر لکلم...»: به تسخیر شما در آوردیم آنچه را در آسمان ها و آنچه را در زمین است. بدین ترتیب انسان را به تلاش برای تسخیر کائنات تشویق می کند. چرا باید این کار بشود؟ آیا برای زنده شدن خوی استکباری در انسان است؟ آیا تسخیر کائنات در غرب با این هدف دنبال می شود. آیا کائنات باید تسخیر شود تا مستکبر تر شویم؟ بدیهی است که چنین معنایی از آیات قرآن مستفاد نمی شود.

شما کائنات را مسخر خود کنید تا امکانات شما برای افزایش کمالات فردی و

اجتماعی تان بیشتر شود تا خودتان را بسازید. عمران و آبادانی را گسترش دهید و اما چگونه؟ بدون پرورش قوای فطری امکان ندارد. در صورت بی‌توجهی به قوای فطری و گرایش‌های الهی خوی استکباری در وجود انسان بیشتر و بیشتر می‌شود. زیرا از فطرت و از گرایش‌های الهی زاویه گرفته است. انسان قابلیت، فکر و اراده دارد و هر چیز را بخواهد به تسخیر خودش در می‌آورد. اما جهت این تسخیر چیست؟ آیا جهت آن ربوبی است؟ آیا جهت آن را فطرت الهی انسان زده است؟ یا جهت آن را غرایز و شهوات تعیین کرده‌اند؟ پس ضرورت دوم برای پرورش فطرت، آماده شدن انسان برای تسخیر جهان است، ولی نمی‌تواند طبیعت را به نفع کمالات خویش استعمار کند. زیرا انسان، استعمارگر در بُعد مثبت آن است. استعمار واژه قرآنی به معنی طلب آبادانی کردن است. ولی مستکبران به این واژه معنای منفی داده‌اند.

ضرورت سوم برای پرورش فطرت، تحقق تمدن اسلامی است که البته می‌توان آن را حاصل دو ضرورت اول و دوم تلقی کرد. دورنمایی برای آینده کشور ایران با عنوان «تمدن اسلامی - ایرانی» در نظر گرفته شده است.

گاهی هم از آن به «تمدن نوین اسلامی» تعبیر می‌کنند. این تمدن اسلامی باید چطور و به وسیله چه کسانی ساخته شود؟ معماران تمدن اسلامی، انسان‌هایی هستند که فطرتشان شکوفا شده باشد. انسانی که فطرتش زیر آوار غرایز و شهوات مدفون شود، تمدن را از جای دیگری قرض می‌گیرد. مثلاً می‌گوید تمدن غربی کفایت می‌کند: انسانی که در مسیر فطرت قرار گرفته و پرورش یافته است، هرگز به تمدن چنین نگاهی ندارد. بنابراین فطرت انسان از طریق تربیت رشد می‌کند. البته تربیت اعم از برنامه‌درسی است.

برنامه‌درسی جزئی از مقوله تربیت به حساب می‌آید. تربیت می‌تواند زمینه رشد فطریات انسانی را فراهم کند. لذا نقشه تربیت باید هماهنگ با نقشه

فطرت ریخته شود. راه اصلی نظام آموزشی ما این راه است. برنامه تربیتی ما باید هماهنگ با برنامه‌ای باشد که خداوند متعال در فطرت قرار داده است. در این زمینه برنامه باید کار کرد. اگر خلأ نرم‌افزاری موجود پر شود، کار عظیمی صورت می‌گیرد. سند تحول بنیادی و سند برنامه درسی ملی کاری بی‌سابقه در آموزش و پرورش است. باید قدر آن‌ها را دانست و منصفانه برخورد کرد، ولی این راه باید استمرار یابد. یک برنامه خوب نیمه تمام، کمتر کارگشاست، باید تکمیل شود. تدوین الگوی برنامه درسی مبتنی بر فطرت‌گرایی توحیدی، آن را تکمیل و تمام می‌کند.

ویژگی‌های برنامه درسی فطرت‌گرایی توحیدی

آنچه که اس‌مش را برنامه درسی فطرت‌گرایی توحیدی می‌گذاریم، چند ویژگی و مختصات خاص خود را دارد.

فطرت در مرکز این مدل قرار دارد. معنایش آن است که همه عناصر برنامه درسی بلاواسطه و مستقیم باید به فطرت وصل شوند. هدف، محتوا، نقش معلم، نقش مربی و محیط. البته غیر از این‌ها عناصر دیگری نیز می‌شود به آن‌ها اضافه کرد. نمی‌خواهم بحث را درباره عناصر بسته نگه‌دارم. لازم است این مدل را که فطرت در مرکز قرار گرفته با دیگر نظریه‌های برنامه درسی مقایسه کنید. اگر بخواهید تفاوت دیدگاه انسان‌گرا را در برنامه درسی با دیدگاه فطرت‌گرایی مقایسه کنید، باید مرکزیت را عوض کنید.

در دیدگاه انسان‌گرا، مرکزیت اولاً بعد روان‌شناسی دارد، نه بعد الهی و نه بعد ماورایی. شما در میان نظریه‌های متداول، نظریه‌ای پیدا نمی‌کنید که به ماورا متصل شده باشد؛ همه زمینی‌اند. به عبارت دیگر همه سکولارند. اصلاً با دین و خدا کاری ندارند.

برخی از افراد خیال می‌کنند که در دیدگاه ماورای فردی، به ماورای طبیعت نزدیک می‌شوند، که این برداشت درست نیست. این دیدگاه هم انسان‌گراست. تمام این دیدگاه‌ها در یک چیز مشترک‌اند: مبنای همه آن‌ها روان‌شناسی است. اگر در دیدگاه ماورای فردی سخن از کائنات مطرح است، همان طبیعت است و نه ماورای طبیعی. اگر در آنجا سخن از استعلا به میان می‌آید، یعنی رابطه فرد را با طبیعت وسعت ببخشیم تا مرکزیت این دیدگاه، یعنی تفکر شهودی، قوت بیشتری بیابد. لذا در این دیدگاه تفکر شهودی مرکزیت دارد. اگر با نگاه موضوعی دیسیپلینی بخواهید این مرکزیت را اسم‌گذاری کنید، «ساختار رشته‌ای علم» نامیده می‌شود.

در کتاب نظریه‌های برنامه‌درسی میلر نباید هسته مرکزی دیدگاه را رها کرد و نادیده گرفت. اولین دیدگاه، دیدگاه رفتاری و آخرین آن‌ها دیدگاه ماورای فردی است؛ یعنی یک پیوستار است. هر دیدگاه مرکزیت متفاوتی در مقایسه با دیدگاه دیگر دارد و در پرتو همان مرکزیت اهداف آن نوشته می‌شود. چرا هدف‌ها متفاوت هستند؟ نقش معلم چرا متفاوت است؟ زیرا ریشه‌ها گوناگون‌اند.

شما که دارید درباره فطرت انسان کار می‌کنید، کار شما فی‌نفسه مقدس است. هیچ نظریه‌ای خادم فطرت نیست. این نظریه‌ها، هر کدام خادم یک وجه کوچکی از رفتارهای انسانی‌اند. دیدگاه رشدگرا یا دیدگاه فرایند هر کدام یک وجهی را بررسی می‌کنند، لذا در دیدگاه فطرت‌گرایی توحیدی به این دلیل که افراد در پرتو نور فطرت کار می‌کنند، کارشان مقدس است. باید قدر این کار را دانست.

اجازه بفرمایید در سند برنامه‌درسی ملی درباره عنصر محتوا دو سه جمله گفته‌اند. البته از برنامه‌درسی ملی نباید بیش از این انتظار داشت. نمی‌تواند مثل

الگو به ما خط بدهد. اما آنجا وارد شده‌اند که به نظرم لزومی هم نداشت. با این حال، ورودشان خیلی مبهم است. برای مثال، ذکر شده است: محتوا باید مبتنی بر ارزش‌های فرهنگی. دینی و... باشد. حرف درستی است، اما از پیرامون آن باید ده‌ها کار انجام شود تا به مرحله عملیاتی برسد. به این دلیل است که بر پرکردن خلأ نرم‌افزاری تأکید می‌کنم؛ یعنی تولید همان الگویی که درباره آن صحبت شد و الان آن الگو را نداریم. لذا در وضعیت حاضر، برنامه درسی ملی قابلیت اتصال به کتاب درسی را ندارد. با آنکه زحمت کشیده‌اند و هنوز هم دارند کارهایی می‌کنند. کار باید ادامه پیدا کند و از طریق روش‌های عملیاتی کردن عناصر برنامه درسی به الگو برسد؛ مهم است بدانیم؛ محتوای مبتنی بر فطرت چه ویژگی‌هایی دارد تا در مقابل اصول غربی‌ها راست‌قامت بایستیم و حرف‌های کلی‌نزنیم. بگوییم شما این اصول را مطرح می‌کنید، ما فطرت‌گرایان این اصول را داریم. شما این روش‌ها را دارید، روش ما چنین است. زیرا در بازار علم کالای بین و عینیت یافته مشتری دارد و نه هر کالایی و نه حرف کلی.

ویژگی‌ها و نقش معلم در برنامه درسی فطرت‌گرای توحیدی

در این زمینه بر پنج محور تأکید دارم، البته می‌توان آن را به شش و هفت محور نیز افزایش داد:

۱. اخلاق و نگرش معلمی

رابطه اخلاق با برنامه درسی فطرت‌گرایی توحیدی، رابطه ذاتی است، رابطه متنی است و نه رابطه حاشیه‌ای. برای مثال گاهی می‌گوییم، فلان استاد شیمی استاد خیلی خوبی است و خیلی هم اخلاقی است. گاهی هم طوری حرف می‌زنیم که اگر استاد اخلاق‌مدار هم نباشد، اشکالی ندارد، زیرا استاد شیمی است.

ولی از نظر اصول اگر معلم اخلاقی نباشد، معلم فطرت نیست. بنده بر این نکته تأکید دارم. اگر سجایای اخلاقی در وجود معلم به رفتار تبدیل نشده باشد، آن معلم نمی‌تواند داعی ندای فطرت و گرایش‌های فطرت باشد. مراقب باشیم که بحث اخلاق را بحث حاشیه‌ای ندانیم و کسی اخلاق را به حاشیه نبرد.

مثال قرآنی بزنم. خدای متعال انسان را آفریده و بناست انسان تربیت شود. قرآن و کتاب‌های پیامبران دیگر را فرستاده است. کسانی که باید این کتاب‌ها را تبلیغ کنند، چرا معصوم‌اند؟ ائمه اطهار چرا معصوم‌اند؟ نایان ائمه (ع) چرا باید نزدیک به معصومیت باشند؟ این حکمت به این نکته بازمی‌گردد که اگر کسی بخواهد انسان دارای فطرت را رشد بدهد، باید در وجودش ارزش‌های اخلاقی درونی شده باشند. خیلی از هدف‌هایی که در اسناد آموزش و پرورش آمده‌اند، بُعد اخلاقی دارند. لذا برای اخلاق و نگرش معلمی اقتضا دارد که ارتباطی بین اخلاق و معلم وجود داشته باشد. برخی از موارد ابعاد اخلاقی: تصفیة نفس، نیت خالص، محاسبه دائمی، و از گفتن «نمی‌دانم» نترسیدن است.

معلمی که وحشت دارد بگوید «نمی‌دانم»، از خودش هم می‌ترسد و نمی‌تواند معلم فطرت باشد. زیرا فطرت به ما می‌گوید، نگران نباشید که بگویید «نمی‌دانم»! بزرگان ما می‌گفتند: «نمی‌دانم». مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمود: «نمی‌دانم. بروم مطالعه کنم به شما جواب می‌دهم.» ممکن است بفرمایید: معلمی با این مشخصات را از کجا بیاوریم؟! من نمی‌دانم از کجا باید بیاوریم، ولی باید «چنین معلمی» باشد. هر قدر معلم به این ویژگی نزدیک‌تر باشد، قابلیت تدریس بیشتری نسبت به دیگران دارد. باید چنین معلمانی را در دانشگاه فرهنگیان و جاهای مناسب دیگر تربیت کرد. ممکن است شما روی ده‌ها محدودیت انگشت بگذارید که بنده اطلاع دارم، ولی حقیقت موضوع قابل انکار نیست. معلم فطرت‌گرا باید متوکل باشد و به دستورات الهی عمل

کند. معلم (مربی) در مقابل مربی باید چگونه عمل کند؟ در رأس وظایفش، تکریم قرار دارد. عنایت بفرمایید که رابطه تکریم مربی از طرف مربی (معلم) مثل رابطه آب است با درخت (در مثل مناقشه نیست). اگر به درخت آب ندهید، درخت رشد نمی‌کند. اگر کودک را تکریم نکنید، فطرتش رشد نمی‌کند. تکریم، کرامت ذاتی دارد. نباید کودک را تحقیر کرد. معلم باید یادگیرنده را تکریم کند. معلم باید امانت‌دار باشد و احساس کند، کودک امانتی است که به او سپرده‌اند. این نگرش اخلاقی در برنامه درسی چگونه می‌تواند بروز کند؟ برخی از موارد آن به شرح زیر است:

- رعایت حق مالکیت فکری: معلم دارد برنامه درسی را تدریس می‌کند و از مطالبی استفاده می‌کند. باید به این اصل وفادار بماند که اگر مطلب از دیگری است، بدان اشاره کند.

- نگرش مثبت به تجارب مفید دیگران: تأکید بر فطرت، هرگز به معنی تشویق به کم‌توجهی به تجارب بین‌المللی نیست. در تدوین برنامه درسی، نه گرفتار تحجر شویم و نه گرفتار اباحی‌گری. باید مراقب این دو خطر باشیم. تحجر یعنی حال که به فطرت‌گرایی توحیدی باور داریم، دیگر لزومی ندارد به نظریه‌های گوناگون مطرح در دنیا رجوع کنیم و همه را باید دور بریزیم. این کار نه عقلانی است و نه دینی. استفاده از این تجارب اشکالی ندارد، ولی باید حواسمان جمع باشد که از آنان نقشه راه را نگیریم. نقشه راه باید مال خودمان باشد. در ساختن بنا طبق نقشه راه می‌شود از مصالح گوناگون شرق و غرب بهره برد. خیلی رفتارهای خوب دارند، اما اینکه هر مورد را کجا قرار بدهیم، به کارشناسی هوشیارانه نیازمندیم.

- ارزش‌گذاری بر محتواهای مدلل: این بعد به اخلاق معلمی بازمی‌گردد. معلم باید محتوای مدلل را محترم بشمارد. نقطه مقابل محتوای مدلل

وجوه چهارگانه و دلالت‌های کاربردی طرح تحول ...

چیست؟ محتوای غیرمدلل یا به اصطلاح متداول محتوای آبکی! معلم باید قدر محتوای مدلل را بداند و محتوای غیرمدلل را نفی کند. معلم متناسب با فطرت، معلمی حساس به موارد زیر است:

- **احترام گذاشتن ویژه به مقدسات:** برخی از موارد جزئی هستند، ولی اهمیت دارند. معلمی دارد تدریس می‌کند، اسم الله، اسم پیامبر(ص) یا اسم امام می‌آید. باید چه کار کند؟ با قرآنی که جلویش قرار دارد، باید چگونه برخورد کند؟ کار کوچکی است ولی تأثیر مهم دارد. آیا معلمی که با فطرت سر و کار دارد، می‌تواند نسبت به مقدسات بی‌اعتنا باشد؟ نمی‌تواند.

- **نگرش توحیدی به محتوای درس:** زیرا این موضوع به تولید علم دینی و تولید علم بومی باز می‌گردد که محل تولید آن دانشگاه است. خوش‌بختانه کارهایی انجام شده‌اند. آموزش و پرورش نمی‌تواند مولد علم دینی باشد و کار دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه است. کار آموزش و پرورش استفاده از این تولیدات است و باید آن‌ها را به زبان کتاب درسی برای فهم دانش‌آموزان در بیاورد.

در هر حال مسئله مهمی است، و ای بسا در آموزش و پرورش هم افرادی حضور داشته باشند که بتوانند تولیدگر علم دینی باشند.

۲. دانش معلمی

- **خودشناسی:** اولین دانش معلم خودشناسی است. باید امکانات، محدودیت‌ها و رسالت حرفه معلمی خود را بشناسد و از خودش بپرسد: آیا دانش تخصصی دارم؟ من که می‌خواهم دینی و قرآن تدریس کنم، دانش تخصصی‌ام چه مقدار است؟ قبل از اینکه دیگران در این مورد بپرسند، خودش باید این سؤال را با خودش در میان بگذارد و جوابش را پیدا کند.

– شناخت خداوند و داشتن اطلاعات دینی: همه ما خداشناسیم. هر مسلمانی خداشناس است. ولی معلم باید خداشناس تر باشد. اطلاعات دینی معلم باید خیلی بیشتر از مثلاً کارمند یک اداره باشد. زیرا ضعیف بودن اطلاعات دینی کارمند به کسان دیگر لطمه نمی زند، ولی اگر معلم در خداشناسی و دین ضعیف اطلاعات داشته باشد، چگونه می تواند به پرسش دانش آموز پاسخ بدهد؟ اگر نتواند جواب بدهد یا جواب غلط بدهد، می دانید که چه حاصلی دارد؟

معلم درباره تربی باید از دانش های معلم زیر برخوردار باشد:

الف) فطرت شناسی: کسی که برای معلمی آماده می شود، در درس های دوره معلمی، باید فطرت تا حدی برایش هضم و جذب شده باشد تا به کنه آن پی ببرد. وقتی هم که معلم کودکی شده است، بداند که به تعبیر امام علی (ع) این کودک: «و یحسبُ تزعم انکَ جرم صَغیر و فیکَ انطوی العالمُ الاکبر.» یعنی: تو خیال می کنی که جرم کوچکی هستی، درحالی که عالم اکبر در وجودت در هم تنیده شده است. معلم باید «عالم اکبر» را مشاهده کند، نه اینکه خیال کند در برابرش جرم کوچکی قرار دارد. پس لازم است معلم فطرت نگر و درون نگر باشد.

لذا در تربیت معلم باید براساس این دیدگاه، فطرت شناسی را ارتقا ببخشیم.

ب) روان شناسی تربی: معلم باید از روان شناسی تربی آگاه باشد. نمی توان روان شناسی را نفی کرد. در روان شناسی نظریه های متعددی قابل استفاده هستند و روان شناسی رشد و روان شناسی تربیتی به معلم می گویند: کودک یا نوجوان در چه سطحی از رشد قرار دارد. پس ضلع دوم دانش معلم، روان شناسی تربی است.

وجوه چهارگانه و دلالت‌های کاربردی طرح تحول و...

ج) مسئله‌شناسی متربی: مسئله‌شناسی چیست؟ همه ما زمانی دانش‌آموز و دانشجو بوده‌ایم یا فرزند دانش‌آموز و دانشجو داریم. باید این نکته را بپذیریم که در زندگی امروز، با مسائل مختلف مواجه هستیم و فرزند ما هم از این مسائل تأثیر می‌پذیرد و خواسته و ناخواسته در رفتار، گفتار و منش وی بروز و ظهور می‌یابد.

اولین کسی که باید متوجه شود که این یادگیرنده یا این گروه از یادگیرندگان چه مسئله‌ای دارند، و چه مشکلی در کارشان هست که نمی‌گذارد خوب تربیت شوند، معلم است.

اما به معلم باید چطور آموزش بدهیم که مسئله‌شناسی بشود؟ آیا باید مشاوره بدانند؟ چه باید کرد تا معلم مسئله‌بین و مسئله‌شناس شود؟ معلم فقط «راه بلد» نیست، بلکه وی باید موانعی را بشناسد که «راه بندان» می‌کنند. پس باید گیری را که مانع حرکت کودک می‌شود، بشناسد.

نباید نسبت به موضوع مهم بی‌اعتنا باشیم. نمی‌دانم چه چیزی به معلم یاد بدهیم، ولی می‌دانم که باید از چنین دانشی بهره‌مند شود.

د) دانش برنامه‌درسی: معلم باید از ماهیت برنامه‌درسی به خوبی آگاه باشد و به عبارت دیگر، از چیستی برنامه‌درسی کاملاً سر در بیاورد. یعنی باید اصول و فروع مبنای هدف، محتوا، روش تدریس، روش ارزشیابی و امثال دیگر که نامش را «ماهیت برنامه‌درسی» می‌گذارم، بفهمد. این‌ها جزو دانش معلمی است.

روابط چهارگانه در برنامه درسی ملی

علی ذوعلم^۱

مقدمه

«رابطه» یکی از مفاهیم اساسی سند برنامه درسی ملی است. در الگوی هدف‌گذاری برنامه‌های درسی و تربیتی، عرصه‌های چهارگانه رابطه با خود، رابطه با خدا، رابطه با خلق خدا و رابطه با خلقت عرصه‌هایی هستند که پنج عنصر تفکر و تعقل، ایمان و باور، علم و معرفت، و عمل و اخلاق در بستر این رابطه‌ها شکل می‌گیرند و ارتقا می‌یابند. هدف کلی برنامه‌های درسی و تربیتی، «تربیت یکپارچه عقلی، ایمانی، علمی، عملی و اخلاقی دانش‌آموزان» است، به گونه‌ای که بتوانند «موقعیت» خود را نسبت به خود، خدا، دیگر انسان‌ها و نظام خلقت، به درستی درک کنند و توانایی دستیابی به شایستگی‌های پایه را به دست آورند. در واقع، محصول آموزش و پرورش، دانش‌آموزانی است که «رابطه» خود را در چهار عرصه پیش‌گفته به درستی درک و تنظیم کنند. این «رابطه» چیست و از چه اهمیتی برخوردار است؟ رابطه‌های چهارگانه چه نسبتی با هم دارند و در میدان عمل - در سطح مدرسه - چگونه باید سامان یابند تا اهداف مطلوب محقق شود؟ در این مجال، قصد تبیین اجمالی این مفهوم را داریم و

سطوح، لایه‌ها و مصداق‌های آن را به اختصار توضیح می‌دهیم.

وجود انسان عین رابطه است

انسان به‌عنوان یکی از مخلوقات خدای متعال، در اصل هستی خود دارای وجود مستقل نیست، بلکه وجودش - همچون همه مخلوقات - وجودی است مرتبط با مشیت و اراده الهی. یعنی بدون برخوردارگی از فیض دائمی خداوند که هستی انسان را تأمین می‌کند، نمی‌تواند موجود باشد.^۱ به تعبیر استاد مطهری، «وجود معلول عین ارتباط به علت است». بنابراین، انسان در هستی خود قائم به «رابطه» با خداست. به همین ترتیب، در هویت‌یابی و ویژگی‌های اکتسابی هم، نوع رابطه او با خدا جهت‌دهنده و شکل‌دهنده به جایگاه اوست. از منظر مبانی تربیتی اسلام، دستیابی انسان به معرفت خدای متعال و ایمان او به خدا و نیز عمل در راه خداست که موجب رشد انسان می‌گردد.

تنها کسانی از خسران و انحطاط مصون‌اند که به ایمان به خدا و عمل صالح دست یافته باشند (ر.ک: سوره عصر). سایر ارتباطات انسان، اگر در پرتو رابطه با خدا شکل گیرد و سامان یابد، در تعالی و رشد تربیتی او نقش مثبت دارد، ولی اگر رابطه انسان با خدا را تضعیف یا تخریب کند، نقش منفی خواهد داشت. بر این اساس، «رابطه با خدا» محور رابطه با خود، رابطه با خلق و رابطه با خلقت است؛ علاوه بر اینکه رابطه با خدا، خود یکی از رابطه‌های چهارگانه هم می‌باشد. فهم عمیق و درک روشن این رابطه‌ها مقدمه لازم برای دستیابی به اهداف درسی و تربیتی در مدرسه‌هاست. البته قبل از هر چیز باید به اهمیت «رابطه» در زندگی انسان اشاره کرد. رابطه در زندگی ما صرف‌نظر از اینکه همه مخلوقات عالم وجودشان وجود

«ربطی» است و نه مستقل، اما در همین عالم طبیعت هم، وجود ما از آغاز پیدایش نطفه تا تولد و پس از آن تا امروز، همواره از رابطه و روابط بهره برده است: رابطه با مادر و استفاده از شیر او و مراقبت‌های وی، رابطه با طبیعت و بهره‌برداری از هوا و آب و سایر مواد مورد نیاز برای ادامه حیات، رابطه با پدر و مادر و اعضای خانواده در یادگیری مفاهیم و روش‌های زندگی، رابطه با هم‌سالان و دوستان، رابطه با جامعه محلی و ملی، رابطه با دستگاه‌ها و سازمان‌های عمومی و دولتی و خدماتی، رابطه با جهان، رابطه با گذشته و پیشینیان در عرصه علم و فرهنگ و... و فراتر از همه، رابطه با خدا برای رسیدن به نور هدایت او و آرامش معنوی و دسترسی به نعمت‌های مادی و معنوی او... .

آیا می‌توانیم یک لحظه بدون این رابطه‌ها به زندگی خود ادامه دهیم؟! بنابراین، در متن زندگی ما «رابطه» اصل اساسی است که بدون آن تصور حیات مقدور نیست. هم در سطح حقایق ماورای طبیعی و هم در سطح واقعیت‌های عینی و ملموس حیات دنیوی ما، این رابطه و روابط است که زندگی ما را رقم می‌زند. ما محصول مجموعه‌ای از رابطه‌های وجودی، زیستی، اجتماعی، فرهنگی، عاطفی، مادی و معنوی هستیم که به گونه‌ای گریزناپذیر ما را در بر گرفته است.

این روابط دو گونه‌اند: گونه‌ای از این روابط است که اصل آن غیراکتسابی، غیرارادی و تکوینی است و گونه دیگر از این روابط، تابع اراده و انتخاب و تصمیم‌گیری ماست. اینکه ما بدون پدر و مادر متولد نمی‌شویم، بدون آب و غذا و هوا نمی‌توانیم زندگی کنیم، در یک نظام فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قرار داریم و خودبه‌خود با آن‌ها رابطه داریم و فراتر از این، اینکه حیات و مرگ ما به اراده الهی رقم می‌خورد... گونه‌ای از روابط است که

خواهناخواه در اصل آن، ما ناگزیر از آن هستیم؛ اگرچه در چگونگی این روابط، باز هم اراده و انتخاب ما عموماً نقش دارد. اما گونه دوم روابط ما، روابطی است که در اصل و در چگونگی آن، انتخاب و اراده ما تعیین کننده است: اینکه با چه کسانی دوست باشیم، چه شغلی انتخاب کنیم، نسبت به خودمان و با دیگران چه رفتاری داشته باشیم، از تجربه‌های گذشتگان چقدر و چگونه استفاده کنیم، از دستاوردهای بشری و جهانی چگونه بهره‌برداری کنیم و با خدای متعال چقدر و چگونه رابطه داشته باشیم رابطه‌هایی هستند که انتخاب و آگاهی ما آن‌ها را رقم می‌زنند.

رابطه‌های چهارگانه

در یک تقسیم‌بندی کلان، من (یعنی هر فردی) یا با خودم ارتباط دارم یا با غیرخودم. غیر خود من، یا خدای من (یعنی خالق هستی، که واجب‌الوجود است و از همه مخلوقات برتر و بالاتر) است و یا مخلوقات او هستند. مخلوقات خدای متعال که «غیر من» هستند، یا مثل من هستند و یا نه. آن‌ها که مثل من‌اند، خلق خدایند و آن‌ها که غیر من‌اند و مثل من هم نیستند، خلقت خدایند. بنابراین، براساس حصر عقلی و سبر و تقسیم منطقی، همه هستی نسبت به «من» در این چهار عرصه قرار می‌گیرد: خود (من)، خدا، خلق، خلقت. بنابراین، رابطه‌های هر فردی در این چهار عرصه قرار می‌گیرد و اهداف تربیتی هم باید در همین عرصه‌ها تعریف و تبیین شوند.

اصلاح و ارتقای رابطه‌ها، رسالت اصلی تربیتی ما

توجه به این حقیقت، نخستین گام در فرآیند تربیتی است که متناسب با سطح رشد فکری و ذهنی و دانشی دانش‌آموزان باید در آنان شکل گیرد. توجه به این

حقیقت، «نیاز» ما را به غیر خودمان و پیوندهای طبیعی و اجتماعی ما را با دیگران آشکار می‌سازد و زمینه تربیت اجتماعی و مسئولیت‌پذیری را فراهم می‌کند. شاید بتوان گفت، مهم‌ترین رسالت نظام تربیتی، زمینه‌سازی برای ایجاد رابطه فعال و معقول و منطقی براساس شناخت و بصیرت عمیق و باور به نظام معیار^۴ و التزام به موازین حق و عدل بین متریبان با همه مقولات و عرصه‌های پیرامونی آنان است. این مقولات و عرصه‌ها شامل همه حقایق و واقعیات عینی و اثرگذاری می‌شود که اصل تعامل با آنها اجتناب‌ناپذیر است، ولی چگونگی این تعامل و رابطه است که سرنوشت فردی و اجتماعی و حتی سرنوشت تاریخی و سرنوشت ابدی متریبان را رقم می‌زند. کارکرد واقعی نظام تربیتی اثربخش همین است که بتواند با آموزش و پرورش امروز، فردای متریبان را فردایی متعالی، سالم و پاک بسازد و آنان را در دستیابی به پیشرفت همه‌جانبه مادی و معنوی، فردی و اجتماعی، در ساحات مختلف زیستی، بدنی، معنوی، اخلاقی، دینی، معیشتی، علمی، سیاسی، هنری و... براساس عناصر پنج‌گانه عقل، ایمان، علم، عمل و اخلاق، توانمند سازد. این توانمندی، در مواجهه صحیح و فعال در برابر حقایق پیرامونی امروز و در آینده نسل نوجوان و جوان ماست. لذا برنامه‌های درسی و تربیتی و دست‌اندرکاران امر تربیت باید خود را پاسخ‌گوی تنظیم، تعدیل، تصحیح و تعمیق این روابط بدانند؛ رابطه‌های چهارگانه‌ای که در مصادیق زیر تفسیر می‌شوند و تفصیل می‌یابند:

رابطه با خود، رابطه با خانواده خود، رابطه با جامعه قومی و محلی و منطقه‌ای خود، رابطه با جامعه ملی خود (ملت و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم)، رابطه با هم‌کیشان خود (رابطه با امت اسلامی). رابطه با جهان خود (جامعه جهانی که با آن انواع ارتباط را داریم: دوستی، دشمنی، همکاری، رقابت و...) رابطه با محیط زیست خود (محیط زیست طبیعی یا به تعبیر دقیق‌تر، خلقت

زیست‌محیطی و عناصر و عواملی که در حیات و رشد مادی ما ایفای نقش می‌کند)، رابطه با دانش‌ها، علوم و فناوری زمان خود (که عامل پیشرفت مادی و صنعتی و اقتصادی است)، رابطه با حقایق غیرمادی که در سرنوشت ما تأثیرگذارند (عالم ماورای طبیعت که عوامل معنوی زندگی ما را شکل می‌دهند)، رابطه با انسان‌های برگزیده و الگوهای ارزشمندی که پیشوا و پیشتاز تربیت و عقلانیت و انسانیت‌اند (پیامبران الهی و ائمه معصومین علیهم‌السلام)، و فراتر و برتر از همه این رابطه‌ها، رابطه با خدای متعال که آفریننده ماست و ما در حقیقت حیات و موجودیت خود، لحظه به لحظه از عنایت و فیض او برخورداریم و همه نعمت‌ها و مواهب هستی از آن اوست و بازگشت ما به سوی اوست و رابطه با دین او که برنامه زندگی ما باید باشد و نسخه پیشرفت و تعالی ما و دستیابی به «حیات طیبه» است که هدف نهایی تربیت است.

شناخت روشن، صریح و مبتنی بر استدلال، برگرفته از دو منبع عقل و نقل درباره این ارتباط‌ها و ویژگی‌ها و مختصات آن، گام نخست برای توفیق در تحول و اصلاح نظام تربیتی و پیاده‌سازی اسناد تحولی در آموزش و پرورش است ... ارزش انسان، برآیند نوع رابطه‌ها همان‌گونه که از منظر تکوینی و هستی‌شناسی، انسان در رابطه تکوینی با خدای متعال تعریف می‌شود و وجود او چیزی جز «رابط» نیست، از منظر تشریحی و ارزش‌شناسی انسان، نیز منزلت و ارزش برآیند نوع رابطه‌ای است که انسان با خدا - یا به‌طور مستقیم و یا از طریق رابطه با خود، خلق و خلقت - برقرار می‌سازد ...

اولاً وجود دو نیروی برجسته عقل و اراده در انسان، مجال انتخاب نوع رابطه او را با عرصه‌های چهارگانه فوق در اختیار او قرار می‌دهد و ثانیاً چگونگی این رابطه‌هاست که ارزش انسان را رقم می‌زند:

انسانی که به ظرفیت‌ها و فرصت‌های وجودی خود، آگاهی دارد و از آن‌ها

بهترین بهره‌برداری را می‌کند، با سایر انسان‌ها، برحسب جایگاهشان، رابطه‌ای صحیح دارد و وظایف اخلاقی و انسانی خود را نسبت به آنان انجام می‌دهد، در مورد طبیعت به انصاف و اعتدال رفتار می‌کند و نسبت به محیط زیست و منابع طبیعی و مواهب خدادادی احساس مسئولیت می‌کند. فراتر از همه، خدای متعال را در زندگی خود حاضر و ناظر می‌داند و بر او توکل می‌کند و رعایت دستورات و احکام الهی را بر همه امور مقدم می‌دارد و رابطه معنوی و عمیق با خدای متعال دارد و با پرستش حقیقی خدا روح و جان خود را آرامش و قوت می‌بخشد. چنین انسانی «تربیت‌یافته» و ارزشمند تلقی می‌شود و در برابر آن، کسی که رابطه خود را با عرصه‌های چهارگانه، نه به گونه‌ای منطقی و صحیح، بلکه بدون نظام و معیار درست و براساس خواسته‌های مقطعی و بدون منطق تعریف می‌کند، به انحطاط و سقوط تربیتی گرفتار می‌شود. می‌توان گفت هدف تربیت چیزی نیست جز توانمندی برای «اصلاح و ارتقای رابطه‌های چهارگانه انسان».

رابطه‌های چهارگانه هنگامی می‌توانند در ارتقای تربیت انسان و تکوین و تعالی هویت او به‌طور صحیح نقش داشته باشند که ذیل اصول جامعیت، یکپارچگی و تعادل و توازن تنظیم شده باشند. در نگاه تربیت اسلامی، اگرچه ارتباط با خدای متعال محور و مدار سایر رابطه‌هاست، ولی این رابطه هرگز ارتباط با خلق یا ارتباط با خود و خلقت را کمرنگ و کم‌اهمیت نمی‌سازد؛ همان‌گونه که اهمیت ارتباط با خود یا با خلق و خلقت، نباید ارتباط با خدا را تحت‌الشعاع قرار دهد. البته تعریفی که از ارتباط با خدا در اسلام ارائه می‌شود، نه تنها منافاتی با سایر رابطه‌ها ندارد، بلکه موجب تعمیق، تقویت و تنظیم آن‌ها نیز می‌شود. سیر تکاملی تربیت انسان، هنگامی تحقق می‌یابد که در راستای تعالی هویت خویش، از لایه‌ها و سطوح ظاهری هویت عبور کند و بتواند به هویت تالّهی و توحیدی هرچه بیشتر نزدیک شود و این در گرو محور قرار دادن

رابطه با خدا در همه ارتباطات و رفتارهای خود در همه عرصه‌هاست: «قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین، لا شریک له و بذلک امرت»: بگو همانا نماز من و عبادت و حج و قربانی من و زندگی و مرگ من از آن پروردگار جهانیان است که او را شریکی نیست و بدین (اعتماد و عمل) مأمور شده‌ام.

از این منظر، ارتباط صحیح، مسئولانه و مبتنی بر انگیزه الهی در هر سه عرصه خود، خلق و خلقت، هنگامی که آن عرصه، آیت و قدرت الهی تلقی شود، در حقیقت عین ارتباط با خدای متعال است. دستیابی به چنین سطحی از «هویت»، در فرآیند دوسویه تربیتی و موقعیت‌های مختلفی که بستر آزمون‌های الهی برای انسان‌هاست، حاصل خواهد شد و توانمندسازی مربیان برای حرکت در این مسیر، مسئولیت اصلی مربیان و معلمان است.

بنابراین، توجه کردن و توجه دادن به این حقیقت، گام مهمی در رسیدن به هدف اساسی تربیت است. وظیفه ما ایجاد عادت‌های صحیح - قبل از زمان بلوغ دانش‌آموزان - و ایجاد نگرش صحیح و انگیزه قوی در دانش‌آموزان برای تصمیم‌گیری‌های منطقی و عقلانی - در برابر تصمیم‌های احساسی و هوس‌آلود - در تنظیم این رابطه‌ها و تقویت اراده آنان برای مدیریت رابطه‌های چهارگانه است.

برای اینکه بتوانیم وظیفه خود را به درستی انجام دهیم، باید نسبت به سطوح و لایه‌های این ارتباط‌ها شناخت و تحلیل روشنی داشته باشیم.

۱. رابطه با خود

خودشناسی، خودپایی، خودپایی و خودپالایی مهم‌ترین وظایفی هستند که من نسبت به خودم دارم و البته این وظایف بدون کمک و هدایت الهی قابل انجام

نیست. بنابراین، تنظیم رابطه من با خود باید براساس ملاک‌ها و شاخص‌هایی باشد که به اصلی‌ترین و سرنوشت‌سازترین رابطه انسان - یعنی رابطه با خدا - آسیب وارد نکند و در راستای تقویت و رشد این رابطه قرار داشته باشد.

«خودشناسی» گام نخست است. ایجاد زمینه برای دستیابی متریبان به خودشناسی، اصلی‌ترین رسالت تربیتی ماست. «معرفت نفس» در فرآیند تربیت و تعالی انسان‌ها نقش اساسی دارد و به همین علت در منابع دینی بر آن بسیار تأکید شده است.

خودشناسی مقدمه خداشناسی است: «من عرف نفسه فقد عرف ربه». کسی که خود را بشناسد، خدا را می‌شناسد و خودشناسی مفیدترین دانستنی‌هاست، چرا که بدون شناخت عمیق ظرفیت‌های خویش نمی‌توان به بهره‌برداری از فرصت‌ها و ظرفیت‌های بیرون از خود دست یافت.

در خودشناسی هم باید به شناخت کلیت انسان پرداخت و هم شناخت خصوصیات و ویژگی‌های خاص خود. شناخت موقعیت خویش، زمان و جهان زیست خود، پیشینه تاریخی و ریشه‌های هویتی و نیز بسترهای عینی رشد و شکوفایی توانمندی‌های خویش‌تن. لایه‌ها و سطوح رابطه با خود براساس شناختی است که انسان از خود و توانایی‌ها و ظرفیت‌هایش به دست می‌آورد.

وظایف من در رابطه با خود

- خودم را بشناسم: شناخت توانایی‌ها، ظرفیت‌ها، پیشینه خانوادگی و قومی و ملی، موقعیت و شرایط و نقش خودم در سرنوشت خودم.
- خودم را حفظ کنم و مراقب خودم باشم: از نظر بهداشتی، ایمنی، اجتماعی، فکری، اعتقادی، اخلاقی، جسمی، روحی، سیاسی، اقتصادی و معیشتی.
- خودم را رشد دهم و توانمند سازم: رشد فکری، ایمانی، جسمی

(ورزشی)، اخلاقی، علمی، مهارتی، سیاسی و اجتماعی.

- **خودم را مدیریت کنم:** شناخت منافع و مصالح خودم، اولویت‌های مورد نیازم، پیشگیری از ضایع شدن فرصت‌هایم و تنظیم رابطه‌های خودم با دیگران.
- **آینده خودم را بسازم:** پیش‌بینی موقعیت‌های آینده، فرصت‌ها و تهدیدها، توجه به آینده دنیوی و اخروی و...

۲. رابطه با خدا

ویژگی متمایزکننده تربیت اسلامی با تربیت سکولار این است که در تربیت اسلامی، «توحید» اساسی‌ترین و محوری‌ترین غایت تربیت به شمار می‌رود، که اساس دعوت همه انبیای الهی بوده است: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا». ایمان و اعتقاد عمیق و راستین به توحید، موجب فلاح و رشد و پیشرفت همه‌جانبه انسان‌هاست. انسان تربیت‌یافته مکتب توحید، خدای متعال را مبدأ هستی و غایت آن می‌داند، خود را جز در برابر خدا مسئول و پاسخ‌گو نمی‌بیند، همه نعمت‌ها و ارزش‌ها و امکانات و فرصت‌های خود را - و همه هستی را - از آن خدا و از سوی خدا می‌داند، حرکت به سوی خدا را تنها راه حق و تنها مسیر تکامل‌بخش می‌داند، شریعت و فرمان الهی را تنها برنامه پیشرفت و فلاح و سعادت می‌شمارد، خدا را تنها تکیه‌گاه و یاور قابل اعتماد برای خود می‌بیند، ... و او را همه جا حاضر و ناظر می‌نگرد و در نظام هستی هیچ منبع و منشأ قدرتی را جز خدا به رسمیت نمی‌شناسد. از همین رو، با تمام وجود و از بن جان می‌گوید: «ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت ...»: همانا نماز و عبادت و سبک زندگی و شیوه مردن من از آن خدای عالمیان است که هیچ شریکی ندارد و من به این (راه پرافتخار و سعادت‌آفرین) مأمور شده‌ام.

این نگرش، که ناشی از عقلانیت و خردورزی فطری آدمی است، موجب ایمان و عشق عمیق به خدای متعال می‌گردد و در رفتار و خلیقات و نوع مواجهه انسان با هستی بازتاب می‌یابد و تفکر توحیدی، اخلاق توحیدی، معرفت و دانش توحیدی و رفتار توحیدی را در زندگی فردی و اجتماعی او رقم می‌زند.

رابطه من با خدای متعال از طریق تفکر و معرفت و درون‌نگری و به فعلیت رساندن فطرت درونی مقدور است: «و یتفكرون في خلق السماوات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا...»^۱. در خلقت آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند و (اذعان می‌کنند که) پروردگارا! هرگز این نظام هستی (شگفت و شگرف) را باطل نیافریدی!

اول الدین معرفته: نخستین گام دین، معرفت و شناخت عمیق خدای متعال است (نهج البلاغه / خطبه نخست).

- خداوند مرا آفریده است تا به جانشینی و خلافت او، یعنی خداگونگی، دست یابم.
- خداوند روزی رسان و پرورش‌دهنده حقیقی من است.
- خداوند راه کمال و سعادت و پیشرفت نامتناهی را پیش روی من قرار داده است.

- خداوند مرا ارزش داده و تکریم کرده و برای زندگی جاودان آفریده است.
- خداوند عالم طبیعت را در اختیار من قرار داده و زندگی مادی را بستری برای رشد من ساخته است.

- خداوند برای هدایت من دو راهنمای درونی (عقل) و بیرونی (انبیا و اولیا) قرار داده است.

- خداوند به من عقل و اراده - قدرت تشخیص و انتخاب و عمل - عطا کرده است.

- خداوند ابزار شناخت حسی، عقلی و قلبی به من داده است.
 - خداوند مرا مسئول و پاسخگویی چگونه بهره‌برداری کردن از نعمت‌هایش ساخته است.
 - خداوند در پیمودن مسیر حق و تحقق نظام توحیدی مرا یاری می‌کند و هرگز مرا تنها رها نمی‌کند.
 - خداوند همه هستی را برای من قرار می‌دهد، اگر من برای «او» باشم.
 - خداوند عشق فروزان خود و لذت پرستش خود را در اختیار من نهاده است.
 - خداوند بهشت زیبا و گسترده خود را برای من آماده کرده است.
 - خداوند خود بر باورها و رفتارها و اندیشه‌های من در همه ابعاد و سطوح نظر دارد و نظارت می‌کند.
 - و بالاخره: خداوند ارتباط مرا با خود، خلق خود و خلقت خود مدیریت کرده و سامان داده است که اگر رابطه من با خدا رابطه‌ای شایسته و صحیح باشد، رابطه مرا با دیگران اصلاح می‌کند.
- «من اصلاح ما بینه و بین الله اصلاح الله ما بینه و بین الناس»^۱.
- تأمل در صفات و اسمای گسترده الهی ما را به این نتیجه می‌رساند که رابطه انسان با خدای متعال ابعاد گسترده و عمیقی دارد که حقیقتاً قابل شمارش نیست. اگرچه استاد محمدتقی جعفری، در شرح نهج البلاغه، به‌عنوان نمونه، ده مورد از انواع رابطه انسان با خدا را برشمرده و توضیح داده است.

اهمیت و محوریت رابطه با خدا

اگرچه از جهت تقدم زمانی، رابطه با خود نقطه آغاز تربیت است، اما از حیث رتبه‌ای و ارزشی، «رابطه با خدا» پشتوانه و خاستگاه اصلاح و ارتقای سایر رابطه‌هاست. حتی رابطه با خداست که تکیه‌گاه اصلاح رابطه با خود قرار

می‌گیرد و من انسان را به وجود مطلق و بی‌نهایت خدای متعال گره می‌زند و به آن معنای جدید و عمیقی می‌بخشد. من بریده از خدا، به تدریج برکه‌ای آلوده و متعفن می‌شود که برای خودم نیز قابل تحمل نیست. ولی من پیوسته و مرتبط با خدای متعال، به اقیانوسی بی‌کران و موج و با شکوه منتهی خواهد شد که از ملائک هم برتر می‌گردد.

رابطه با خدای متعال، سایر رابطه‌های من را نیز رنگ و بوی دیگری می‌دهد و همه را در فرآیند رابطه با خدا بازتعریف می‌کند. در این صورت:

- **رابطه من با من**، به رابطه من با یک پدیده ارزشمند و متعالی به نام «خلیفه‌الله» تغییر می‌کند و «من» دیگر تنها از آن خودم نیستم و مالک حقیقی خودم شناخته نمی‌شوم، بلکه خود «من» نیز امانتی هستم در اختیار خودم، که باید با خودم آنچنان تعامل داشته باشم که خدا خواسته و فرمان داده است. لذا نمی‌توانم نسبت به خودم بی‌اعتنا باشم و خودم را دست‌کم بگیرم! باید برحسب فرمان الهی نسبت به جسم، جان، فکر، روح، رفتار، دانش، سرنوشت و زندگی خود احساس مسئولیت کنم و بر طبق نسخه شفابخش احکام الهی رفتار نمایم. من نمی‌توانم هرچه خواستم انجام دهم، چرا که در مورد خودم، هم در برابر خدای متعال باید پاسخ‌گو باشم. البته بدیهی است که علت و انگیزه این امر، دستیابی خود من به کمال و سعادت است.

- **رابطه با خلق خدا** - یعنی دیگر انسان‌ها - به رابطه با آفریده‌های الهی و پدیده‌های ارزشمندی به نام انسان‌های مخلوق خدا تبدیل می‌شود که هر کدام از آنان جلوه قدرت خدای متعال و برخوردار از ظرفیت خداگونگی‌اند. مادر و پدر را باید احترام و به آنان خدمت کنم، چون خدا آنان را محترم ساخته است. معلم، همسایه، همشهری، هموطن، دوست، همکار و ... همه برحسب ارزشی که خدای متعال برای آنان قائل شده، برای من هم محترم شمرده

می‌شوند و من نسبت به همه آنان وظایفی دارم که با پشتوانه رابطه با خدا نمی‌توان از آن شانه خالی کرد!

به‌ویژه در عرصه تعلیم و تربیت، نگاه من معلم و مربی به دانش‌آموز، نگاه به جوانه‌های در حال رشدی است که به‌عنوان امانت الهی به من سپرده شده و فراتر از یک شغل اقتصادی، تربیت این جوانه‌ها به‌عنوان یک بار مسئولیت از سوی خدای متعال به من عطا شده و این فرصت، در استمرار مجاهدت تربیتی انبیای الهی تعریف می‌شود و نگاه من دانش‌آموز به معلم و مربی، نگاه به کسی است که حق پدری و مادری بر من پیدا کرده است و فراتر از آن، شأن معلمی او، مرا برده خود ساخته است: «من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا.»

حتی وظیفه‌ای که نسبت به دشمنان دارم، در این چارچوب تعریف می‌شود. اولاً تنها کسانی را دشمن می‌شناسم که با راه حق و پیمودن مسیر کمال و پیشرفت و تعالی انسان‌ها مخالفت می‌ورزند و بر سر پیمودن راه انسانیت مانع تراشی می‌کنند و راه خدا را می‌بندند، یعنی راه کمال انسان‌ها را سد می‌کنند. بنابراین، تفاوت‌ها و اختلافات قومی، زبانی، مذهبی، صنفی و حزبی هرگز موجب دشمنی بین انسان‌ها نخواهد شد و ریشه نزاع‌های قبیله‌ای و قومی و ملی خشک می‌شود و در پرتو اصل قرار گرفتن رابطه با خدا، مسیر صلح و آبادانی و پیشرفت برای همه اقوام و ملل فراهم می‌شود.

ثانیاً، مبارزه با دشمنان و جهاد علیه آنان در حدود عدالت و رعایت قواعد انسانی و الهی تعریف می‌شود، چرا که خدای متعال اجازه نمی‌دهد با دشمن هرگونه که خواستم و به هر شیوه و با هر ابزاری که او علیه من و جامعه من استفاده کرده است، مقابله کنم. البته هرگز زیر بار ظلم نمی‌روم، ولی هرگز هم نباید ظالم باشم، زیرا رابطه من با دشمن هم در ذیل رابطه با خدای متعال و تحت فرمان او تحدید و تعیین می‌شود. لذا مقابله به‌مثل در برابر دشمن نیز

در چارچوب نگرش و تربیت توحیدی، تابع قواعدی است که همه جا جایز شمرده نمی شود.

ثالثاً، مواجهه و مقابله با دشمن در عرصه نظامی تا جایی است که او تجاوز و تعدی می کند و هرگاه تهدید نظامی او برطرف شود، جامعه اسلامی مقابله نظامی را متوقف می کند؛ گرچه در برابر مقابله سیاسی و فرهنگی او هرگز دچار غفلت نمی شود و همواره آمادگی و مجاهدت خود را حفظ می کند. به هر حال، در تربیت توحیدی، نوع رابطه با خلق خدا - دوست و دشمن، خودی و بیگانه، رقیب و رفیق، ... - در ذیل رابطه با خدا شکل می گیرد.

- رابطه من با خلقت به رابطه ای منطقی و حتی عاطفی تبدیل می شود، چرا که من، خلقت زیست محیطی را مخلوق خدا می دانم و امانت او در اختیار من است. در این نگرش، طبیعت، نه پدیده ای خودبه خود و رها شده و مملوک انسان است که هرگونه خواست از آن استفاده کند، بلکه بخشی از خلقت الهی و نشانه قدرت و عظمت و حکمت خدای متعال است. از این منظر:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
و معلوم است که من، یک برگ را هم - که دفتر معرفت خدای متعال است - بی جهت و بدون استفاده منطقی و معقول، از درخت نمی چینم و آن را ضایع نمی کنم.

نتیجه اینکه «رابطه با خدا» محور و اساس سایر رابطه های «من» با خود، خلق و خلقت خواهد بود و در پرتو این محوریت، تربیت توحیدی تحقق می یابد.

رابطه خاص «من» با خدای متعال

اگرچه همه روابط یک انسان موحد در اصل باید براساس رابطه با خدا شکل بگیرد، اما نوع رابطه خاص با خدای متعال در عبودیت او تعریف می شود: «من

بنده خدایم و هویت متعالی من در بندگی خدای متعال تکوین و تعالی می‌یابد». اگر در تعریف تربیت، «تکوین و تعالی هویت» غایت تربیت است،^{۱۸} در تربیت توحیدی، مصداق هویت تعالی یافته، عبودیت خدای متعال است. لذا پیامبر اعظم (ص) که برترین مخلوق و تربیت‌یافته‌ترین انسان‌ها در عالم هستی است، پیش از پیامبری، به بندگی خدا توصیف می‌شود: «اشهد ان محمداً عبده و رسوله». و برترین شاگرد و جانشین او یعنی علی بن ابی طالب (ع)، به بندگی خدا افتخار می‌کند: «الهی! کفی بی عزاً ان اکون لک عبداً». حقیقت بندگی خدا، نه خواری و پستی و ضعف انسان، که موجب سربلندی و قدرت و عزت اوست. چرا که اولاً انسان را از بندگی غیرخدا، یعنی عوامل درونی پرستش غیرخدا، از قبیل هوا، هوس و شهوات و عوامل بیرونی از قبیل طاغوت‌ها، ابرقدرت‌ها و سلطه‌گرها باز می‌دارد و مانع قربانی شدن من به پای باطل و طاغوت می‌گردد. ثانیاً، منشأ قدرت و حرکت به سوی خداگونگی و قرب الی‌الله می‌شود: «العبودیه جوهره کنه‌ها الربوبیه»: بندگی خدا حقیقتی است که ریشه و عمق آن ربوبیت و خدای کردن است.

عبودیت مستلزم سه مقوله است: معرفت، محبت و اطاعت.

شناخت خدای متعال که از طریق تفکر و تأمل در آثار و اسماء و صفات او حاصل می‌شود و از طریق نظر و نگرش عمیق در آفاق و انفس می‌توان بدان دست یافت، مبدأ رابطه من با خدای متعال است. عشق به خدای متعال و دوستی و محبت او بر اثر همین معرفت حاصل می‌شود و زمینه طاعت آگاهانه و عاشقانه را فراهم می‌سازد. اطاعت از خدای مهربان، پیروی من از کسی است که از همه جهانیان نسبت به من مهربان‌تر و نیکوکارتر است. این اطاعت، اطاعتی از سر شوق و آگاهی و ایمان است. این سه مقوله، البته در هم‌افزایی و تأثیر متقابل، رشد و عمق می‌یابند و مسیر پیشرفت حقیقی و دائمی من را

هموار می‌سازند. دستیابی به معرفت عمیق‌تر، مشروط به عبادت و بندگی زیباتر و عارفانه‌تر است و همین، زمینه معرفت عمیق‌تر را در مرتبه‌ای بالاتر فراهم می‌کند: «واعبد ربک حتی یأتیک الیقین»^۱.

در این راستا، اطاعت از خدای متعال رنگ عبودیت به خود می‌گیرد و در مسیر تعالی همه‌جانبه انسان و قرب الی‌الله و دستیابی به مراتبی عالی از حیات طیبه، نقش بی‌بدیلی دارد. اما این اطاعت صرفاً به عرصه‌های فردی و جزئی محدود نمی‌شود، بلکه اطاعت در نظام‌سازی و برنامه‌ریزی، در قالب التزام به ارزش‌های الهی در این عرصه‌های کلان تحقق می‌یابد. در عرصه تربیت، شناخت و التزام به چارچوب‌های مطلوب تربیتی از منظر خدای متعال، مهم‌ترین مصداق اطاعت من از خدای متعال است. سامان‌دهی و تربیت براساس معیارهای الهی و باور به وحی به‌عنوان منبع معرفتی مطلق، بیکران، بدون خطا، کارآمد و راهگشا، از لوازم اطاعت از خدا و از عوامل رابطه درست بین من و خدای متعال است؛ ارزش‌هایی که در برنامه‌های درسی و تربیتی ما باید جایگاه محوری داشته باشند. رابطه من با دین از همین‌جا و براساس همین نگرش و باور توحیدی، رابطه من با دین باید تبیین شود. دانش‌آموز یا دانشجوی ما چه نگرشی نسبت به این رابطه باید داشته باشد؟ دین به‌عنوان ره‌آورد وحی الهی، چه نقشی در زندگی ما ایفا می‌کند؟ دین به چه درد امروز و فردای «من» می‌خورد؟ چه نوع رابطه‌ای بین من و دین باید برقرار باشد تا به حیات طیبه، پیشرفت همه‌جانبه، زندگی موفق و بتوانم دست یابم؟ پرسش‌های مهمی است که به‌خصوص امروز برای جوان و نوجوان ما مطرح است؛ در دنیایی که همه ابزارهای مدرن و روش‌های جذاب به‌کار گرفته می‌شوند تا جوان ما را از ایمان دینی و حقایق دینی و حتی نمادهای دینی جدا کنند.

در اینجا به دو نکته مهم در این‌باره بسنده می‌شود:

نکته نخست اینکه امروزه تلقی نوجوان و جوان ما از دین، تلقی صحیح و تامی نیست. بر اثر تبلیغات ضددینی است که در بنیان‌های آموزشی و فرهنگی جامعه ما از دوران مشروطه به بعد رواج یافت و روشنفکری غرب‌گرای وابسته به استعمار، تلاش کرد دین را مطلقاً افیون توده‌ها معرفی کند و نیز بر اثر کژروی‌ها و کج‌اندیشی‌هایی که به نام دین در برخی لایه‌های جامعه ما از دیرباز وجود داشته و نوعی تحجر و جمود را به نام دین القا می‌کرده است (و امروز هم متأسفانه همین آسیب‌ها در معرفت دینی کم و بیش مشهود است) و به خاطر خلط بین «دین» و «معرفت دینی» در بسیاری از اذهان و تلقی جدایی یا تعارض بین عقل و دین یا بین علم و دین، امروزه دین به‌صورت کلی در ذهن بسیاری از جوانان و نوجوانان به‌صورت امری منفی، بازدارنده، عامل عقب‌ماندگی، مانع رشد و توسعه ترسیم شده است! پس باید این ذهنیت اصلاح شود.

تیین دین به‌عنوان «نقشه پیشرفت همه‌جانبه انسان» و روشنگری درباره دین حق و تفاوت جوهری بین اسلام ناب محمدی (ص) با اسلام آمریکایی - در هر دو چهره اسلام سکولاریستی و اسلام متحجرانه - و ایجاد بصیرت نسبت به بنیان‌های عقلانی و منطقی اسلام می‌تواند رابطه بین دانش‌آموز و دانشجوی ما را با دین به رابطه‌ای مثبت تبدیل کند.

نکته دوم اینکه در نظام تربیتی و برنامه درسی ما، درباره دین، بیش از هر چیز به «ایمان دینی» و تقویت و تعمیق آن باید پرداخت و هرگز نباید به معلومات دینی بسنده کرد. تقویت و تعمیق ایمان دینی زلال و عمیق و جهت‌دهنده به زندگی دانش‌آموز و دانشجو، تنها از راه درس دینی و کلاس معارف اسلامی تحقق نمی‌یابد. همه برنامه درسی به معنای جامع آن باید خود را در این زمینه مکلف بداند. به‌ویژه رفتارها و نوع مواجهه مربیان و معلمان و استادان در این

زمینه بسیار مهم است. برنامه‌های خاص پرورشی و بخش رسمی غیرکلاسی از برنامه درسی، بستر این هدف است. ایمان عمیق مبتنی بر تفکر و عقلانیت و قرار گرفتن متریان در فرآیندی تربیتی که رشددهنده ایمان باشد، به‌طور جدی باید در برنامه‌های درسی و تربیتی ما لحاظ شوند.

رابطه با خلق خدا

در آثار و نوشته‌های متفکرانی که درباره روابط چهارگانه بحث کرده‌اند، به جای تعبیر «خلق خدا»، «دیگران» یا «مردم» یا «هم‌نوعان» به‌کار رفته است. اما نخستین بار در مبانی برنامه درسی ملی، «خلق خدا» به جای سایر تعبیر به‌کار گرفته شد. این تعبیر از دقت بیشتری برخوردار است. زیرا اولاً مردم یا هم‌نوعان را خلق خدا می‌داند، یعنی نسبتی بین آنان و خدای متعال برقرار می‌کند که تلویحاً تابع بودن رابطه با مردم و دیگران را نسبت به رابطه با خدا بیان می‌کند. ثانیاً در تعبیر «خلق خدا» نوعی انس و آشنایی من با دیگران نهفته است، برخلاف تعبیر «دیگران» که الفاکنده نوعی جدایی است، یا تعبیر مردم و هم‌نوعان که تعبیری خنثاست. علاوه بر اینکه در عبارت مصباح‌الشریعه که اشاره به تعاملات چهارگانه دارد، همین تعبیر «خلق» به‌کار رفته است.

«خلق خدا» طیف‌های متنوعی را در برمی‌گیرد که نوع رابطه من با هر کدام براساس منطق توحیدی متفاوت خواهد بود. در اصل، خلق خدا انسان‌هایی هستند همچون من که از نظر کرامت و حقوق و ظرفیت‌های فطری با من برابرند. خلق خدا همه «بنی‌آدم» اند که با وجود تفاوت‌های ظاهری در شکل، قیافه، رنگ، چهره، و یا تفاوت‌های قومی، مذهبی، ملی و جغرافیایی یا تفاوت جنسیتی و صنفی و همه از کرامت الهی و ذاتی برخوردارند: «و لقد کرما بنی‌آدم»^۱. رابطه طبیعی من با خلق خدا براساس نیکی و حسن ظن و هم‌زیستی

عدالانه و انسانی شکل می‌گیرد و هیچ‌کدام از شاخص‌های هویتی رایج و دنیوی و مادی نمی‌تواند این رابطه را خدشه‌دار کند، مگر اینکه انسان‌هایی به مقابله با حق و عدالت و منطق انسانی و رسالت معنوی و الهی برخیزند و بخواهند در برابر حق صف‌آرایی کنند. در این صورت، رابطه من با آن‌ها، به رابطه‌ای دفاعی و مقابله‌ای تبدیل می‌شود. البته رابطه با هم‌کیشان - کسانی که در صف عبودیت و اطاعت الهی قرار گرفته‌اند - براساس ارزش‌های افزوده انسانی و معنوی که به دست آورده‌اند، رابطه ویژه‌ای مبتنی بر گذشت، تواضع، ایثار و همدلی عمیق خواهد بود. بنابراین، معیار رابطه من با خلق خدا براساس چگونگی مواجهه آنان با ارزش‌های الهی و انسانی است:

- ❖ گروهی که از ارزش‌های الهی و انسانی برخوردارند، دفاع از حق، ایمان و جهاد در راه خدا را بر مبنای معرفت و عقلانیت برگزیده‌اند.
- ❖ گروهی که این‌گونه نیستند ولی به جامعه من و ارزش‌های الهی من هجوم نمی‌آورند و با آن به مقابله بر نمی‌خیزند و موجودیت جامعه مرا تحدید و تهدید نمی‌کنند.
- ❖ گروهی که حق را انکار می‌کنند، در برابر حق می‌ایستند و با آن به مقابله برمی‌خیزند، که «دشمن» تلقی می‌شوند.

در یک نگاه کلی، تنها این مرزبندی است که نوع رابطه من با خلق خدا را رقم می‌زند. با گروه اول هم‌گرایی مطلق و همدلی و همپاری و فراتر از آن، با ایثار و گذشت و فداکاری، با گروه دوم هم‌زیستی انسانی براساس خدمت به آنان و نیکی و رابطه انسانی، و با گروه سوم، مقابله برای دفع شر آنان و دفاع از کیان دینی و اجتماعی و ملی خود. البته مقابله با گروه سوم، براساس شریعت اسلامی، در چارچوب روش‌ها، تدابیر و مصالحی که

ولی جامعه و رهبری امت تشخیص می دهد، تعیین می شود. رهبری که واجد صلاحیت های امامت امت است و براساس دانش و آگاهی و تقوا و عدالت و در مسیر حفظ کیان جامعه اسلامی در این عرصه تصمیم می گیرد و نه براساس رقابت های مادی یا گرایش های محافظه کارانه و سازش با دشمنان امت اسلامی. در این میان، رابطه من با مظلومان و محرومان و مستضعفان و کسانی که تحت ستم قرار گرفته اند (از میان گروه دوم) رابطه ای است براساس دفاع از آنان و کمک به مبارزات و ایستادگی آنان در برابر باطل و ستم و براساس اصلی که امام امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه بیان می کند، باید در برابر ظالم خصومت ورزید و به مظلوم - هر که و هر کجا باشد - کمک و یاری کرد. رابطه من با خلق خدا، در برخی مصادیق آن، رابطه ای خاص است:

- ❖ رابطه با امام و ولی جامعه که باید رابطه ای خیرخواهانه و مسئولانه باشد.
- ❖ رابطه با معلم و مربی و هر کسی که نقشی در تربیت و رشد من داشته، که رابطه ای احترام آمیز و از سر تقدیر و تشکر و تواضع است.
- ❖ رابطه با همسایگان که باز هم رابطه ای خاص است؛ خدمت و تعامل دوستانه و گذشت و تحمل در برابر اذیت های احتمالی آنان.
- ❖ رابطه با دوستان که براساس صدق و وفا و همیاری و مراقبت متقابل برای منحرف نشدن به سمت باطل و پشتیبانی متقابل مادی و معنوی تعریف می شود.
- ❖ رابطه با همکاران که براساس عدالت و انصاف و دوستی و مدارا و گذشت و همکاری برقرار می شود.
- ❖ رابطه با آحاد انسان ها که براساس خیرخواهی، دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر و تلاش برای کمک به آنان شکل می گیرد.

- ❖ رابطه من با خانواده نیز دارای ویژگی‌های خاصی است:
- ❖ رابطه با مادر و پدر که عاطفی‌ترین و متعهدانه‌ترین رابطه انسان مسلمان تربیت شده با سایر انسان‌هاست.
- ❖ رابطه با همسر که براساس تعهد متقابل، وظایف و حقوق ترسیم شده در شریعت اسلامی و توأم با وفاداری، احترام، محبت و عشق پاک نسبت به یکدیگر است.
- ❖ رابطه با فرزندان که براساس وظیفه‌ای است که من نسبت به آنان دارم و آنان را هدیه‌های الهی و امانت‌های خداوند می‌دانم و باید به‌عنوان وظیفه، شرایط مناسب زیست‌مادی و تربیت معنوی و اخلاقی و علمی آنان را فراهم سازم.
- ❖ رابطه با برادران، خواهران و سایر منسوبان که براساس پیوند مستمر خانوادگی و مهرورزی و دوستی با آنان در قالب «صله ارحام» تعریف می‌شود.
- درباره رابطه من با «خلق خدا» سه عرصه مهم دیگر وجود دارد که باید بدان‌ها پرداخت.

رابطه با جوامع پیشین بشری

نخست رابطه‌ای است که من در راستای رابطه با خلق خدا، با جوامع پیشین بشری برقرار می‌کنم و دانش «تاریخ» زمینه‌ساز این رابطه است. پیشینیان من که آن‌ها هم خلق خدا بودند، چه جوامعی که مسیری صحیح و استوار و عقلانی داشتند و چه جوامعی که مسیری ظالمانه و تبهکارانه را طی کردند، هر دو برای امروز ما نقش دارند و چه بسا وظایفی برای ما رزم بزنند.

عبرت‌آموزی از سرگذشت و سرنوشت پیشینیان، به‌ویژه تاریخ معاصر ایران،

درس‌آموزی از تجربه‌های تاریخی، ادامه دادن راه جوامعی که در مسیر حق بودند، استمرار سنت‌ها و آداب صحیح، پرهیز از سنت‌های غلط و جاهلی و مقابله فرهنگی و تربیتی با رسوبات فرهنگی آنان، تقدیر و بزرگداشت چهره‌های تابناک و خدوم و اثرگذار در تعالی و پیشرفت جامعه زمان خودشان و معرفی الگوهای شایسته پیروی به نسل امروز و فردا و پیروی من از این الگوهای شایسته، نوع رابطه من را با پیشینیان رقم می‌زند. دانش تاریخ در متون و برنامه‌های درسی باید بتواند این رابطه را مدیریت و بهینه‌سازی کند.

رابطه با جامعه جهانی

دوم رابطه‌ای است که من امروز با «خلق خدا» در قالب جامعه جهانی باید داشته باشم. اگرچه جامعه جهانی را می‌توان در سه گروه پیش گفته، یعنی طرفداران و مدافعان راه حق، جوامع بی‌طرف و دشمنان، دسته‌بندی کرد، ولی توضیح بیشتری در این زمینه لازم است.

جهان امروز ما دو ویژگی برجسته دارد؛ یکی پیشرفت‌های روزافزون و خیره‌کننده در ابعاد علمی و فناوری و صنعتی، و دیگری انحطاط و افول عمیق ارزش‌های معنوی و اخلاقی و فروغلتیدن در ابتذال اخلاقی و سیاسی، سلطه‌گری و ظلم و تجاوز به حقوق دیگران با تکیه بر همان صنایع و پیشرفت‌های مادی و اقتصادی که در عرصه نظامی‌گری و بسط سلطه نامشروع ابرقدرت‌ها بیشترین نقش را ایفا می‌کند.

وضعیت کنونی جهان به علت غلبه و سیطره اومانیسیم و لیبرالیسم، یعنی مبنا قرار گرفتن خواست‌ها و تمایلات مادی بشر به جای ارزش‌های آسمانی و الهی و بسنده کردن انسان امروز به عقل ابزاری دنیامدار و دوری جستن از آموزه‌های وحیانی و الهی، بحران‌های فزاینده‌ای را برای خلق خدا در روزگار ما رقم زده

و به استقرار نظام سلطه و استبداد بین‌المللی و ارتکاب فجیع‌ترین جنایات در ابعاد گسترده، آن هم با ریاکاری رسانه‌ای و مهندسی ذهن جوامع بشری، منجر شده است، که شرح آن خارج از حوصله این نوشته است.

رابطه من با جهان امروز با چنین وضعیتی چگونه باید باشد؟ این یکی از مهم‌ترین چالش‌های امروز تعلیم و تربیت ماست. فرزندانمان را چگونه تربیت کنیم که رابطه‌ای منطقی و مفید با جهان امروز و جامعه جهانی داشته باشند و بتوانند از این معرکه جان سالم به در برند. تربیت توحیدی و اساس قرار دادن «رابطه با خدا» در سایر ارتباطات انسانی، راهبردهای اساسی نوع رابطه با وضع کنونی جامعه جهانی را ترسیم می‌کند.

❖ نخستین راهبرد، شناخت عمیق و صحیح غرب امروز است. باید نسبت به غرب امروز شناخت عمیقی برای فرزندان ما حاصل شود تا رابطه خود را براساس نگرش و معرفت رقم بزنند. واقعاً غرب امروز چه ویژگی‌هایی دارد؟ دانش‌آموزان و نسل جوان امروز ما چه نگرشی نسبت به غرب دارند؟ آیا ماهیت غرب را شناخته‌اند، یا تنها به دستاوردهای علمی و فناوری و قدرت اقتصادی غرب، آن هم نه ریشه‌ها و عوامل آن، توجه دارند؟ استاد محمدتقی جعفری (ره) مبانی اصلی غرب امروز را در موارد زیر خلاصه می‌کند:

- ◀ تلقی زندگی دنیوی به‌عنوان آخرین منزلگاه بشر؛
- ◀ اصالت آزادی و بی‌بند و باری مشروط به نبود مزاحمت برای دیگران؛
- ◀ اصالت قدرت و سوءاستفاده از برخی ارزش‌ها برای بسط سلطه و قدرت خود؛
- ◀ اصالت لذت و توجیه آن با ابزار به ظاهر علمی؛
- ◀ اصالت منفعت و تعریف انسانی با عنصر منفعت‌طلبی؛

- ◀ روش ماکیاولی در فرهنگ سیاسی؛
- ◀ رواج پراگماتیسم و عمل‌گرایی بدون تفسیر صحیح از آن؛
- ◀ محدود کردن شناخت‌های علمی و غفلت از اخلاق و حکمت و عرفان؛
- ◀ فقدان سیستم فلسفی اصیل و عمیق؛
- ◀ و بالاخره روی آوردن به هنرهای مبتذل و فاصله گرفتن هنر از اخلاق و حقیقت.

شکل‌گیری چنین شناختی و به گونه‌ای مستند به منابع و اظهارنظرهای غرب‌شناسان و غرب‌پژوهان مستقل از نگرش‌های لیبرالیستی و وابسته به غرب، رسالت مهمی است که در تبیین رابطه با جهان امروز باید در برنامه و متون درسی ما جایی داشته باشد.

❖ دومین راهبرد، مقابله جدی و تقویت روحیه مبارزه عمیق و همه‌جانبه با نظام سلطه غربی است که امروز و آینده بشریت را تهدید می‌کند. البته این نظام با استفاده از همه ابزارهای زر و زور و تزویر بر آن است که خلق خدا را در تمامیت معنای خود به زنجیره‌های قدرت خود وابسته کند و تنها راه ممکن برای انسان‌ها را راهی معرفی کند که خود آن را می‌خواهد! اما تربیت توحیدی و اصول برگرفته از رابطه انسان با خدای متعال - که نپذیرفتن نظام سلطه و کفر به طاغوت از ارکان اصلی آن است - اجازه نمی‌دهد فرد یا جامعه مسلمان واقعی، این تحمیل را تحمل کند. این راهبرد اساسی هنوز در برنامه‌های درسی و تربیتی ما جایگاه اصیل و روشنی پیدا نکرده است.

❖ سومین راهبرد، مواجهه همه‌جانبه، فکورانه و هوشمندانه با پیشرفت‌های علمی و فناوری غرب است. علم امروز را نه می‌توان انکار کرد و نه می‌توان به کناری نهاد؛ به‌خصوص در علوم پایه و فناوری‌ها و نوآوری‌های صنعتی غرب، باید حداکثر تلاش را برای پیشرفت مبذول داشت. نقد و طرد غرب

فرهنگی و فکری، و مبارزه سخت با غرب سلطه‌گر، هرگز مانع دستیابی و استفاده حداکثری از دانش غربی‌ها - آنجایی که با معیارهای ارزشی ما تعارض ندارد - نمی‌گردد! جامعه اسلامی و پیشتاز ایران امروز، با استفاده از همه ظرفیت خود، رشد علمی را یک هدف اساسی قرار داده و در نظام برنامه‌ریزی درسی خود باید این راهبرد را تبیین و در جوانان آن را به یک باور تبدیل کند. قطعاً ما می‌توانیم به توسعه و رشد علمی خود شتاب بیشتری بدهیم و رسالت دینی ما حکم می‌کند در این مسیر مجاهدت مضاعف داشته باشیم.

❖ اما در مورد علوم انسانی غرب، راهبرد ما نقد و ارزیابی آن و تلاش برای تحول در علوم انسانی با تکیه بر مبانی قرآنی و توحیدی است. علوم انسانی امروز غرب بر مبنای تعریف دنیوی محدود و نادرست از انسان بنا نهاده شده و علاوه بر آن، در مسیر توسعه سلطه غرب و تزویر علمی، با خلق خدا به‌کار گرفته شده است. این راهبرد در مواجهه با علوم انسانی هنوز در برنامه‌های درسی تبلور تام نیافته است.

❖ راهبرد دیگری که در رابطه من با جامعه جهانی باید بدان توجه داد، دفاع صریح و جانانه از مظلومان عالم و تلاش برای شکل‌دهی به جبهه ضد سلطه در سطح جهانی است. نگرش و مسئولیت توحیدی ما ایجاب می‌کند که تربیت توحیدی را در عرصه رابطه با جهان امروز تبلور بخشیم و این بدون تلاش برای دفاع از عدالت و آزادی و استقلال و رهایی خلق‌های در بند نظام سلطه ممکن نیست! بنابراین، دفاع از آرمان فلسطین، دفاع از حق مردم‌سالاری برای ملت‌های مظلوم، دفاع از مستضعفان در هر گوشه از عالم - در حد توان و قدرت ما - رسالتی است الهی که حاصل رابطه من با خدای متعال و تعهد و التزام ایمانی من در برابر اوست.

نتیجه اینکه برنامه‌های تربیتی و درسی باید برای رابطه من با جهان امروز، براساس راهبردهای پنج‌گانه فوق، آموزه‌ها و مهارت‌های مؤثری را پیش‌بینی کنند و تحول در نظام برنامه درسی و تربیتی بر این اساس باید مورد توجه قرار گیرد.

رابطه با حاکمیت

سومین عرصه مهم در رابطه من با خلق خدا، رابطه من با حاکمیت است. حاکمیت به‌عنوان نماد اراده و خواست جامعه و نهاد مدیریت‌کننده جامعه من، نقش اساسی در سرنوشت ما دارد و بنابراین، نوع رابطه من با حاکمیت، پرسشی است که در نظام تربیتی و برنامه درسی باید بدان پرداخته شود. آیا برنامه درسی و تربیتی می‌تواند این رابطه را نادیده بگیرد و اصلاً بدان نپردازد؟ آیا باید به تربیت مهره‌های بی‌اختیار و ناآگاه و صرفاً تابع حاکمیت پردازد؟ یا باید به بستری برای رشد مطالبات و انتظارات از حاکمیت، بدون پذیرش وظیفه و مسئولیت، تبدیل شود؟ در اینجا سخن از حاکمیت امروز جامعه ماست؛ نظام مردم‌سالاری دینی برآمده از انقلاب اسلامی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ به رهبری امام خمینی(ره) و تبلور یافته در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، با گذشت چهار دهه از تأسیس آن، با وجود همه کاستی‌ها و خلأها، امروز توانسته است به پایدارترین نظام دموکراتیک در سطح منطقه و مقتدرترین نظام سیاسی، دینی و مردمی تبدیل شود که با کشورهای به اصطلاح پیشرفته مقایسه شود. برای دستیابی دانش‌آموزانمان به نوعی از رابطه تعالی‌بخش و منطقی با حاکمیت، به‌عنوان یکی از مصادیق مهم ارتباط با خلق خدا، که در ذیل اصول و مبانی توحیدی تعریف می‌شود، راهبردهای زیر را می‌توان مطرح کرد:

راهبرد اول: شناخت و تحلیل صحیح و عمیق نسبت به رویداد انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ که منشأ تحولی مثبت، عظیم و تاریخی نه فقط در کشور ما، بلکه در سطح جهان اسلام و فراتر از آن در سطح مناسبات بین‌المللی شد و خط سیر ما را از انحطاط سیاسی و فرهنگی به مسیر اقتدار و عزت ملی و اسلامی تغییر داد. انقلاب اسلامی مبدأ خودآگاهی عمیق ملت ما و سرآغاز خودباوری ملی و هویت‌یابی اسلامی ما بود، اما امروز تلاش‌های زیادی برای تضعیف رابطه جوانان و نسل فردا با انقلاب اسلامی در جریان است و متأسفانه عملکرد مدیریتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی متصدیان اجرایی کشور نیز به پای انقلاب نوشته می‌شود که برنامه درسی ما نسبت به آن چندان حساس و فعال نیست و تلاش برای بصیرت سیاسی و اجتماعی دانش‌آموزان ما به حد کافی پاسخ‌گوی نیازها و خلأها نبوده است.

راهبرد دوم: شناخت دقیق «نظام جمهوری اسلامی» به‌عنوان یک نظام مردم‌سالار، منطقی، کارآمد و مترقی از نظر سیاسی و پیشرو در سطح جهان است. نظام جمهوری اسلامی که در متن قانون اساسی آن متبلور است و از دستاوردهای مهم انقلاب اسلامی است، چارچوبی را برای حاکمیت تعریف کرده است که در عین ابتنا بر منطق عقلانیت سیاسی و ارزش‌ها و مبانی اسلامی، کاملاً مردمی است و زمینه ظهور استعدادهای برتر و خلاق را در عرصه سیاست فراهم می‌سازد. آشنایی متریبان با این چارچوب و منطق آن و اذعان به کارآمدی و جامعیت و منطقی بودن این نظام برای ارائه نگرش صحیح و ایجاد تعلق خاطر و پیوند عاطفی و عملی با حاکمیت، نقش اساسی دارد.

راهبرد سوم: ترسیم وظایف و مسئولیت‌های دولت‌ها و تبیین شاخص‌های دولت خوب و حکمرانی طراز اسلام و انقلاب اسلامی. دولت اسلامی به معنای دولتی مردم‌گرا، خدمت‌گزار، باتدبیر و توانمند، راستگو و راست‌کردار، شایسته‌سالار، با تقوا و عدالت‌محور، تبلور عینی حاکمیت است و چیزی است که برای هر نوجوان و جوان ایرانی جذاب و قابل قبول است. اما اینکه چنین دولتی در بستر نظام اسلامی چگونه می‌تواند شکل بگیرد، به تحلیل و تأمل نیاز دارد. تفکیک عملکرد دولت‌ها از اصل نظام، یعنی چارچوب مبانی و ارزش‌های متبلور در قانون اساسی و برآمده از انقلاب اسلامی، خود امر بسیار مهمی است و اینکه مشارکت در امور جامعه و نظارت مردم بر دولت‌ها و مطالبه از دولت‌مردان برای ایفای درست وظایف خود و... وظیفه اқشار و آحاد جامعه است و نوجوان و جوان ما هم باید در این راستا حضور داشته باشد، نکات مهمی هستند که در تبیین رابطه با حاکمیت باید مورد توجه باشند.

راهبرد چهارم: اصلاح نگرش و ایجاد تلقی صحیح از «جامعه اسلامی» برای متربیان و ویژگی‌های آن و راهکارهای رسیدن به آن، به‌ویژه مشخص شدن نقش فرهنگ و اخلاق و تربیت جامعه و تأثیر رفتارهای ما در این زمینه، و این نکته مهم که تا دولت، اسلامی نشود، جامعه هم به‌طور کامل اسلامی نمی‌شود.

راهبرد پنجم: ترسیم افق آینده جامعه ما به‌عنوان پیشتاز و مؤثر در شکل‌دهی به «تمدن نوین اسلامی» و تبیین این افق به‌عنوان آرمان و هدفی

قابل دستیابی در برابر تمدن کنونی غرب و ایجاد حس مسئولیت و مشارکت در این راستا می‌باشد.

امروز غرب توانسته است تمدن خود را به‌عنوان تنها راه پیشرفت و مسیر رشد جوامع بشری در اذهان جوانان جا بیندازد، حال آنکه بحران‌ها و چالش‌های تمدن غربی، به‌خصوص در یکی دو دهه اخیر، در عرصه عمل خود را نشان داده و بنا به باور اسلامی ما، جز نقشه راهی که در اسلام ناب برای سامان یافتن جامعه بشری ارائه شده، راهی برای نجات وجود ندارد: الاسلام یعلو و لا یعلی علیه، اسلام برتری دارد و هیچ مکتبی بر آن برتری ندارد. این یک شعار نیست، بلکه بر حقایق نظری و علمی و تجربی متکی است که دو منبع عقل و نقل بر آن گواه‌اند. متربیان ما رابطه خود را با حاکمیت با این چشم‌انداز باید ترسیم و تنظیم کنند و تعمیق این آرمان در ذهن و دل دانش‌آموزان - در عرصه رابطه با دیگران با رویکرد آینده‌نگر - وظیفه برنامه‌های درسی تربیتی ماست. برای تحقق این راهبردها، باید متناسب با ظرفیت‌ها و خلأها، به بررسی و تدوین راهکارها و طراحی مسیرهایی پرداخت که به گونه‌ای علمی و با تکیه بر پژوهش‌ها و استفاده از تجربه‌های موفق، دست‌یافتنی هستند. طبعاً همه راهکارها نمی‌تواند برای همه مناطق و محیط‌های آموزشی تجویز شود. البته درک عمیق راهبردها توسط مدیران و مربیان و معلمان و مشارکت آنان، و حتی مشارکت خود دانش‌آموزان به‌خصوص در دوره متوسطه، و نیز مشارکت مسئولان فرهنگی و اجتماعی و سیاسی منطقه و محیط آموزشی در رسیدن به راهکارهای تعمیق رابطه منطقی و مطلوب بین دانش‌آموزان و حاکمیت باید مدنظر باشد.

رابطه با خلقت

منظور از خلقت همه پدیده‌های هستی و مخلوقات الهی، جز انسان‌هاست. رابطه من با خلقت، رابطه‌ای است که در متن نظام هستی و عالم واقع، بین هر انسانی با حقایق و مخلوقات جهان برقرار است. در یک نگاه علمی، خلقت را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: خلقت مشهود و ملموس (یعنی عالم طبیعت) که زیستگاه انسان در حیات دنیوی است و خلقت غیرمشهود و نامحسوس (یعنی عالم ماورای طبیعت) که اگرچه در زندگی عینی کنونی ما بدون نقش نیست، ولی از دیده‌ها پوشیده است و نمی‌توان آن را دید.

غالباً این ارتباط به «ارتباط با طبیعت» محدود شده و بسیاری از متفکران نیز این ارتباط را با همین تعبیر مدنظر قرار داده‌اند. اگرچه ارتباط با طبیعت بسیار مهم است، ولی اولاً نباید ارتباط با خلقت را به طبیعت محدود دانست و ثانیاً تعبیر طبیعت برای این ارتباط در صورت عدم توجه به مخلوق بودن طبیعت، موجب نوعی نگرش سکولاریستی به عالم طبیعت خواهد شد که باید به شدت از آن احتراز کرد.

در اینجا رابطه با خلقت را در هر دو بخش طبیعت و ماورای طبیعت در برنامه‌های درسی و تربیتی، به اجمال تبیین می‌کنیم:

رابطه با طبیعت (خلقت طبیعی)

طبیعت، یعنی جهان محسوس و مشهودی که ما در آن زندگی می‌کنیم، زیستگاه انسان است و نیازهای طبیعی ما را برای ادامه حیات تأمین می‌کند. این زیستگاه از منظر توحیدی مخلوق خدای متعال، آیت و نشانه قدرت و حکمت و لطف او، نعمت الهی برای انسان‌ها و امانتی در اختیار آن‌ها است. نخستین رابطه‌ای که من با طبیعت دارم، و در برنامه‌های درسی و تربیتی باید

این نگرش متبلور باشد، اصلاح نگرش مادی و سکولار به طبیعت است: در نگاه سکولار، طبیعت پدیده‌ای بریده از مبدأ فاعلی و فاقد علت غایی؛ پدیده‌ای بدون آغاز و انجام هدفمند و مشخص است. اما در نگاه توحیدی، طبیعت با همه مظاهر شگفت‌انگیز و متنوع و قانونمندی دقیق حاکم بر آن، چهار وجه دارد:

اولاً مخلوق خدای متعال است و خالق حکیم آن را آفریده است، لذا مبدأ فاعلی آن همواره مورد توجه است. **ثانیاً**، نشانه قدرت و حکمت الهی است، لذا برای معرفت خدای متعال به آن ارجاع داده می‌شود و تأمل و تفکر در این آیات، به‌عنوان آیات آفاقی، مدنظر خواهد بود. **ثالثاً** نعمت الهی است، لذا در برابر آن باید شاکر خدای متعال بود و از آن به‌عنوان نعمت بهره برد و بالاخره امانت الهی است. بنابراین، انسان‌ها در قبال بهره‌برداری از آن مسئولیت دارند و باید پاسخ‌گوی کیفیت بهره‌برداری از آن باشند.

دو وجه نخست از چهار وجه فوق، نوع مواجهه نظری و علمی ما را با طبیعت رقم می‌زند و دو وجه دیگر، نوع مواجهه عملی و عینی ما را هدایت و مدیریت می‌کند: در مواجهه علمی و نظری با طبیعت و در مرحله کشف حقایق آن و دستیابی به قانونمندی حاکم بر آن، که علوم طبیعی و تجربی محصول آن است، هر پژوهشگر موحد کار خود را فهم و تفسیر طبیعت به‌عنوان فعل خدا می‌داند و در مقام یک محقق علوم طبیعی، در فرآیند کار علمی خود به فاعل حکیم و خالق قادر متعال توجه دارد. همین امر، در فرآیند یاددهی و یادگیری این علم نیز خود را نشان می‌دهد و این‌گونه رابطه علمی با طبیعت است که مسیر تعالی انسان و قرب الی‌الله را زمینه‌سازی می‌کند. غفلت از این حقیقت یکی از مهم‌ترین عوامل سکولار شدن علم است. در صورتی که رویکرد برنامه‌های درسی ما، به‌خصوص در عرصه تجربی و طبیعی، چنین نگاهی توحیدی باشد که این علوم را در بستر نگرش به مبدأ و غایت هستی

بنگردد، چنین فهمی از طبیعت، همواره اسلامی است. در نظام آموزشی و تربیتی هم، این نگرش و فهم ماست که محور اسلامی شدن نظام آموزشی خواهد بود.^۱

اما در مواجهه عینی و عملی با طبیعت و بهره‌برداری از آن، در صورتی که به‌عنوان خلقت الهی با آن مواجه شویم و این طبیعت را «نعمت» و «امانت» الهی بدانیم، همه آفات و بحران‌هایی که امروزه تمدن جدید در مورد محیط زیست و عوامل حیاتی طبیعت ایجاد کرده است، منتفی خواهد شد. رابطه انسان با گیاهان و حیوانات و آب و هوا و همه ذخایر طبیعی، تحت تأثیر نگرش توحیدی، رابطه‌ای مسئولانه و منطقی خواهد شد و از ظلم، اسراف، تبذیر، تضييع منابع طبیعی و بهره‌برداری‌های غیرمنطقی دور خواهد بود.^۲

همچنین، کار و تلاش و مجاهدت برای استحصال منابع طبیعت و بهره‌برداری از امکانات و مواد طبیعی برای سامان دادن به معیشت خود و جامعه، آنگاه که با نعمت دیدن این مواهب توأم باشد و در راستای خدمت به خلق خدا یا برای تأمین معاش خود و رسیدن به رزق حلال صورت پذیرد، خودبه‌خود حالت ذکر و شکر را در «من» ایجاد می‌کند و بدین ترتیب به امری مقدس و متعالی تبدیل می‌شود و در مراتب بالاتر، زمینه قرب الی الله و دستیابی به حیات طیبه را فراهم می‌کند. این نوع رابطه با خلقت طبیعی، انگیزه‌ها و مبانی اقتصاد و فرهنگ اقتصادی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و مقوله کار و تلاش و معیشت و اقتصاد را - در سطح خرد و کلان - برخلاف دیدگاه‌های رایج در علم اقتصاد مدرن، از یک مقوله مادی صرف، به مقوله‌ای معنوی ارتقا می‌بخشد و در ساحت تربیت اقتصادی و معیشتی، نگرش و انگیزه متریبان را متحول می‌سازد. در مواجهه عملی با خلقت طبیعی، نوع فناوری‌ها و اولویت‌های آن و نیز

۱. جوادی آملی، ۱۳۸۶: ۱۴۵ و ۱۳۵

۲. جوادی آملی، ۱۳۹۱: بخش‌های ۴ و ۵

اهدافی که از فناوری‌های خلاقانه بشر دنبال می‌شود، تحت تأثیر همین نگرش تفاوت خواهد کرد و در جهت‌دهی به مسیر تمدن بشری بین جامعه‌ای که نگرش آن به مواهب طبیعی خدادادی نگرش توحیدی باشد، با نگرش سکولار، شکاف آشکاری وجود خواهد داشت.

رابطه با عالم ماورای طبیعت (خلقت متافیزیکی)

براساس نص آیات قرآن کریم و معارف ضروری و قطعی در هستی‌شناسی اسلامی، فراتر از عالم طبیعت، حقایق و عوالم دیگری وجود دارند که همه، مخلوق باری تعالی هستند و عرصه‌های گسترده‌ای از این عوالم، با زندگی عینی انسان‌ها مرتبط‌اند و لذا ارتباط «من» با این بخش از خلقت، باید مورد توجه و بهره‌برداری مثبت در راستای تعالی و رشد «من» قرار گیرد. البته اعتقاد به نقش این حقایق و موجودات در مسیر زندگی انسان‌ها، به هیچ وجه با «توحید» منافات ندارد، چرا که تأثیرگذاری این موجودات تماماً در ذیل اراده باری تعالی و به اذن خدای متعال و در چارچوب سنن حاکم بر هستی - که خدای متعال اراده کرده است - تعریف و تعیین می‌شود. همان‌گونه که تأثیرگذاری عوامل خلقت طبیعی مورد اذعان و بهره‌برداری قرار می‌گیرد و هرگز تلقی شرک از آن نمی‌شود. همان‌طوری که در بخش «رابطه با خدا» مطرح شد، ما معتقدیم هیچ موجودی در این عالم، چه طبیعت و چه ماورای طبیعت، هیچ نقش ذاتی و مستقلاً در هستی ندارد، مگر به اذن و اراده الهی. و این همان توحید افعالی است که در عرصه «رابطه با خدا» بیش از هر چیز نیاز به فهم دقیق و باور عمیق دارد.

موجودات ماورای طبیعی از قبیل ملائکه و یا حقایق ماورای طبیعت از قبیل توسل و زیارت، اموری هستند واقعی، غیرمشهود و اثرگذار در مسیر زندگی انسان، که در «رابطه با خلقت» باید مورد توجه قرار گیرند و در برنامه‌های

درسی و تربیتی، در حد نیاز و ظرفیت شناختی و ذهنی دانش‌آموزان، تبیین شود. البته در برنامه‌های پرورشی غالباً از این ظرفیت‌ها استفاده می‌شود، ولی این رابطه در برنامه‌های درسی و متون آموزشی به تبیین و تحلیل روشن و صحیحی نیاز دارد.

اهداف کلی در عرصه‌های چهارگانه

اکنون که رابطه‌های چهارگانه هویت‌ساز تا حدودی تبیین شدند، باید به نقش عناصر پنج‌گانه اهداف کلی که در برنامه درسی ملی مطرح شده نیز اشاره‌ای داشته باشیم. در واقع باید در هر یک از این رابطه‌ها جایگاه و وزن هر یک از عناصر پنج‌گانه تبیین شود. تعقل و تفکر و اندیشه‌ورزی، ایمان و باور، علم و معرفت و بصیرت، عمل و تلاش و مجاهدت، و بالاخره اخلاق و ملکات نفسانی، پنج عنصر اهداف کلی‌اند که هرکدام از آن‌ها در اصلاح و ارتقای رابطه‌های چهارگانه نقش اساسی دارند. نقطه آغاز، «تأمل و تعقل درباره خویشتن» است. تا وقتی مرتبی به تفکر در خویشتن نپردازد و به دریافت درونی و عمیق از جایگاه و ارزش و کرامت انسانی خود نرسد، هیچ زمینه‌ای برای تربیت حقیقی و رشدیافتگی برای وی ایجاد نمی‌شود.

رسالت تربیتی برنامه‌های درسی، زمینه‌سازی برای این نقطه کانونی است. بدیهی است که روش‌ها، زبان، قالب‌ها و ابزارهای رسیدن مرتبی به این خودآگاهی عمیق انسانی، برای دوره‌ها و پایه‌های تحصیلی متفاوت است و متناسب با رشد ذهنی و روانی مرتبی، طراحی و اجرا می‌شود. ولی مهم این است که برنامه‌ریزان و مربیان و معلمان به اهمیت این هدف پی برده و بدان اهتمام داشته باشند.

تعقل و تفکر درباره خود، زمینه ایمان به خود را فراهم می‌کند: ایمان به خود یعنی باور به ظرفیت‌ها، توانمندی‌ها و منزلت برتر انسان در نظام هستی و اینکه

«من می توانم». هم‌زمان ایمان به خدای متعال مبتنی بر تفکر و تعقل درباره نظام هستی و مبدأ حیات‌بخش آن نیز در متربی شکل می‌گیرد. تعقل و تفکر و ایمان و باور نسبت به خود و خدا - که اصیل‌ترین و پایدارترین ارتباط انسان‌هاست - زمینه سامان‌یابی و ارتقای سایر رابطه‌ها و تحقق سایر عناصر پنج‌گانه خواهد شد و «الگوی مفهومی اهداف» کامل می‌شود.

علم و عمل و اخلاق، براساس تعقل و ایمان - یعنی دو عنصر اصلی و مرکزی الگوی اهداف - تعریف می‌شوند که در هر یک از عرصه‌های چهارگانه روابط، مصداق خاصی می‌یابند. «علم» در عرصه رابطه با خود، یعنی شناخت نسبت به ظرفیت‌ها، محدودیت‌ها و توانمندی‌های خود از نظر مادی و معنوی و شناخت مراتب و سطوح «هویت» خویش «علم» در عرصه ارتباط با خدای متعال، یعنی شناخت صفات و افعال خدا و دین خدا و اولیای الهی و کتاب آسمانی و «علم» در عرصه ارتباط با خلق، یعنی شناخت انسان‌های مرتبط با خود و سپس شناخت جامعه پیرامونی خود و جامعه جهانی و... و «علم» در عرصه ارتباط با خلقت، یعنی شناخت طبیعت به‌عنوان نزدیک‌ترین خلقت الهی به انسان و بستر تلاش و شکوفایی مادی و معنوی، و سپس شناخت ماورای طبیعت و حقایق غیرمادی.

به همین ترتیب، عمل و اخلاق در هر یک از این چهار عرصه مصداق و معنای خاص خود را می‌یابد که البته توضیح تفصیلی آن در جداول اهداف (برنامه درسی ملی، نگاشت چهارم) بیان شده است. بدین ترتیب، در ساحت‌های شش‌گانه سند تحول در بستر رابطه‌های چهارگانه، به گونه‌ای جامع و درهم‌تنیده و یکپارچه، بر مبنای عناصر پنج‌گانه تحقق می‌یابد. باید گفت، ساحت‌های شش‌گانه بیان دیگری است از رابطه‌های چهارگانه که در کلیت یکدیگر را تأیید و کامل می‌کنند.

نسبت بین عرصه‌ها و ساحت‌ها

در مبانی نظری تحول، از ساحت‌های شش‌گانه تربیت سخن به میان آمده است. این ساحت‌ها عبارت‌اند از:

۱. اعتقادی، عبادی و اخلاقی

۲. اجتماعی و سیاسی

۳. زیستی و بدنی

۴. زیبایی‌شناختی و هنری

۵. اقتصادی و حرفه‌ای

۶. علمی و فناورانه

در عین حال، تصریح شده که «تقسیم‌بندی‌های متفاوتی از ساحت‌های وجودی انسان به عمل آمده است که هیچ‌یک جامع و مانع نیستند، زیرا این‌گونه تقسیم‌بندی‌ها اعتباری و نسبی‌اند و آنچه واقعیت دارد، وحدت و یکپارچگی وجود آدمی است» (ص ۱۵۹، پاورقی).

ساحت‌های شش‌گانه تربیت		عرصه‌های چهارگانه رابطه‌ها
ساحت تربیت زیستی و بدنی	↔	رابطه با خود
ساحت تربیت زیبایی‌شناختی و هنری	↔	رابطه با خدا
ساحت تربیت اعتقادی، عبادی و اخلاقی	↔	رابطه با خلق خدا
ساحت تربیت اجتماعی و سیاسی	↔	رابطه با خلقت
ساحت تربیت اقتصادی و حرفه‌ای	↔	
ساحت تربیت علمی و فناوری	↔	

البته در متن مبانی نظری، هیچ استدلال یا تبیینی برای چرایی این تقسیم‌بندی مطرح نشده است. اما در برنامه درسی ملی - براساس دلالت‌های برگرفته

از مبانی نظری برنامه درسی - عرصه‌های چهارگانه ارتباط آدمی در مبانی انسان‌شناختی مطرح شده که این تقسیم‌بندی قیاسی و حقیقی است که می‌تواند مبنای محکمی برای عرصه‌های تربیت قرار گیرد. در عین حال، در متن سند برنامه درسی ملی، مصداق‌های شش‌گانه و عرصه‌های چهارگانه یکی دانسته شده‌اند، بدین معنی که این دو تعبیر بیان‌کننده یک واقعیت هستند و آن هم قلمرو اهداف تربیتی است که باید محقق شود. اما نکته مهم، «اهداف» است؛ یعنی نقطه مطلوبی که باید در هر ساحت یا عرصه‌ای بدان دست یافت، در جدول اهداف برنامه درسی ملی، ساحت‌ها و عرصه‌ها در کنار هم قرار گرفته و بدیل هم فرض شده‌اند. بنابراین، اهداف پنج‌گانه باید در ساحت‌ها هم مورد ملاحظه قرار گیرند.

البته تبلور و تحقق اهداف در برنامه درسی ملی در نهایت در حوزه‌های یادگیری رخ می‌دهد. چه تعبیر ساحت‌ها را در مبانی نظری تحول مبنا قرار دهیم و چه تعبیر عرصه‌ها را در برنامه درسی ملی، به هر حال حوزه‌های یادگیری است که بستر اجرایی شدن این مفاهیم است و حوزه‌های یادگیری، هم ساحت‌های شش‌گانه را و هم عرصه‌های رابطه‌های چهارگانه را به‌طور کامل پوشش می‌دهد، اما این اهداف پنج‌گانه است که در بستر حوزه‌های یادگیری باید مورد توجه قرار گیرد و مبنا قرار دادن ساحت‌های شش‌گانه به هیچ‌وجه نباید موجب عدول یا غفلت از اهداف پنج‌گانه مصوب و مصرح در برنامه درسی ملی شود.

رسالت حوزه‌های یادگیری

حوزه‌های یادگیری در واقع بخش‌ها و بلوک‌های یک نقشه یکپارچه و منسجم هستند که کلیت آن باید بتواند بستر و ظرف انتقال محتواهای مناسب

را به متریان فراهم کند. البته هرکدام از حوزه‌های یادگیری یازده‌گانه با یکی از رابطه‌های چهارگانه یا عناصر پنج‌گانه (و ساحت‌های شش‌گانه) تناسب بیشتری دارند، اما مهم این است که هیچ‌کدام از آن‌ها نسبت به هیچ‌یک از رابطه‌ها نباید بی‌تفاوت و بدون نقش باشد.

نکته مهمی که کارشناسان و معلمان و مربیان باید آن را مورد تأمل و توجه قرار دهند، این است که همه بلوک‌های ۲۰گانه هدف‌گذاری (خانه‌های جدول عناصر و عرصه‌ها) به یک اندازه برابر (از نظر زمان و مفاهیم اصلی و چگالی محتوا و...) در همه حوزه‌های یادگیری حضور ندارند، بلکه گرانیگاه محتوایی هر یک از حوزه‌های یادگیری را یک یا چند بلوک از الگوی هدف‌گذاری تشکیل می‌دهد، ولی سایر بلوک‌ها هم بنابر اصل جامعیت و یکپارچگی و نیز با رعایت اصل توازن و تعادل در آن حوزه یادگیری رعایت شده‌اند. در واقع، این‌گونه نیست که هر حوزه یادگیری ظرف مناسبی برای همه بلوک‌ها به‌طور مساوی و برابر باشد، بلکه متناسب با هر حوزه یادگیری، باید سهم بلوک‌ها به آن اختصاص یابد، طوری که در کلیت برنامه درسی هر دوره و هر پایه، براساس شایستگی‌های پیش‌بینی‌شده برای آن، همه بلوک‌های ۲۰گانه، یعنی همه عناصر پنج‌گانه و رابطه‌های چهارگانه، لحاظ شده باشند.

برای مثال، حوزه یادگیری قرآن و معارف، تناسب بیشتری با «رابطه با خدا» دارد، اما هرگز در مورد سه رابطه دیگر بدون وظیفه و نقش نیست. از قضا همین حوزه یادگیری باید عهده‌دار تبیین رابطه‌های چهارگانه و اصل بودن رابطه با خدا - در سه رابطه دیگر - باشد. یا حوزه یادگیری آداب و مهارت‌های زندگی، با «رابطه با خلق» تناسب بیشتری دارد ولی در همین حوزه یادگیری نوع تعامل انسان با خود و خلقت هم باید مورد توجه باشد.

تعیین ریز رسالت‌های هر حوزه یادگیری کار مهمی است که با بررسی‌ها و

مطالعات علمی و کارشناسی و پر شدن جداول الگوی اهداف انجام می‌شود و البته تراکم تجربه‌ها و بازخوردگیری از مجریان، آن را اصلاح و کامل می‌کند. اینکه چه مفهوم یا مفاهیمی در هر یک از رابطه‌های چهارگانه در یک حوزه یادگیری می‌تواند و یا باید برجسته شود، به تصمیم و توافق کارشناسی مبتنی بر تجربه‌ها و مطالعات تخصصی نیاز دارد و با هوشمندی و خلاقیت و با رعایت توازن و جامعیت و سایر اصولی که در اصول حاکم بر برنامه‌ریزی درسی و تربیتی در متن برنامه درسی ملی آمده است، می‌تواند به خوبی انجام پذیرد.

رسالت محیط‌های یادگیری

محیط یادگیری صرفاً به کلاس و مدرسه محدود نمی‌شود. به‌ویژه امروزه که تا حدود زیادی دیوارهای کلاس و مدرسه برداشته شده و متریان ما با محیط یادگیری گسترده و وسیعی مواجه‌اند، استفاده از همه فضاهای فرهنگی، تربیتی، اجتماعی در راستای ارتقای رابطه‌های چهارگانه، البته لازم و ضروری است، ولی در عین حال محیط مدرسه کانون اصلی یادگیری برای متریان است. «مدرسه» به‌عنوان نهادی تربیتی، فرهنگی و آموزشی، نقش اساسی در شکل‌دهی به تربیت و زمینه‌سازی تکوین و ارتقای هویت دانش‌آموزان دارد. و با وجود تحولات فرهنگی و ارتباطی، هنوز هم نقش منحصربه‌فردی دارد. هر «مدرسه»‌ای که با رویکرد مسئولانه و تحول‌گرا رسالت خود را ایفا کند، صرف‌نظر از مدیریت‌های بالادستی خود و با وجود موانع پویایی که بوروکراسی حاکم بر تعلیم و تربیت تحمیل می‌کند، می‌تواند قوی‌ترین تأثیرگذاری تربیتی را داشته باشد. لذا توجه «مدرسه» به الگوی اهداف و این رابطه‌ها و جامعیت آن و نیز لایه‌ها و سطوح مطرح شده، جدای از تصمیمات و برنامه‌های فرامدرسه‌ای، اساسی‌ترین نقش را در تحقق مطلوب اهداف داراست. بنابراین، «مدرسه» از

اصلی‌ترین مخاطبان سند برنامه درسی ملی است.

جدای از نقش «مدرسه»، هر کلاس درسی می‌تواند خود نقش موثری در تحقق اهداف داشته باشد. هر معلم و مربی در تعامل با متربیان خود، هم در قالب رسمی مقرر در وظایف آموزشی و تربیتی، - و مهم‌تر از آن - فراتر از قالب‌ها، با نوع رفتار و گفتار و نگرش خود، در تحقق اهداف نقش اساسی خواهد داشت. این موقعیت برای معلمان و مربیان فکور و مؤمن و مسئولیت‌شناس، یک فرصت الهی، و رسالتی ملی و انقلابی تلقی می‌شود.

خلاصه آنکه برنامه درسی ملی به‌عنوان یکی از اسناد تحولی آموزش و پرورش، براساس دلالت‌های برگرفته از مبانی نظری تحول‌بنیادین و نگرش اسلامی به حقیقت هستی انسان و نیز ملاک ارزش و هویت او، کلیدواژه «رابطه» را مفهوم محوری اهداف قرار داده و با تبیین رابطه‌های چهارگانه انسان با خود، خدا، خلق و خلقت، تحقق اهداف تربیتی را در این عرصه‌ها دانسته است. البته پیشینه این مفهوم و توجه به رابطه‌های چهارگانه، از آثار متفکران اسلامی، از قبیل استاد علامه محمدتقی جعفری و شهید آیت‌الله محمدباقر صدر برگرفته شده و در برخی اسناد علمی پشتیبان سند تحول‌بنیادین نیز بدان پرداخته شده است. فهم عمیق این مفهوم و نقش کلیدی آن در جهت‌دهی و امکان‌سنجش و رصد کیفیت تربیت، ایجاب می‌کند که به تأمل و بررسی این مفهوم پرداخته شود. تلاش نویسنده این بوده که در این سازمان، در حد حوصله مخاطبان، این مفهوم تبیین و تشریح شود؛ اگرچه در پژوهش‌های بعدی در مورد عرصه‌های چهارگانه تأملات عمیق‌تری صورت پذیرفته و پیشنهادهای علمی برای تکمیل رابطه‌های چهارگانه ارائه شده است.

از درگاه الهی توفیق دست‌اندرکاران آموزش و پرورش را برای تبیین هرچه عمیق‌تر مبانی و مفاهیم تربیتی اسلام و گفتمان‌سازی تربیت مطلوب و تحول و

تعالی نظام تربیتی جامعه طلب می‌کنم و برای مریدان و معلمان گرانقدر آرزوی سربلندی و توفیق در ایفای رسالت دینی، ملی و انقلابی تربیت نسل آینده را دارم.

پیوست

«ارتباطات چهارگانه در متون مقدم و آثار اندیشمندان متأخر»

بخشی از اثر پژوهشی به‌عنوان: «فرهنگ ناب اسلامی؛ مبانی و الگوهای مفهومی» که در پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی تحقیق و تدوین شده است. به تبیین پیشینه ارتباطات چهارگانه در آثار و دیدگاه‌های متفکران اسلامی پرداخته است، نقل می‌شود.

ارتباطات چهارگانه در متون متقدم

به نظر می‌رسد مأخذ اصلی ایده روابط چهارگانه، استنباط آن از تحلیل عقلانی و نظری تعاملات انسان‌ها و اصطیاد آن از مجموعه معارف اسلامی بوده است، وگرنه نصّ صریح از منبع نقلی معتبری در این باره به دست نیامده است. تنها منبعی که در آن ارتباطات چهارگانه به نوعی ذکر شده، کتاب «مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه» است که به امام جعفر صادق (ع) منسوب است، ولی محققان تصریح کرده‌اند که لفظ و عبارات این کتاب از آن حضرت نیست، بلکه این کتاب مجموعه‌ای ارزشمند از معارف و آداب است که یکی از بزرگان برجسته شیعه، در تقابل مؤلفان مذاهب دیگر، با اقتباس از کلمات و بیانات اهل بیت (ع) تألیف و تدوین کرده و نه از لحاظ لفظ و عبارت، که از نظر معنی و حقیقت، به آن حضرت نسبت داده است.^۱ عبارت مصباح‌الشریعه این است: «و اصول المعاملات تقع علی اربعه اوجه: معامله الله تعالی، و معامله النفس، و معامله الخلق و معامله الدنيا...»^۲. پایه‌های تعامل انسان‌ها بر چهار

۱. مصطفوی، ۱۳۶۳: ۳

۲. همان، ص ۴۵۵

وجه استوار است: تعامل با خدای متعال، تعامل با خود، تعامل با خلق خدا و تعامل با دنیا و زندگی مادی و معنوی.

ممکن است اصل ایده تعاملات و ارتباطات چهارگانه از این متن برگرفته شده باشد که عدم انتساب قطعی مصباح‌الشریعه به معصوم (ع) مانع ذکر شده باشد، ولی در آثار و نوشته‌های هیچ‌یک از اندیشمندانی که این ایده را مطرح کرده‌اند، استناد به متن مصباح‌الشریعه ملاحظه نمی‌شود.

البته در متن عبارت مصباح‌الشریعه از نظر عبارت و دلالت مناقشه‌هایی وجود دارد که حتی اگر از نظر سند نیز روایت معصوم شمرده می‌شد، هم مناقشات دلالتی و هم عدم دلیل بر حجیت خبر واحد در مباحث معرفتی، مانع استدلال می‌شد.

در عین حال، این متن، به‌عنوان مؤید برای اصل ایده ارتباطات و تعاملات چهارگانه، قابل استناد است، اما موجب آن نمی‌شود که ارتباطات چهارگانه مذکور، توقیفی و منصوص شمرده شود، به گونه‌ای که نتوان در آن دخل و تصرف کرد.

از همین رو، بیان صاحب‌نظران و بزرگانی که ارتباطات چهارگانه را مطرح کرده‌اند، با بیان این متن تفاوت‌های آشکاری دارد. تعبیر «ارتباط با خلق» تا این اواخر که در متن اسناد تربیتی و در مطالعات پشتیبان اسناد تحول در آموزش و پرورش مطرح شد، در متون پیشین دیده نمی‌شود و سخن از «ارتباط با دیگران» یا «ارتباط با مردم» است. نیز تعبیر «ارتباط با دنیا» با «ارتباط با طبیعت» یا «ارتباط با خلقت»، که این تعبیر نیز در بیان استاد جوادی آملی مورد تأکید قرار گرفته است، کاملاً متفاوت است.

مطلب دیگری که باید بدان توجه کرد، عدم التزام محققان و صاحب‌نظران علوم اسلامی به ظواهر آیات و روایات در این زمینه‌هاست، که اگرچه در محتوا

و تبیین مباحث، منابع نقلی را مورد استناد قرار می‌داده‌اند، ولی در این گونه موارد که به گونه‌ای سامان‌دهی و تبویب و ترتیب محتوای معارف است، به اجتهاد می‌پرداخته‌اند. برای مثال، در بیان اصول دین، اگرچه ایمان به ملائکه در آیات متعددی از قرآن کریم لازم شمرده شده است، ولی در اقوال مشهور متکلمان، اعتقاد به ملائکه در کنار توحید و معاد و نبوت مطرح نشده است. یا متکلمان شیعه اصل امامت را از اصول دین شمرده‌اند و عموماً اصل عدل را نیز مطرح کرده‌اند و به هیچ نصی درباره تعداد اصول دین استناد نکرده‌اند.

همین که مضامین و دلالت‌های منابع نقلی - علاوه بر عقل - اصول دین را مطرح کرده و بدان تمسک و استناد کرده‌اند، کفایت می‌کرده است. آنچه برای این بزرگواران مهم بوده، توجه به هدف سامان‌دهی مطالب و کارآمد بودن آن در عرصه آموزش و تربیت جامعه در راستای باورهای دینی بوده است.

به نظر می‌رسد تبیین چهاروجهی ارتباطات انسان از متون کهن آغاز شده است. امام محمد غزالی (۵۰۵ - ۴۵۰) در «کیمیای سعادت» ساختار کتاب خود را بر این مبنا نهاده است. او کیمیای سعادت را «شرح اخلاط» حقایقی می‌داند که گوهر آدمی را از پستی و انحطاط نجات می‌دهد و به سعادت و کمال می‌رساند. تقریر او درباره این چهار وجه، به دو بخش معرفت تقسیم می‌شود. از دیدگاه او، عنوان مسلمانی در چهار معرفت است: شناخت حقیقت خود، حقیقت خدای خود، حقیقت دنیا و حقیقت آخرت. همچنین، ارکان مسلمانی در چهار معاملت است که هر یک از این ارکان در ده اصل تبیین شده است و بخش اصلی کتاب کیمیای سعادت را توضیح همین اصول تشکیل داده است.

تعبیر مشابه «ارکان معاملت» با تعبیر «اصول المعاملات»، که در مصباح الشریعه به کار رفته است، این حدس را تقویت می‌کند که مؤلف مصباح الشریعه

تحت تأثیر ادبیات رایج در میان مؤلفان سایر مذاهب به ارتباطات چهاروجهی پرداخته باشد.^۱

تقریر دیگری که روابط چهارگانه را با تفاوتی اندک تبیین می‌کند، بیان صدرالمتهلین شیرازی در اسفار اربعه است. او اساس تبیین حکمت متعالیه را که شرح تکامل علمی و عینی انسان است، در سفرهای چهارگانه قرار می‌دهد و این سفرها را بر سه مقوله نفس، حق و خلق بنا می‌نهد.

«و اعلم ان للسلاک من العرفاء و الاولیاء اسفاراً اربعه: احدها السفر من الخلق الی الحق، و ثانیها السفر بالحق فی الحق، و السفر الثالث یقابل الاول لانه من الحق الی الخلق بالحق، و الرابع یقابل الثانی من وجه لانه بالحق فی الخلق»^۲.

تقسیم معارف مسلمانی در چهار معرفت خود، خدا، دنیا و آخرت، با تقسیم صدرالمتهلین شیرازی که مبنای اسفار اربعه را در سه مقوله نفس (خود)، حق (خدای متعال) و خلق قرار می‌دهد، شباهت و قرابت فراوان دارد. در واقع، غزالی آنچه را ملاصدرا به عنوان «خَلق» تعبیر کرده است، در دو بخش دنیا و آخرت بیان کرده، ولی خود و خدای خود در هر دو تقسیم‌بندی مشترک است. البته ملاصدرا هم مراحل کمالی انسان را در چهار سفر تبیین می‌کند که در هر چهار سفر، سخن از نوع رابطه انسان با حق و با خلق است و تعالی وجودی انسان که حاصل این سفرهای چهارگانه است. در اینجا دو مفهوم اساسی «رابطه» و «حرکت» نقش محوری خود را در تبیین مراحل کمالی انسان نشان می‌دهد.

ارتباطات چهارگانه در آثار اندیشمندان متأخر

برخی از متفکران و عالمان معاصر، ارتباطات چهارگانه را به تفصیل مورد

۱. مصطفوی، ۱۳۶۳: ۳

۲. صدرالمتهلین، بی تا: ۱۳

بررسی و تأمل قرار داده‌اند. البته هیچ‌یک از آنان منشأ و منبع این تبیین چهاروجهی را ذکر نکرده است، اما بعید است ارتکازات ذهنی ناشی از انس با متون پیش‌گفته، دخالتی در این تبیین‌ها نداشته باشد.

در این میان، استاد فقید علامه محمدتقی جعفری پیش از دیگران و با تفصیل و تأکید بیشتری به این ارتباطات پرداخته است. ایشان هم در شرح مثنوی و هم در شرح نهج‌البلاغه، به ارتباطات چهارگانه توجه نشان داده و به‌ویژه در شرح نهج‌البلاغه، ذیل شرح خطبه ۱۴۹، به تفصیل در این‌باره بحث کرده است. استاد جعفری (ره) ارتباطات چهارگانه را به عنوان چارچوب بررسی «ثابت‌ها» (حقایق و اموری که در گذر زمان هرگز دچار تغییر نمی‌شود) مطرح کرده و این ارتباطات را «ارتباط انسان با خویشتن، ارتباط انسان با خدا، ارتباط انسان با جهان هستی و ارتباط انسان با هم‌نوعان خود» دانسته است.^۱

از منظر ایشان، هریک از این ارتباطات به دو قسم عمده تقسیم می‌شوند: ارتباطات چهارگانه آنچنان که هست و ارتباطات انسان آنچنان که باید باشد. مهم‌ترین نیازهای انسان در این چارچوب می‌تواند بررسی شود و حرکت و تلاش انسان برای اصلاح و تعالی می‌تواند با مقایسه وضع موجود و وضع مطلوب شکل گیرد.

در فلسفه دین، که از آثار متأخر مرحوم علامه جعفری است، همین ارتباطات و دقیقاً با تعابیر قبلی مطرح شده و به ثمر رساندن شخصیت انسانی در حرکت به سوی ابدیت در قلمرو ارتباطات چهارگانه به‌عنوان غایت (کمال دین) تلقی شده است.^۲

هدف اساسی دین، سامان دادن و بهینه‌سازی و تکمیل و اصلاح و ارتقای ارتباط انسان با خود، خدا، جهان هستی و هم‌نوعان خود در دو عرصه «علمی و معرفتی» و «رفتاری و عملی» است.

۱. جعفری، سال ۴، ۲۴۷

۲. همان، ص ۱۳۶

استاد فقید علامه جعفری (ره) نخستین کسی است که در میان اندیشمندان اسلامی معاصر، ارتباطات چهارگانه را به تفصیل مطرح کرد و آن را به‌عنوان چارچوب مفهومی و نظری ضرورت دین، مبنای تحلیل‌های خود در فلسفه دین قرار داد. تبیین مکرر ارتباطات چهارگانه انسان در آثار گوناگون مرحوم استاد جعفری و اشارات فراوان ایشان به این مطلب، نشان می‌دهد این بحث در نظر وی بسیار حائز اهمیت بوده و ایشان این مبنا را برای تفهیم چارچوب و رسالت اسلام کارساز می‌دانسته است. جالب است که تعبیر ایشان در همه جا یکسان است و در همه موارد به‌صورت «ارتباط انسان با خویشتن، با خدا، با جهان هستی و با هم‌نوع خود» به‌کار رفته است.^۱

ایشان جهان هستی را اعم از «طبیعت» می‌دانسته که در ارتباط انسان نقش ایفا می‌کند. اگرچه ارتباط انسان با طبیعت مشهود و ملموس است، ولی ارتباط با عالم ملکوت و جهان فرشتگان نیز از شمول ارتباط انسان خارج نیست. ایشان به جای تعبیر دیگران یا جامعه، واژه «هم‌نوع خود» را به‌کار برده است که از بار عاطفی بیشتری برخوردار است. اما استاد علامه مصباح یزدی، سال‌ها بعد، براساس این چارچوب، تلاش علمی تازه‌ای را برای تبیین این روابط و استفاده از آن در بررسی ساحات تربیت مبذول داشت. ایشان در مورد تربیت انسان در مباحث فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی، هنگامی که به بحث ساحات تربیت می‌رسد، با ارائه چند دیدگاه متفاوت که برخی قیاسی و منطقی‌اند و برخی دیگر استقرایی، می‌گوید: «توجه به انواع روابط انسان، تقسیم نسبتاً جامعی است، زیرا این روابط یا مستقیماً به خود شخص مربوط می‌شود یا غیر او اما او آنچه به غیر خودش مربوط است، یا در ارتباط با انسان‌های دیگر است یا در ارتباط با دیگر موجودات عالم طبیعت اعم از جمادات، حیوانات و گیاهان و یا در ارتباط با ماورای طبیعت و در رأس آن خدای متعال».

این دیدگاهی است که پیش از آن در نخستین نگاشت برنامه درسی ملی به‌عنوان عرصه‌های تربیت مطرح شده بود؛ البته با همان ادبیات و واژگان پیشین. تدوین‌کنندگان برنامه درسی ملی با طرح عرصه‌های چهارگانه رابطه با خود، رابطه با خدا، رابطه با خلق و رابطه با خلقت، تقریر دقیق‌تری را درباره روابط چهارگانه ارائه کرده بودند. البته با تصریح به این نکته که این روابط در ذیل و ظل رابطه با خدا تعریف می‌شود، چرا که نوع رابطه انسان با خدا، هم در عرصه تکوین و هم در عرصه تشریح، کاملاً با سه ارتباط دیگر متفاوت است و در وضع مطلوب، حاکم بر آن‌ها تعریف می‌شود. فرد و جامعه مطلوب اسلامی، فرد و جامعه‌ای است که ارتباط با خود، خلق و خلقت را در ذیل رابطه با خدا تعریف و تحدید می‌کند، نه اینکه این ارتباطات را هم‌عرض یکدیگر تلقی کند. به هر حال، تلاش استاد مصباح بر این است که با استفاده از چارچوب مفهومی روابط چهارگانه، ساحات تربیت را در یک تقسیم‌بندی منطقی و قیاسی که جامع و مانع باشد، تبیین کند که البته تلاش ارزنده و مفیدی است. برای تعیین ساحات‌های تربیت، این منطق در برابر تبیین‌های نارسایی که در مورد ساحات تربیت به گونه‌ای استقرایی انجام گرفته است، از مبانی محکم و متکی بر نگرش توحیدی و اسلامی برخوردار است. در عین حال، این ابهام در این تبیین وجود دارد که خدای متعال در ضمن ماورای طبیعت قرار گرفته است و نه به‌عنوان یک ساحات مستقل و خاص. نه در تبیین‌های قبلی و نه در چارچوب مفهومی برنامه درسی ملی این اشکال وجود نداشت که رابطه با خدا در ذیل رابطه با ماورای طبیعت تعریف شود و چه بسا چنین ایهامی برای تلاش در جهت فراهم شدن چارچوب تقسیم قیاسی شکل گرفته است.

اما براساس چارچوب مفهومی برنامه درسی ملی در بحث «عرصه‌های تربیت»، قیاسی بودن رابطه‌های چهارگانه بدین بیان تقریر می‌شود که رابطه

انسان یا با خویشتن است یا غیر خویش. غیر خویشتن انسان، یا از جنس انسان است - که «خلق» خدا هستند - یا غیر آن. غیر آن یا آفریده‌های الهی‌اند، که به‌عنوان خلقت از آن‌ها یاد می‌شود و یا آفریننده هستی که خدای متعال است؛ البته با این تأکید و توضیح که خویشتن انسان و خلق خدا نیز در مخلوق بودن با «خلقت» مشترک و مشابه‌اند.

اما نسبت خدای متعال با طبیعت و ماورای طبیعت، از این حیث که در رأس هستی و خالق و حاکم و مدبر آنان است، تفاوتی نخواهد داشت: «و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله ...»^۱.

استاد فرزانه آیت‌الله جوادی آملی در «مفاتیح‌الحیات» که با هدایت و اشراف ایشان منتشر شده، به گونه دیگری به ارتباطات انسان پرداخته است. این ارتباطات که از چینش و سازمان‌دهی محتوای این اثر به دست می‌آید، عبارت‌اند از: تعامل انسان با خود، تعامل انسان با هم‌نوعان، تعامل مردم و نظام اسلامی، تعامل انسان با حیوان و تعامل انسان با خلقت زیست‌محیطی^۲. البته از منظر تألیف‌کنندگان این اثر، ارتباط انسان با خدا از موضوع بحث این کتاب بیرون است و اثر بابرکت مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره) - مفاتیح‌الجنان - عهده‌دار تبیین آن قلمداد شده است^۳.

اگر تعامل مردم و نظام اسلامی را از سنخ همان تعامل با هم‌نوعان بدانیم که به خاطر اهمیت آن به‌طور مستقل مورد بحث قرار گرفته و تعامل انسان با حیوان و تعامل انسان با خلقت زیست‌محیطی را ذیل تعامل انسان با جهان هستی تلقی کنیم، همان ارتباطات چهارگانه، اما به بیان متفاوت و به گونه‌ای دیگر، در منظر استاد جوادی آملی هم مشاهده می‌شود. البته از دیدگاه ایشان همه تعاملات انسان که ارکان تمدن جامعه انسانی را شکل می‌دهند، در ذیل سفر چهارم از اسفار اربعه، بنا به تبیین مرحوم صدرالمآلهین در حکمت متعالیه

۱. زخرف/ ۸۴.

۲. جوادی آملی، ۱۳۹۱: ۳۳-۵.

۳. همان، ص ۳۷.

تحلیل می‌شود.^۱ بنابراین، می‌توان با بررسی ارکان و اضلاع اسفار اربعه، وجوه تعامل انسان را استنباط و اصطیاد کرد. صدرالمتهلین خود، خدا و خلق را سه ضلع تعامل انسان می‌داند که با عنصر حرکت و جهت‌گیری‌های متفاوت آن، اسفار اربعه را می‌سازند و تقریر او از وجوه سه‌گانه تعامل انسان، از این طریق به دست می‌آید.

در مجموع، تبیین چهاروجهی ارتباطات انسان با تلاش‌های علمی و تأملات و تدقیقاتی که در طول ده‌ها سال به تدریج مبذول شده است، به این بیان ختم می‌شود که بستر حرکت و تلاش علمی و عملی انسان و زمینه تعالی و کمال او در چهار ارتباط با خود، خدا، خلق و خلقت قابل تبیین و تحلیل است. در این تقریر، واژه «خلقت» جایگزین طبیعت شده است تا هم خلقت غیرطبیعی را شامل شود و هم بر مخلوق بودن طبیعت تأکید ورزد و حاکی از نگرش توحیدی و الهی مبنی بر عدم استقلال طبیعت و سنت‌ها و تحولات آن باشد. همچنین، واژه «خلق» به جای «جامعه» یا «دیگران» قرار گرفته است تا اولاً نشانگر مخلوق بودن انسان‌ها باشد و ثانیاً همه انسان‌های دیگر را در بر بگیرد و ثالثاً نوعی قرابت و هم‌ریشگی بین انسان‌ها تداعی شود، چرا که تعبیر «دیگران»، حاوی نوعی نگاه غریب‌انگاری و فاصله‌افکنانه بین خود و سایر انسان‌هاست. رابطه انسان با خلق، رابطه آفریده‌های الهی با یکدیگر است که همه از مبدأ هستی‌بخش و هدایتگر واحدی سرچشمه می‌گیرند و نه رابطه انسان با موجوداتی که اگرچه شبیه او و از نوع او هستند، ولی «دیگری» و «بیگانه» تلقی می‌شوند!

درواقع، تأمل در این ارتباطات چهارگانه و تلاش برای اصلاح، تعمیق و ارتقای آن، که در ظل و ذیل ارتباط با خدای متعال انجام می‌شود، در فرآیند رشد و حرکت انسان بسیار راهگشا و اثربخش خواهد بود و تبیین و تحلیل

عرصه‌ها و ساحات تربیتی انسان در این چارچوب، دستاورد فکری و علمی بزرگی است که در دانش تعلیم و تربیت، نگرش توحیدی را در جوهره اندیشه تربیتی جامعه و نظام تعلیم و تربیت تأمین و تضمین می‌کند.

در عین حال، راه برای تأملات و تدقیقات بیشتر بسته نیست و گرچه الگوی مفهومی چهاروجهی در ارتباطات انسان، الگویی قیاسی و جامع و مانع است، ولی می‌تواند با حفظ این ویژگی به الگوی مفهومی کارآمدتر و راهگشاتری تبدیل شود.

منابع

۱. قرآن
۲. نهج البلاغه
۳. صدرالدین شیرازی (صدرالمثلهین). الحکمى المتعالیة فی اسفار العقلیة الاربعه. مصطفوی. بی‌تا.
۴. مصباح، محمدتقی. تعلیقات علی نهایی الحکمى. در راه حق. قم. ۱۴۰۵ هـ. ق.
۵. جوادی آملی، عبدالله. مفاتیح الحیات. اسراء. قم. ۱۳۹۱.
۶. مطهری، مرتضی. مجموعه آثار. ج ۱۰ (شرح مبسوط منظومه). صدرا. قم. ۱۳۸۳.
۷. مصباح، محمدتقی. آموزش فلسفه. ج ۱. سازمان تبلیغات اسلامی. تهران. ۱۳۷۰.
۸. حسن‌زاده آملی، حسن. هزار و یک نکته. رجاء. تهران. ۱۳۷۷.
۹. حسن‌زاده آملی، حسن. معرفت نفس. انتشارات علمی و فرهنگی. تهران. ۱۳۶۲.
۱۰. شورای عالی انقلاب فرهنگی. مبانی نظری تحول بنیادین در نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی جمهوری اسلامی ایران. ۱۳۹۰.
۱۱. جعفری، محمدتقی. تفسیر و شرح نهج البلاغه. دفتر نشر فرهنگ اسلامی. تهران. ۱۳۵۸.
۱۲. مصطفوی، حسن (مترجم و شارح). مصباح‌الشریعی و مفتاح‌الحقیقی. قلم. تهران. ۱۳۶۳.
۱۳. جعفری، محمدتقی. فرهنگ پیرو فرهنگ پیشرو. مؤسسه نشر آثار علامه جعفری. تهران. ۱۳۸۸.
۱۴. بلاتر، آنتونی. ظهور و سقوط لیبرالیسم در غرب. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز. تهران. ۱۳۷۴.
۱۵. ذوعلم، علی. تجربه کارآمدی حکومت ولایی. پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. ۱۳۸۵.
۱۶. ذوعلم، علی. فرهنگ ناب اسلامی به مبانی و الگوهای مفهومی. پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. در شرف انتشار.
۱۷. ذوعلم، علی. فرهنگ معیار از منظر قرآن کریم. پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. ۱۳۹۳.
۱۸. برنامه درسی ملی. شورای عالی آموزش و پرورش. ۱۳۹۱.
۱۹. جوادی آملی، عبدالله. منزلت عقل در هندسه معرفت دینی. اسراء. قم. ۱۳۸۶.
۲۰. گلشنی، مهدی. از علم سکولار تا علم دینی. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. تهران. ۱۳۸۵.

بخش دوم

دلالت‌های فلسفی تحول

جایگاه فلسفه در برنامه‌های درسی

محمد مهدی اعتصامی^۱

مقدمه

جست‌وجوی حقیقت یکی از مهم‌ترین گرایش‌هایی است که خداوند در فطرت انسان قرار داده و کشتی به سوی آن‌ها در وجود آدمی به ودیعت نهاده است.^۲ این گرایش، مبدأ اصلی پیدایش علوم و توسعه و گسترش آن‌ها در طول تاریخ بوده است. جوامع و نظامات اجتماعی‌ای که زمینه رشد و شکوفایی این گرایش را بهتر فراهم می‌کنند و بستر حرکت به سوی کشف حقیقت را هموار می‌سازند، چشمه‌های علم و حکمت در میان آنان می‌جوشد و دروازه‌های معرفت بر روی آنان گشوده می‌شود. از آن‌جا که سعادت و کمال انسان‌ها مشروط به شکوفایی حقیقت‌طلبی و رشد معرفت است، یکی از رسالت‌های مهم انبیای الهی و به‌خصوص پیامبر گرامی اسلام، احیای خردورزی در میان جوامع بوده است.^۳ قرآن کریم به صورت‌های گوناگون مردم را به تعقل دانش‌آموختن دعوت کرده و از زندگی جاهلانه تحذیر داده است. از این‌رو تربیت عقلانی از مهم‌ترین ابعاد تربیت در نظام اسلامی است که دارای سه مرحله است. دو مرحله از این مراحل عمومی است و هر عضو این کشور باید

۱. دکترای فلسفه و مدیر گروه فلسفه و منطق دفتر برنامه‌ریزی و تالیف کتب درسی

۲. فطرت، استاد شهید مطهری

۳. نهج‌البلاغه، خطبه اول

از آن بهره‌مند شود. یک مرحله نیز تخصصی است و به تربیت افراد خاصی نیاز دارد. با توجه به اینکه این برنامه مربوط به آموزش و پرورش است. مراحل اول و دوم شامل همه دانش‌آموزان در همه دوره‌ها می‌شود و مرحله سوم به رشته‌ای خاص مربوط می‌گردد. این مراحل عبارت‌اند از:

۱. رشد عقلانیت و تفکر

رشد قوه عقل و مهارت بهره‌مندی از استدلال و منطوق و تصمیم‌گیری براساس خرد و اندیشه هدف بنیادی و عمومی آموزش و پرورش است و اختصاص به درسی خاص ندارد بلکه مجموعه برنامه‌های درسی باید در تحقق آن مشارکت کنند. موفقیت در دیگر ابعاد تربیتی، منوط به موفقیت در این بُعد است.^۱ بنابراین ضروری است که از ابتدای ورود دانش‌آموزان به مدرسه در دوره ابتدایی تا پایان آموزش در دوره متوسطه پی‌گیری شود. این هدف در چارچوب و ساختار درس خاصی نمی‌گنجد و باید، به‌عنوان یک هدف کلی و بنیادین، در تمام درس‌ها و برنامه‌های تربیتی دنبال شود و این برنامه‌ها در رسیدن به این هدف کمک کنند و محتوا و روش‌ها را به گونه‌ای تنظیم نمایند که این هدف محقق گردد. رشد عقلانیت و تفکر باعث به فعلیت رسیدن توانایی‌های زیر است:^۲

۱. توانایی در ارزیابی و قدرت داوری
۲. توانایی نقد نظرات و پذیرش سخن دیگران براساس دلیل
۳. توانایی دیدن نتایج و لوازم و عواقب کار (عاقبت‌اندیشی)
۴. تصمیم‌گیری براساس تدبر و دوراندیشی
۵. آزادی از عادات و تلقینات نابه‌جا
۶. توانایی در حفظ استدلال در تصمیم‌گیری و دنباله‌رو دیگران نبودن

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، استاد شهید مطهری

۲. برگرفته از سخنان امام موسی کاظم (ع) به هشام بن حکم است، که در کتاب اصول کافی، ج اول، ص ۱۴ و در تحف العقول، ص ۳۸۴ آمده است.

۷. تأثیرناپذیری از قضاوت دیگران و توانایی عمل براساس تشخیص خود
۸. داشتن روحیه سپاس‌گزاری از دیگران در ازای دریافت چیزی از آنها
۹. توانایی بر کنترل خواسته‌ها و امیال
۱۰. استقامت و پایداری بر حق
۱۱. پذیرش و اطاعت از دستور خدا
۱۲. تنظیم زندگی براساس نیازها و ضرورت‌ها و دوری از اتلاف وقت و عمر برای امور غیرضروری
۱۳. ترجیح هدف‌های بلند و عالی بر هدف‌های کوچک و حقیر (ترجیح هدف‌های اخروی بر دنیوی)
۱۴. درک ضرورت پرستش خداوند
۱۵. داشتن غیرت و حمیت در دین
۱۶. جواب دادن به سؤال براساس اندیشه و تأمل
۱۷. اظهارنظر مفید و نافع برای همگان
۱۸. توانایی حل مسائل از طریق تفکر
۱۹. بالا رفتن آرامش روحی و اعتمادبه‌نفس
۲۰. تقویت روحیه نقادی از خود و اصلاح اشتباهات
۲۱. توجه به معیارها و ملاک‌ها و دوری از هیجان و شتاب‌زدگی در تصمیم‌گیری‌ها
۲۲. داشتن روحیه انصاف علمی و تسلیم بودن در برابر حقیقت

۲. داشتن تفکر فلسفی

این مرحله از تفکر دربارهٔ سؤالات بنیادینی است که برای هر انسان صاحب فکر و اندیشمندی که به جهان و خود، نگاه جدی داشته باشد، مطرح می‌شود:

جهانی که من در آن زندگی می‌کنم، چگونه جهانی است؟ آغاز و انجامی دارد؟ از کجا آمده‌ایم؟ به کجا می‌رویم؟ چه هدف و غایتی در پیش داریم؟ و...

امیرالمؤمنین علی (ع) درباره کسی که در این باره بیندیشند و پاسخ صحیح را دریابد، می‌فرماید: «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عِلِمَ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ. خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده است، در کجا قرار دارد و به کجا می‌رود.» تفکر در این سؤالات و به‌دست آوردن پاسخ درست آن‌ها برای هر انسانی ضروری است، زیرا برنامه زندگی هر فرد وقتی بر پایه‌های استوار و محکم بنا می‌شود که به پاسخ صحیح و شایسته‌ای برای این سؤالات رسیده باشد. برای اینکه دانش‌آموزان ما به سوی زندگی مطلوب راهنمای شوند و هدف‌های متعالی و معقول را برای خود برگزینند و برای آن برنامه‌ریزی نمایند، برنامه‌های درسی باید به گونه‌ای طراحی شوند که آنان را دعوت به تفکر درباره این سؤالات کنند و برای رسیدن به پاسخ‌های درست مدد نمایند. ثمره اندیشه‌ورزی فلسفی و توجه معقول به پایه‌ها و بنیان‌های هستی آن است که:

- فرد می‌تواند به اصول و مفروضاتی که زیرساخت تفکر است برسد و تفکرات و اندیشه‌های خود را با آن اصول ارزیابی کند و در افکار و اندیشه‌ها کم‌تر دچار تناقض و تضاد شود.

- دارای ذهنی خلاق و پویا می‌شود و در مواجهه با پرسش‌های نوبه‌نو توانایی بازگشت به داده‌های ذهنی خود را دارد و می‌تواند با پرداخت آن داده‌ها پاسخ پرسش‌ها را بیابد یا راه رسیدن به پاسخ‌ها را به‌دست آورد.

- در تصمیم‌گیری‌های کلی زندگی که نقشه راه او را برای آینده‌ای طولانی رقم می‌زند، خردمندانه عمل می‌کند.

- نگاه او به حوادث و رخداد‌های پیرامون عمیق‌تر می‌شود، توانایی مشاهده جنبه‌های مختلف آن رخدادها را به‌دست می‌آورد و از سطحی‌نگری و

ظاهراندیشی دوری می‌کند.

- توانایی نقادی افکار و اندیشه‌های دیگر را به دست می‌آورد و از دنباله‌روی بدون تعقل جریانات و نحله‌های اجتماعی دوری می‌کند.

- از سعه صدر و توانایی تحمل بالایی برخوردار می‌شود و می‌تواند سره را از ناسره بازشناسد و از افکار درست دیگران بهره ببرد.

- می‌تواند مفروضات و مبانی‌ای را که زیرساخت یک جریان فکری یا فرهنگی است، بشناسد.

- جنبه خلاقانه تفکر او رشد می‌یابد و می‌تواند پس از بازشناسی و نقد مفروضات پنهان در پشت یک فکر، مفروضات مناسب‌تر و محکم‌تری پیشنهاد کند.

- می‌تواند اعتبار افکار و اندیشه‌های خود را برحسب شواهد مناسب و کافی مورد ارزیابی قرار دهد.

خلاصه این‌که رشد تفکر فلسفی سبب می‌شود انسان توانایی تشخیص حق از باطل، درست از نادرست و خوب از بد را به‌طور نسبی به دست آورد و به‌جای پیروی از احساسات و عواطف و غرایز، خردورزی و عقلانیت را راهنمای خود قرار دهد.

۳. آموزش فلسفه

مرحله سوم، تعلیم فلسفه، به‌عنوان یک درس تخصصی است. هدف اصلی تعلیم فلسفه در دوره متوسطه، فراهم آوردن زمینه آشنایی دانش‌آموزان با تعلیم فلسفه در دوره متوسطه، فراهم آوردن زمینه آشنایی دانش‌آموزان با مباحث تخصصی فلسفی است تا چنان‌چه خود را مستعد این دانش ببینند راه حکمت پیش گیرند و متخصص این رشته شوند. علاوه بر این، میان حکمت و دین‌داری

وجه اشتراک اساسی وجود دارد. حکمت و فلسفه در ذات خود، تفکر اصیل و استوار است، به طوری که پندار و وهم در آن راه ندارد.^۱ دین‌داری نیز با گذشت از تعلقات جاهلانه، اصل قرار دادن حقیقت، تکیه بر خردورزی و تعقل، اصالت دادن به باطن و متکی ساختن ظاهر بر باطن میسر است. امیرالمؤمنین علی (ع) از کسانی که بدون بصیرت از حاملان حق تبعیت می‌کنند و در برخورد با نخستین شبهه در می‌مانند، انتقاد می‌کند و به تفکر دعوت می‌نماید.^۲ حق تعالی در آیه ۵۰ سوره انعام، با استفهام‌انکاری بر نامساوی بودن جاهل و عالم، تأکید کرده و فرموده است: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ» و این چنین اهل تحقیق و بصیرت را ارج نهاده و جاهلان را نکوهش کرده است. دینی که بر محور عقلانیت و بر مدار خردورزی می‌گردد، روشن است که با گسترش تفکر فلسفی و زنده شدن فطرت ثانویه انسان‌ها پذیرش بیشتری می‌یابد و دل‌ها و قلب‌های فزون‌تری را تسخیر می‌کند. تاریخ تفکر و تمدن اسلامی نیز حاکی از همین امر است.

تأکید امیر مؤمنان و سایر ائمه اطهار (علیهم‌السلام) بر عقل و انتقاد صریح از ایمان جاهلانه و مبارزه با تحجر و بیان آموزه‌های بسیار بلند حکمی درباره خدای تعالی، جهان و انسان، زمینه‌ساز رشد تفکر عقلی و فلسفی و ظهور فلسفه بزرگی چون فارابی، ابن‌سینا، سهروردی، خواجه‌نصیر، میرداماد و ملاصدرا شد، که همگی خود را شاگردان کوچکی در مدرسه رسول خدا و اهل بیت گرامی ایشان (صلوات‌الله‌علیهم) می‌شمردند. بر این مبنای، در دنیای امروز که معنویت‌های غیرالهی و منحرف از یک‌سو و سکولاریسم و اباحی‌گری از سوی دیگر، دین‌داری اصیل و الهی را مورد هجوم قرار داده‌اند و مردم و به‌خصوص نسل جوان را در همه کشورها، با بهره‌گیری از روش‌های تبلیغی مغالطه‌آمیز، به سوی خود فرامی‌خوانند رشد عقلانیت و تفکر فلسفی حقیقت‌یاب، حقاً به

۱. علامه طباطبایی، اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد اول، مقاله اول.

۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، کلام ۱۴۷ (خطاب به کمیل بن زیاد)

پیروزی حق بر باطل و گسترش دینداری اصیل کمک خواهد کرد؛ راهی که بزرگان چون استاد شهید مطهری پیمودند و جامعه اسلامی ما سال‌هاست که از ثمرات آن بهره می‌برد. نیز می‌دانیم که منطق و فلسفه از مآثر مهم فرهنگ و تمدن اسلامی، به‌خصوص در حوزه ایرانی آن به شمار می‌رود. به همین جهت تجربه گران‌قدر فلسفه در عالم اسلام و سرزمین ایران از مؤلفه‌های هویتی و شایستگی‌های ماست. التفات به سوابق فرهنگی و گذشته علمی در شناسایی فرهنگ هر قوم و ملت، ضرورتی انکارناپذیر است و سرزمین ما از دیرباز به حکمت و معرفت عنایت ویژه داشته است. چنان که افلاطون در آثار خود بارها ایرانیان باستان را به صفات نیک ستوده و ارسطو در کتاب «درباره فلسفه» که تنها قطعاتی از آن باقی است بر اهتمام ایرانیان به حکمت اشاره کرده است.

هم‌چنین شیخ اشراق و حاجی سبزواری، از حکمای خسروانی و فهلویون به عظمت و نیکی یاد کرده‌اند. ایرانیان پس از اسلام نیز، هم‌چنان که شهید مطهری در کتاب «خدمات متقابل ایران و اسلام» به تفصیل بدان پرداخته است. افتخار بیش‌ترین خدمات فرهنگی به دین و عالم اسلام را در میان قاطبه مسلمانان دیگر سرزمین‌ها آثار حکما و علمای ایران را تعلیم می‌دادند و بر آن‌ها شرح و حاشیه می‌نوشتند. همین اندازه کافی است بگوییم که فیلسوفان بزرگ عالم اسلام جز آنان که در اندلس می‌زیستند عموماً ایرانی بوده‌اند. زبان و ادبیات فارسی نیز سرشار از معانی حکمی و معارف عقلی است. افزون بر این یافتن معادل‌های مناسب و زبان دقیق برای بیان معانی جدید فلسفی نیز بدون توجه به سوابق کلمات و اصطلاحات در سنت اسلامی ممکن نیست. پیداست که آموزش و پرورش کشور ما نمی‌تواند نسبت به این امر، یعنی آموختن و گسترش فلسفه به‌ویژه فلسفه اسلامی بی‌اعتنا باشد، زیرا: فلسفه و منطق از مؤلفه‌های مهم هویت ملی و مآثر فرهنگی و اسلامی ماست. اکنون نیز که تمدن و علوم

و فناوری جدید غرب جهان‌گیر شده و در تمام شئون زندگی فردی و حوزه عمومی ما مؤثر افتاده است و مسلمانان بر آن‌اند تا با کسب و اخذ این علوم و فناوری، خود به تولید علم و اختراع و نوآوری دست یازند، تذکر و توجه به این نکته لازم است که وصول به این مقصود جز با نظر به بنیادهای فرهنگی و فلسفی این تمدن ممکن نیست و اساساً با شناسایی این بنیادها و ورود به مرحله تولید تفکر به جای مصرف افکار دیگران است که می‌توان بر بنیادهای تمدن جدید غالب آمد و طرحی نو در انداخت. علوم جدید، که آموزش آن وظیفه نهادهای آموزشی کشور است، در بن و بنیاد خود قائم و وابسته به جستارهای فلسفی و برخوردار از مبانی فلسفی ویژه خویش است.

دانشمندان بزرگ در قرن هفدهم که دوره جوانی تاریخی و فرهنگ جدید بود، هم‌چون گالیله، دکارت، نیوتن و لایب‌نیتز، خود فیلسوف بودند. در دوره پختگی و کمال، یعنی در قرن بیستم نیز نیلزبور^۱ و هیزنبرگ^۲ به طریق فلسفی می‌اندیشدند، بنابراین رسوخ در مبانی فلسفی علوم جدید، اعم از طبیعی و انسانی و نیز توجه به فلسفه تطبیقی و گفت‌وگوی فرهنگی به منزله امری میان‌فرهنگی^۳، ضرورتی آشکار و روشن است. با توجه به دلایل فوق، آموزش فلسفه در دوره متوسطه ضروری است.

1. Niels Bohr
2. Heisenberg
3. intercultural

هویت تحول‌پذیر آدمی و نقش آموزه‌های فلسفه صدرایی در فرایند تربیت و یادگیری او

جمیله علم‌الهدی^۱

مقدمه

از سال ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۵ به مدت ۵ سال، به عنوان عضو کمیسیون «شورای عالی انقلاب فرهنگی»، به کمک ۸۰ نفر از استادان دانشگاه و دانشجویان دوره دکتری روی موضوع رشد انسان در فضای تعلیم و تربیت اسلامی کار کردیم که مبتنی بر حکمت متعالیه صدرایی همراه با تأملات قرآنی بود که اکنون کتاب «نظریه اسلامی رشد» مراحل پایانی چاپ را طی می‌کند و تا یک ماه آینده وارد بازار کتاب می‌شود. ویرایش این کتاب حدود دو سال زمان برد. در فصل چهارم کتاب که به حدود ۲۰۰۰ صفحه می‌رسد، تمام نظریه‌های روان‌شناسی در زمینه رشد را مطالعه و مبانی نظری آن‌ها را بررسی کرده‌ایم و بعد وارد بحث‌های رشد در اندیشه اسلامی شده‌ایم. همچنان مأموریت‌های آستان قدس رضوی نیز، با عنوان «تربیت دینی» تشکیل دادیم. آن پژوهشگاه یک برنامه تحول را با کمک دکتر باقری از دانشگاه فردوسی مشهد، تدوین کرده است و متناسب با این برنامه، تحول در مدارس امام رضا(ع) را اجرا می‌کند که اکنون

۱. دانشیار فلسفه تعلیم و تربیت و رئیس پژوهشکده مطالعات بنیادین علم و فناوری دانشگاه شهید بهشتی

در مرحله پیش دبستانی است. همچنین هفت برنامه پژوهشی با کمک آقای دکتر تهرانچی آماده کردیم. اما در اولین اثری تألیفی ام «سکولاریسم تربیتی» درباره چگونگی استفاده از نظریه ملاصدرا برای تقابل با سکولاریسم تربیتی نوشته‌ام. در کتاب سکولاریسم تربیتی، بنده به این جریان تا قبل از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ نظر داشتم. اما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که امسال در چهلمین سال وقوع آن قرار داریم، سکولاریسم نه تنها ادامه پیدا کرد، بلکه پیچیده‌تر هم شد. یعنی انقلاب اسلامی سبب حذف تفکر سکولاریسم نشده است. می‌توان گفت: این یکی از ویژگی‌های انقلاب اسلامی است که همراه با رشد خودش، رقبایش نیز مجبور می‌شوند پیچیده‌تر عمل کنند. یکی از جاهایی که به نظر می‌رسد سکولاریسم خیلی پیچیده عمل می‌کند، هم در مدارس و هم در دانشگاه‌ها، در بحث تربیت دینی و در تقابل با تربیت دینی است. لذا می‌خواهم درباره داشتن یا نداشتن تربیت دینی صحبت کنم و اینکه اگر قرار است تربیت دینی داشته باشیم، باید چگونه باشد. می‌دانیم که در حال حاضر تربیت دینی به معنای واقعی که همه ما را راضی و خاطر جمع کند، نداریم. آثار و چیزهایی از دین در تربیت وارد شده‌اند، ولی مبانی تربیت، تربیت دینی نیستند و اشکال‌هایی در کار داریم. یکی از اشکال‌های موجود که در مجامع علمی داخل و خارج کشور خیلی موضوع بحث قرار می‌گیرد، بحث رابطه «علم و دین» است.

رابطه «علم و دین» این موضوع، بحث روز در مجامع علمی و رسانه‌ای است که: آیا می‌توان بین علم و دین رابطه‌ای برقرار کرد؟ بنده هم دچار پس‌لرزه این بحث‌ها در برخی از محافل و میزگردها شده‌ام. اما می‌دانید که تعلیم و تربیت موضوعی بسیار تخصصی و حرفه‌ای است. درباره تعلیم و تربیت نیز مثل سایر علوم این سؤال مطرح است که: آیا علم تعلیم و تربیت می‌تواند اسلامی شود؟

اگر علم تعلیم و تربیت اسلامی نشود، آیا عمل تعلیم و تربیت اسلامی امکان تحقق خارجی دارد؟ اگر ممکن باشد، آیا قابلیت تعمیم دارد یا ندارد؟ خوشبختانه ما در عمل تعلیم و تربیت اسلامی سابقه خوبی داریم. از قبل از انقلاب اسلامی، جریان‌های تعلیم و تربیت اسلامی در مدارس مثل مدارس اسلامی، مدارس عابدزاده و مدرسه علوی شروع شده بودند. ما این جریان‌ها را در اثری که منتشر کرده‌ایم، آورده‌ایم که در حقیقت در مقابل جریان سکولار قرار داشت. با این حال، نقص بزرگ جریان تعلیم و تربیت اسلامی این بود که تجربیات انباشته آن، به یک گزارش عملی تبدیل نشد و آن جریان به صورت پرشور استمرار نیافت. در سال گذشته ما در آستان قدس رضوی، کنفرانسی برگزار کردیم. در این کنفرانس تجربه‌های برتر مطرح شدند. در کنار کنفرانس، پنل تخصصی هم داشتیم که از آن استقبال خوبی هم کردند. این موضوع آنقدر اهمیت دارد که پژوهشگاه آموزش و پرورش به سراغ این تجربه‌های ارزشمند برود و آن‌ها را به علم تبدیل کند. در شورای عالی انقلاب فرهنگی هم صحبت‌هایی شد که دنبال این کار برویم، ولی پشتوانه مالی کافی نبود. برای مثال، تاریخچه رشته مدیریت و خیلی از رشته‌های دیگر، نشان می‌دهد که تجربه‌های خود را به علم تبدیل کردند؛ از تجربه به سمت علم حرکت کردند. متأسفانه در ایران در روش‌شناسی‌های علمی از این نوع حرکت‌ها سراغ نداریم. یعنی نه تجربه‌نگاری می‌کنیم و نه از تجربه، گزارش علمی تدوین می‌کنیم. در پژوهشگاه یک جریان اقدام‌پژوهی راه افتاد، ولی سرانجام متوقف شد. به نظر می‌آید ما به نهضت روش‌شناسی نیاز داریم تا تبدیل تجربه به علم را پی بگیرد؛ حتی تجربه مدیران ارشد را. در هر صورت اگر بخواهیم علم تعلیم و تربیت دینی داشته باشیم، این یک راه است که باید آن را بیماییم. از ملاصدرا می‌توان همین نکته را یادگرفت که باید از تجربه علم را آموخت. راه دوم، راهی است که از مبانی شروع می‌شود.

فلسفه‌ها؛ اصالت ماهیتی‌اند جز فلسفه صدرایی

تمام فلسفه‌ها اصالت ماهیت‌اند؛ چه فلسفه‌های ماقبل صدرایی و چه فلسفه‌های معاصر. یعنی تمام فلسفه‌هایی که ذیل فلسفه صدرایی نیامده باشند، اصالت ماهیتی‌اند و اصل را بر مقوله می‌گذارند نه بر هستی. لذا دچار همان نقص‌هایی هستند که ملاصدرا به آن‌ها حمله کرده است. اتفاقاً در این فلسفه‌ها در تبیین مبانی اسلامی دچار مشکل می‌شویم. از مهم‌ترین مشکلاتی که دچار می‌شویم، این است که با داشتن مقوله‌های مجزا، نمی‌توانید برای خداوند جایگاهی بیابید؛ زیرا خداوند جزو هیچ مقوله‌ای نیست. وقتی مقوله‌های بسته‌ای داشته باشید، جایی برای انسان هم نمی‌ماند. زیرا انسان موجودی فوق مقوله است. انسان موجودی آزاد و به‌شدت متحرک و متحول است.

بنابراین به نظر می‌رسد علم مدرن و فناوری مدرن متکی بر فلسفه‌های اصالت ماهیتی‌اند و در واقع در جایی که بخواهید براساس مبنایی به تربیت دینی برسید، راه‌گزینی ندارید، مگر اینکه به فلسفه اصالت وجود پناه ببرید و به فلسفه حکمت متعالیه تمسک جویند. البته برخی تفکر ارتدوکسی دارند و می‌گویند. بدون بهره‌گیری از فلسفه می‌توان از قرآن به هدف رسید که نگرش‌های ارتدوکسی به معنای «حسبنا کتاب الله» است و راهی برای اجتهاد و حتی ولایت باقی نمی‌گذارد. ما باید بپذیریم که در تنگناهای انسانی باید یکی از این پارادایم‌های فلسفی را انتخاب کنیم و هر کسی بگوید که می‌تواند از فلسفه فرار کند، حتماً در دایره فلسفه حرکت می‌کند. ما فرشته نیستیم، ما انسانیم. و انسان اسیر آداب و رسوم، اسیر ذهنیت‌ها و اسیر زبان است. اسیر مقوله‌های ذهنی و اسیر تجربیات است. آنانی که فکر می‌کنند از فلسفه گریزان‌اند. احتمال دارد، درگیر فلسفه تحلیلی یا فلسفه زبان یا درگیر فلسفه اگزیستاسیالیسم شده باشند. نمی‌توان از فلسفه فرار کرد. در غیر این صورت

ادعای معصومیت کرده‌ایم. یعنی می‌گویند: ما اشتباه نمی‌کنیم. می‌توانیم قرآن را با خواندن بفهمیم و احتمال خطا هم نداریم. این مقام مخصوص ائمه اطهار (ع) است. ضرورت ولایت به این دلیل است که ما گرفتار تنگناها می‌شویم و اگر این‌طور نبود، نیازی به ولایت نداشتیم. زیرا خودمان می‌توانستیم آنچه را پروردگار در کتاب آورده است، بفهمیم و عمل کنیم.

حکمت متعالیه

به هر حال، در میان این همه فلسفه، فلسفه‌ای که به نظر می‌رسد تا حالا موفق بوده، یعنی فلسفه حکمت متعالیه، برای ما مطرح است. البته می‌توان موفقیت این فلسفه را در کار شارحان و آموزه‌های آن دریافت. این ادعایی است که سال‌ها روی آن ایستاده‌ام و الان نیز مبانی همین ادعا را در رأس نظریه رشد قرار داده‌ایم. یادآور می‌شوم که حکمت متعالیه در مقابل فلسفه‌های اسلامی نیست، بلکه نقطه کمال آن‌هاست؛ فلسفه ابن‌سیناست که رسیده به فلسفه ملاصدرا. فلسفه ملاصدرا هم در خودش نمانده، بلکه علامه طباطبایی (رضوان‌الله تعالی علیه) زاویه‌های جدیدی را در آن گشوده است و الان با علامه مصباح یزدی و علامه جوادی آملی نیز زوایای جدیدی از فلسفه صدرایی دارد باز می‌شود. از همه مهم‌تر، امام خمینی (ره) بخش‌های جدیدی از فلسفه صدرایی را باز کرده است. این نکته را به‌خوبی می‌توان در تقریرات و تدریس‌هایی که مرحوم امام (ره) از فلسفه ملاصدرا داشتند، پیدا کرد. من توفیق داشتم که هنگام تدوین نظریه رشد از دیدگاه‌های امام راحل بهره‌های شایانی گرفته شد.

ظرفیت فلسفه صدرائی

به دلیل ظرفیت فلسفه صدرایی که می‌توان براساس آن، جبهه مقاومت تربیت

دینی را در مقابل تربیت سکولار طراحی کرد؛ نه فقط در تربیت دینی، بلکه در علم دینی و نه فقط در علوم انسانی دینی، بلکه در علوم پایه دینی می‌توان از آن بهره برد.

تلقین تعارض بین علم و دین

نکته اول این است که دارند به ما تلقین می‌کنند، علم را نمی‌توان دینی کرد و تعلیم و تربیت به‌عنوان علم را خیلی سخت می‌شود، دینی کرد. در حقیقت با این تلقین‌ها درصددند، به تفاوت‌ها و تعارض‌های بین علم و دین دامن بزنند. گروه‌هایی هستند که به تفاوت و تعارض بین علم و دین پرداخته‌اند؛ از جمله «پوزیتیویست‌ها». فلسفه‌های پوزیتیویست سعی دارند، علم را چیزی متفاوت از ارزش تلقی کنند. گروه دوم، «ارتدوکس‌های دینی» اند که معمولاً علم را امری بشری و دین را امر الهی معرفی می‌کنند و امر بشری و امر الهی را غیرقابل جمع می‌دانند. گروه سوم اگزیستانسیالیست‌ها و ایده‌آلیست‌هایند که در دفاع از انسان، علم را مادی می‌دانند. این سه گروه موفق شده‌اند رابطه بین علم و دین را به هم زده و تخریب کنند. البته این موارد مربوط می‌شود به اوایل قرن بیستم. ولی در وضعیت کنونی، درباره رابطه علم و دین، دیدگاه‌های بسیار پیشرفته‌ای وجود دارند. متأسفانه ما در این زمینه‌ها همیشه از نظر زمانی اختلاف حرکت داریم. برای مثال در مورد زن، غرب دارد خانواده‌گرا می‌شود، ولی ما داریم خانواده‌گریز می‌شویم. فیمنیست‌های ما خانواده‌گریز می‌شوند، زیرا به‌روز نیستند.

درباره علم نیز همین‌طور است. به این دلیل که اطلاعات ما به‌روز نیست، فکر می‌کنیم علم و دین تعارض دارند. بحث‌های تعارض علم و دین به اوایل قرن بیستم مربوط می‌شوند. الان اگر به بزرگ‌ترین فیزیک‌دان‌ها رجوع کنید، متوجه

می‌شوید کلامیون مسیحی‌اند. در آستان قدس آقای رئیسی درخواست کرد تا براساس سیره حضرت رضا (ع)، طرحی تهیه شود تا براساس آن گفت‌وگوی بین ادیان را بنیان‌گذاری شود. طبق سیره کلامی حضرت رضا(ع) این طرح تهیه شد. وقتی به ادیان دیگر رسیدیم، ۴۰ نفر از کلامیونی را معرفی کردند که از فیزیک‌دانان بزرگ جهان امروز بودند. کلام ما در ایران با فیزیک قدیم همراه است و با فیزیک جدید همراه نیست. موضوع گفت‌وگو با این افراد تعلیم‌وتربیت بود. و این گفت‌وگو همچنان ادامه دارد، زیرا حرف‌های ما به دلیل حرف‌های جدی که مطرح کردیم- جذاب بودند. گرچه ما در میان خود به ضعف‌های موجود اقرار می‌کنیم، ولی در گفت‌وگو با مسیحیان دست برتر را داریم. (بنده به پژوهشگاه آموزش و پرورش پیشنهاد می‌کنم، در این زمینه گفت‌وگوهای بین‌المللی تدارک ببیند.) البته در حوزه کلام ما عقب مانده‌ایم، در حالی که در مسیحیت کلام با استفاده از دانش تخصصی علم فیزیک خیلی جلو رفته است.

مشترکات علم و دین

آیا تعارضی بین علم و دین وجود دارد یا ندارد؟

یکی از دلایلی که می‌گویم این تعارض وجود ندارد، آن است که به نظر می‌رسد علم نیز متأثر از ارزش‌هاست. این نکته را فلسفه علم و جامعه‌شناسی علم ثابت کرده‌اند و نیاز به توضیح اضافی ندارد. بعید می‌دانم که شما هم شک داشته باشید که علم متأثر از ارزش‌ها و سلیقه‌های محققان جامعه علمی نیست. بنابراین هم دین و هم علم متأثر از ارزش‌ها هستند. اگر گفته می‌شود دین با تخیلاتی همراه است، علم هم با تخیلات همراه است. همان‌طور که در علم مرتب مدل‌سازی می‌شود و با این مدل‌ها چیزها فهم و تبیین می‌شوند،

در دین هم امکان دارد از استعاره‌هایی استفاده کنید. البته با یادآوری اینکه: آیا این استعاره‌ها دور از حقیقت‌اند؛ مانند ادیان هندی؟ یا مانند استعاره‌های قرآنی یا استعاره‌های موجود در نهج‌البلاغه‌اند که متکی بر حقیقت‌اند و استعاره‌های غیرحقیقی نیستند؟ مقاله‌های خیلی زیادی منتشر شده‌اند که موضوع آن‌ها مشترکات علم و دین است. البته در این مقاله‌ها بیشتر روی کلام یهودی و مسیحی تمرکز کرده‌اند.

علم هم مثل دین، جهان‌بینی دارد

نکته مهم دیگر اینکه علم همواره به جهان‌بینی متکی است و دروغ بزرگ، دور دانستن علم از جهان‌بینی است. بخش اعظم دین نیز متکی بر جهان‌بینی است. توحید را جهان‌بینی دین می‌دانیم که تمام بخش‌های دیگر بر آن سوارند. استاد شهید مرتضی مطهری در سخنانش به این مورد بسیار توجه می‌کرد، ولی بی‌اعتنایی مواجه می‌شد. زمانی که در خارج از کشور مطرح شد، در داخل نیز بر آن تمرکز کردند که: علم مبتنی بر جهان‌بینی است؛ همان‌طور که دین هم مبتنی بر جهان‌بینی است. با این تمایز که اصل دین، جهان‌بینی است. البته جهان‌بینی این دو متفاوت است: جهان‌بینی علم، جهان‌بینی سیستمی است و سیستم‌های هوشمند خودکار دارند که آخرین پیشرفت‌های جهان‌بینی علمی را جهت می‌دهند. این گزاره را توسعه می‌دهند که عالم پر از سیستم‌های هوشمند خودکار است و انسان نیز سرشار از سیستم‌های هوشمند خودکار است. لذا عبارت سیستم‌های هوشمند، خودکار یا زوج، مفهومی است که کل جهان‌بینی علم را در بر می‌گیرد و همه علم بر این گزاره استوار است. به عبارت دیگر، «استعاره ماشینی» استعاره‌ای است که علم به‌عنوان اصل آن را پذیرفته است و با آن جهان را می‌فهمد.

استعاره انسان در برابر استعاره ماشین

در حکمت متعالیه استعاره‌ای که می‌توان با آن جهان را فهمید، «انسان» است. اصطلاح «انسان کبیر» را شنیده‌ایم و این روایت را از مولا علی (ع) خوانده‌ایم که: «عالم، انسان کبیر است و انسان، عالم صغیر!». اگر به همین آموزه امیرالمؤمنین (ع) توجه کنیم، استعاره دین، «انسان» می‌شود، اما استعاره علم، «ماشین» است؛ تفاوت بر سَرِ دو استعاره است و با این دو استعاره، جهان قابلیت فهم پیدا می‌کند. بدین ترتیب، اگر با جهان‌بینی علمی بخواهید، تربیت علمی را محقق کنید، مرتب از سیستم و سازوکار می‌گویید. در کتاب‌ها مرتب به این سیستم برمی‌گردید. به نظر می‌رسد آن نقطه سکولاری که باید زده شود، سیستم و سازوکار است. در مقاله‌ای با «بازتعریف عقل» گفته‌ام، سکولاریسم بسیار پیچیده عمل می‌کند، به این دلیل است که انسان مذهبی هم وقتی می‌خواهد، این را بفهمد از استعاره سیستم و سازوکار بهره می‌گیرد. سیستم‌های هوشمند و خودکار جایی برای انسان به‌عنوان موجود مختار باقی نمی‌گذارند و از آن مهم‌تر، جایی برای خداوند قائل نمی‌شوند. اکوسیستم هوشمند ما جایی برای خداوند نمی‌گذارد.

اینجاست که می‌توانیم به نقد طبیعت‌گرایی پردازیم. طبیعت‌گرایی که علم بر آن سوار شده، طبیعت‌گرایی مدرن است، اما طبیعت‌گرایی که در دوران پیش مدرن وجود داشت، سکولار نبود. هیچ کس به اندازه دین اسلام طبیعت‌گرا نیست و هیچ کس به اندازه ادیان شرقی و تفکر شرقی، طبیعت‌گرا نیست. طبیعت شرقی، طبیعت حکیمانه است و طبیعتی است که با استعاره انسان قابلیت تحقق پیدا می‌کند. طبیعتی است که ولی زمان و ولی عصر (ع) دارد. این طبیعت تحت مدیریت ولی قرار دارد. لذا این مفهوم با درک سیستم علم جدید هیچ سازگاری ندارد. در علم جدید، سیستم هوشمندی داریم که به ولی عصر نیازی ندارد. به انسان کبیر و به خداوند نیاز ندارد، زیرا هوشمندانه حرکت می‌کند. جریان خودکاری است که دارد به پیش می‌رود.

نفوذ سکولاریسم و لایه‌های عمیق فلسفه

سکولاریسم در لایه‌های عمیق فلسفی، و در علم تعلیم و تربیت و در علوم انسانی به شدت نفوذ دارد لذا در این عرصه از استعاره‌ای به وفور استفاده می‌شود که با تفکر اسلامی تعارض جدی دارد. اما در تفکر دینی که آن را با استعاره انسان می‌فهمیم، طبیعت هوش، ذهن و ایمان دارد، به تسبیح خداوند می‌پردازد: «سبح لله ما فی السماوات و الارض» و واکنش دارد: «اذا زلزلت الارض زلزالها...»، خبر و گزارش می‌دهد و نظارت می‌کند. بنابراین اگر بخواهیم با جهان‌بینی اسلامی از طبیعت تعریفی ارائه بدهیم، کاملاً متفاوت است. یا اگر بخواهیم طبیعت را به دانش‌آموز معرفی کنیم نیز متفاوت خواهد بود. چطور می‌شود در کلاسی سوره «اذا زلزلت» درس داد و در کلاس زمین‌شناسی، زمین را به‌عنوان صاحب سیستمی از سیستم کیهانی معرفی کرد. بنابراین ملاحظه می‌کنید که سکولاریسم در متن تربیت مدارس و در تفکر ما مذهب‌یون رواج دارد و با این تفکر نمی‌توان تربیت دینی واقعی را معرفی کرد و رواج داد؛ مگر اینکه با اجزا و عناصر فلسفه‌ای که سکولار است و عمیقاً نفوذ کرده‌اند، مبارزه کنیم.

ساختارگرایی را در کتاب خود به‌عنوان «اصالت ماهیت» به شدت نقد کرده‌ام. در اصالت ساختار، اصالت ماهیت سنتی را دوباره زنده کرده‌ایم و در جایی که نتوانسته‌ایم تبیین‌های دقیق‌تر ارائه دهیم، ساختارها را به رسمیت شناخته‌ایم و به آن‌ها اصالت داده‌ایم. برای مثال، نتوانسته‌ایم ادامه نفس انسانی را در جامعه تعریف کنیم، لذا همه را مقوله‌ای دیده‌ایم و انسان‌ها را افرادی دیده‌ایم که به محدوده جسمشان منحصر می‌شوند تمام وجودشان در همین محدوده جسم است. به این علت که نتوانسته‌ایم با تبیین‌هایی تداوم انسان را در زندگی اجتماعی نشان دهیم، به اصالت ساختار پناه برده‌ایم. اصالت ساختارها پدیده‌های ذهنی‌اند، همان‌طور که ماهیات پدیده‌های ذهنی و مبتنی

بر ساخت و سازهای انسانی‌اند. این‌ها فرضیه‌هایی هستند که کمک می‌کنند بهتر بفهمیم. اما آن‌قدر به آن‌ها اصالت بخشیده‌ایم که الان فکر می‌کنیم موجودات واقعی‌اند. برای مثال، از سازمان، تصور موجود واقعی داریم، در حالی که سازمان مبتنی بر قراردادهایی است که ما برای آن تعریف کرده‌ایم. وجود واقعی نیست، بلکه یک توافق همگانی است.

استعاره‌های جایگزین

به نظر می‌رسد، یکی از آموزه‌های فلسفه صدرایی که می‌تواند با این جنبه مقابله کند، نقد فلسفه ساختارگرایی به معنای یک قرارداد است و به دلیل قراردادی بودن، اعتباری است. در مقابل آن، وجودهای واقعی و عینی قرار دارند که از آن‌ها به‌عنوان «انسان» یا «نفس انسان» یاد می‌کنیم. در اینجا دو مفهوم فلسفی را که در حوزه تعلیم و تربیت وارد شده‌اند و در تفکر تربیتی عموم استادان و کارکنان حوزه تعلیم و تربیت وجود دارند و در ذهن معلم شکل می‌گیرند و منتقل می‌شوند، تبیین می‌کنم؛ یکی مفهوم سازوکار و استعاره سیستم است و دیگری فلسفه اصالت ساختار یا ساختارگرایی است که می‌شود از طریق فلسفه صدرایی، به آن‌ها انتقاد کرد و می‌توانیم جایگزین هم بکنیم. در مورد استعاره سیستم ما با استفاده از آموزه‌های دینی و آموزه‌های حکمت متعالیه و آموزه‌های عرفانی، دو استعاره جایگزین خواهیم داشت که یکی «انسان» است و دیگری «آفتاب». استعاره‌ای که عرفا و حکمت متعالیه خیلی از آن استفاده می‌کند، استعاره نور و آفتاب است که در جاتی و تشکیکی دارد و از آن در استعاره گفت‌وگویی می‌توان استفاده کرد. در مقابل استعاره ساختار هم پیشنهاد می‌کنم، ما از «نفس اجتماعی» حرف بزنیم که در مقابل نفسی است که به شخص نسبت می‌دهیم. نفسی است که در جامعه جریان دارد.

مشابه آن را می‌توان در بحث ولایت و نفس ولی عصر (عج) نشان دهیم که همه جهان در او به وحدت می‌رسد. در مقامات پایین‌تر از نفس‌های بزرگ و برگزیده، مثل امام خمینی (ره) می‌توانیم یادآور شویم که تمام تعارض‌ها در او به وحدت می‌رسند و لذا می‌تواند وحدت و حرکت به وجود آورد و جامعه را به پیش ببرد. در موقعیت‌های مدیریتی و پایین‌تر ممکن است ما به نفس‌های برگزیده نرسیم، ولی امکان اشتراک نفسانی داشته باشیم که بازمدلی را که پیشنهاد می‌کنم، از آن به جای مدل‌های کارخانه‌ای و سازمانی استفاده کنیم، مدل خانواده است. در خانواده نفس‌ها چنان به هم نزدیک می‌شوند و در هم ادغام می‌شوند که گویی یک نفس مشترک شکل می‌گیرد. در خانواده بین پدر و مادر و فرزندان چنان ارتباطات عاطفی قوی می‌شود که گویی یک نفر است که دارد حرکت می‌کند. چنین وضعیتی را می‌توان در جامعه هم پدید آورد.

به نظر می‌رسد به جای ضوابط و قواعدی که ساختارهای سازمانی و کارخانه‌ای بر آن استوارند، می‌توانیم عواطف اجتماعی را مطرح کنیم که نمونه‌های مثبت آن را مثل «انقلاب اسلامی» و نمونه منفی آن را مانند «داعش» داریم و در آن‌ها جهان‌های عاطفی شکل می‌گیرند و تعهداتی را به وجود می‌آورند که می‌تواند به راه انحراف یا به راه درست برود.

مبانی فلسفی ذکر شده مبتنی بر فلسفه متعالیه ملاصدرا است که شامل نظرات و اصول نظری صدرالمتألهین می‌شود. ضمن اینکه از آرای نوصدرایان، به ویژه آیت‌الله جوادی آملی، استفاده شده است. اما موضوع فقط به بحث‌های فلسفی منحصر نشده است. بخش عمده این کار با روش‌شناسی خاصی که در تفسیر قرآن مورد استفاده بوده، تطبیق دارد که به بازخوانی آیات قرآنی منجر شد. لذا بخشی از بحث باز می‌گردد به مفهوم «شاکله» در قرآن. این بحث دو بخش دارد؛ ۱. تأملات فلسفی؛ ۲. تأملات قرآنی.

در بخشی از تأملات قرآنی از تفسیر المیزان و تفسیر تسنیم استفاده کردم. قسمت دیگر نیز حاصل کار روی مفهوم‌شناسی است. به این ترتیب، در این بخش شده است و از فلسفه آغاز می‌شود و به تعلیم و تربیت می‌رسد. با این یادآوری که بحث‌های تربیتی مطرح شده، هیچ‌یک تقریباً به صدرا بیان و نوصدرا بیان نسبت داده نمی‌شوند. هیچ‌یک آرای تربیتی آنان نیست، بلکه دلالت‌های تربیتی است که از اصول فلسفی آنان استخراج شده است، در اینجا ضمن ارائه آرای تربیتی فیلسوفان مسلمان، رهنمودهای مستخرج از اصول فلسفه متعالیه و بازخوانی آیات قرآن مطرح می‌شود.

بحث اصلی

اینجا از دو اصل مهم استفاده کرده‌ام که عبارت‌اند از: اصل وحدت تشکیکیه وجود و اصل مناسبات علم با وجود.

این دو اصل از اصول فلسفه صدرایی هستند. در اصل وحدت تشکیکیه وجود، اعتبار احتمال صدرایی است که موجودات چیزهای متکثری در کنار هم نیستند، بلکه آن‌ها در وحدتی به هم پیوسته‌اند که آن وحدت تکثر را تعریف می‌کند. آن وحدت از جنس وحدتی نیست که تکثر در آن از بین برود، بلکه به یک وجود واحد ارجاع داده می‌شود که نگاه نمادین یا آیه‌ای قرآن را می‌توان براساس آن فهمید. یعنی تمام اشیا نمادهایی از یک حقیقت بنیادین حکیم به نام حضرت واجب‌الوجودند. بنابراین، اشیا با یکدیگر روابط بسیار عمیق و پیچیده‌ای دارند. روابط آن‌ها به هیچ‌وجه در روابط اجتماعی یا روابط زیستی منحصر و خلاصه نمی‌شود، بلکه وجودی است. چند ماه پیش، در پژوهشکده مطالعات بنیادین علم و فناوری در دانشگاه شهید بهشتی که دوره‌ای برگزار شد با موضوع «کیهان‌شناسی و الهیات» در پوستر مدرسه تابستانی تصویری آمده

بود که نشان می‌داد، اگر عقربه‌ها روی هم بیفتند، حیات در کل عالم به وجود می‌آید و اگر این دو عقربه کمتر از میکرونی با هم فاصله بگیرند، هرگز هیچ چیز نخواهیم داشت. به عبارت دیگر، مبحثی که دارد مطرح می‌شود، مبحث تنظیم ضریب است. در بحث تنظیم ضریب یا کوانتومی بحث می‌شود که یا تمام محاسبات ریاضی دقیقاً اتفاق می‌افتد تا کل عالم و حیات به وجود بیاید یا اصلاً هیچ چیز به وجود نمی‌آید. تقریباً براساس تفکر صدرایی هم، برای هر رابطه‌ای که بتوانیم تصور بکنیم، باید میلیاردها رابطه شکل بگیرد تا رابطه مورد نظر ایجاد شود. غیر از این باشد، به وجود آمدن این رابطه ممکن نیست. هر چیزی به همه چیز مربوط است. هر رویدادی به همه رویدادهای عالم مربوط است. یعنی همه چیز بسیار تنظیم شده و دقیق است.

علیت از ابن سینا تا ملاصدرا

براساس نظریه وحدت تشکیکی، روابط موجودات با همدیگر و روابط انسان‌ها با همدیگر همه روابطی از جنس روابط وجودی هستند و ذیل نسبت خاصی بین موجودات با خداوند شکل می‌گیرند. خیلی خلاصه‌اش این است که مبحث علیت تا زمان ابن سینا شامل یک سه‌ضلعی علت، معلول و رابطه علی می‌شد. اما ابن سینا آمد و گفت: در علیت‌های وجودی، علت و رابطه علی معنادارند، ولی معلول معنادار نیست. صدرالمتألهین که آمد، رابطه دوگانه علت و رابطه علی را از بین برد و گفت: رابطه علی و معلول رابطه واقعی نیست، بلکه آنچه هست، «علت» است. تعبیر معروفی بعد از ملاصدرا رایج شد که: «لا اله الا الله یعنی لا مؤثری فی الوجود الا الله». به عبارت دیگر، اگر از ملاصدرا بپرسید «در جهان چیست؟» می‌گوید: در جهان جز حضرت واجب‌الوجود هیچ نیست. اگر بپرسید که دیگر موجودات این‌ها چیستند جواب می‌دهد:

این‌ها نمادها و شئونات حق تعالی به حساب می‌آیند. براساس این دیدگاه، نگاه آیه‌ای در سوره فصلت و بسیاری از آیات دیگر مطرح می‌شود. نسبت هر موجود فقیری با غنی محض، نسبتی است از جنس ربطی. اصطلاحاً به آن «هویت ربطی» می‌گویند. یعنی غیر از «رابطه» چیز دیگری نیست. به عبارت دیگر، ما غیر از ربط به حضرت باری تعالی، هیچ هویت دیگری را نباید به صورت مستقل برای خودمان قائل شویم. ملاحظه می‌کنید که من دارم روی کلمه «مستقل» خیلی تمرکز می‌کنم. زیرا این کلمه در بحث ما خیلی اهمیت دارد. شما اگر «وابستگی» را بین موجودات با حضرت حق در نظر بگیرید، بعد می‌شود دربارهٔ تکثر موجودات، سخن گفت. اگر به «استقلال» تکیه کنید، نمی‌توان چیزی گفت. در یک کلام، چیزی ماسواالله، یعنی غیر مربوط به الله، وجود ندارد. نسبت ما با خداوند نسبت ربطی است.

نسبت اشیا با خداوند وجودی است

بر این اساس، در عالم هستی، همهٔ اشیا نسبت‌هایی با خداوند دارند که نسبت وجودی است. ولی نکتهٔ مهم این است: خدایی که خالق اشیاست، خالق روابط بین اشیا هم هست. به عبارت دیگر، اگر به تصویرهای شماتیکی که معمولاً در سازمان ملل در زمینهٔ صلح طراحی می‌شود نگاه کنید، موجودات مستقلی را تصویر می‌کند که دست به هم داده‌اند و از ارتباط بین آن‌ها حرف می‌زند. گویا این موجودات مستقل با هم به وجود آمده‌اند؛ با هم هستند؛ مثل دانه‌های بارانسی که از عالم ماورایی به این عالم ریخته باشند. حال آنکه در واقع چنین نیست. این موجودات از هم استقلال ندارند و به شدت به هم مرتبط‌اند و در محدودهٔ هر یک، مرز یکی به مرز دیگری وصل شده است. به عبارت دیگر، شبکه‌ای بسیار توپُر است و هیچ جای خالی و خلأیی ندارد. خلأ نه تنها در

عالم وجود ندارد، بلکه در انسان هم وجود ندارد. می‌گوید «الله الصمد» بیشتر چنین مفهومی دارد که «عالم جای خالی ندارد» همه چیز به شدت توپُر است. ولی اگر از جهت موجود یا مخلوق نگاه کنید، غیر از یک مجموعه تھی، چیز دیگری نیست. زیرا استقلالی است. اگر با ملاحظه «حی قیوم» نگاه کنید، کاملاً عالم توپُر است و هیچ نقطه خلاً نداریم. به عبارت آخری، مرز وجود هر کسی بلافاصله از مرز وجود بعدی شروع می‌شود و این مرزها نقطه خالی ندارند و به شدت توپُرند. پس ارتباط‌هایی وجود دارد با اولین «رابطه اضافه اشراقی» است که از طرف حق تعالی موجود می‌شود؛ همان رابطه هر شخص با خداوند که مخلوق یا بنده با روزی خور اوست. این رابطه یک‌سویه است، زیرا رابطه اشراقیه است و بین آن شخص و تمام اشیای دیگری که در جهان هست و افراد دیگری که در جهان هستند، باز نسبت‌های دیگری برقرار است، مگر در موارد اندک؛ مثل نسبت ازدواج که بعداً برقرار می‌شود. با این حال، ما در نسبت اشیا با خداوند و نسبت اشیا با یکدیگر می‌توانیم تفاوت‌هایی را مشاهده کنیم؛ الف. اشیا نسبت به هم از استقلال نسبی برخوردارند؛ اگرچه بین اشیا هیچ خلأیی وجود ندارد.

ب. اما اشیا نسبت به خداوند هیچ گونه استقلالی ندارند و این نسبت کاملاً برقرار است.

پس تا اینجا در بحث هویت می‌توانیم عرض کنیم:
 بنا بر اصل تشخیص در فلسفه تعلیم و تربیت، هر کسی که متولد می‌شود، فردی مشخص با نسبت‌های بسیار معین و تعریف شده است. توجه بفرمایید، کودکی که به دنیا می‌آید، برای او نسبت‌های پیشینی ردیف و تعریف شده‌اند؛ نسبت کودک با پدرش، با والدینش، با والدین والدینش، با اجدادش، با اقوام

و خویشانش، با جامعه‌اش، با محیطش، با خورشید، با ستارگان و... و مهم‌تر از همه نسبتش با خداوند، و تمام نسبت‌ها ذیل نسبت کودک با خداوند شکل می‌گیرند.

اتفاق بعدی این است که کودک برحسب آگاهی و دانشی که کسب می‌کند، قدرت اختیاری که کسب می‌کند و ظرفیت‌ها و استعدادی که دارد، به مرور این نسبت‌ها را تغییر می‌دهد، زیرا بر این نسبت‌ها تأثیر می‌گذارد؛ یعنی برخی نسبت‌ها را تقویت می‌کند، برخی را توسعه و برخی را احتمالاً کاهش می‌دهد. همین‌طور امکان دارد که با وقوع رویدادهایی در طبیعت، این نسبت‌ها تغییر کنند. پس اصلی که در بحث هویت حتماً باید در نظر بگیریم، این است که هویت شامل نسبت پیشینی (پیش از تولد) است. این نسبت صرفاً شامل نسبت ما با خداوند نمی‌شود؛ اگرچه این نسبت رکن اصلی و اساسی شمرده می‌شود، ولی شامل بسیاری از نسبت‌های اجتماعی و نسبت‌های زیستی نیز می‌شود. امیدوارم مطلب روشن شده باشد. گرچه خلاصه‌گویی بنده ممکن است سبب ابهام‌هایی شود.

نتیجه این است: هویت بر نسبت وجودی استوار است که این نسبت وجودی ما قبل از تولد شکل گرفته است و هسته اصلی آن نسبت ما با خداوند است، ولی بقیه نسبت‌های انسانی و نسبت‌های زیستی هم قبل از تولد شکل گرفته و موجودند. ما در خلأ به دنیا نمی‌آییم، ما در زمینه‌ای از روابط متولد می‌شویم. نکته بعدی این است که به محض تولد، تغییری در روابط به وجود می‌آید. این تغییر ابتدا اندک است، زیرا تولد هر بچه در خانواده سبب ایجاد روابط عاطفی متفاوت در خانواده می‌شود. برای مثال کودک، خواهر یکی، برادر یکی، نوه یکی، برادرزاده یکی، فرزند یکی و یا... می‌شود. به فرض، فرزندی در خانواده‌ای متولد شود، فوراً خواهرشوهر و خواهرزن تعریف جدیدی می‌یابند،

زیرا به موجود دیگری عشق می‌ورزند که جدید است. ممکن است این رابطه جدید در جامعه‌ای که به پیوند و روابط خانگی اهمیت می‌دهد، گرم‌تر و در غیر این صورت ضعیف‌تر باشد.

پس عرض اول من این شد که هویت بر مناسبت‌های وجودی استوار است. این نسبت وجودی قبل از تولد وجود داشته و خودش شامل نسبت‌های زیستی و نسبت‌های متنوعی است. با تولد بچه اتفاق‌های جدیدتری نیز می‌افتد: اول بچه به‌عنوان یک موجود نیازهای زیستی دارد. بنابراین، نسبت‌های زیستی را تغییر می‌دهد. براساس تغییر نسبت‌های زیستی، نسبت‌های انسانی تعریف می‌شود. یعنی اگر بچه مادر داشته باشد، نسبت انسانی وی با نسبت زیستی‌اش همراه شده است. ولی اگر بچه مادر نداشته باشد، نسبت زیستی او سبب می‌شود سعی کند با کسی دیگر که از او نگهداری می‌کند، این رابطه را برقرار کند. به عبارت دیگر، نیازهای مربوط به بقا که در همه موجودات از جمله در انسان هم وجود دارد، شامل ادراکاتی می‌شود که آن ادراکات رابطه انسانی را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهند.

ادراکات اعتباری؛ شاهکار علامه طباطبایی

شاهکار علامه طباطبایی در این زمینه ادراکات اعتباری است که در بحث هویت خیلی کمک‌کننده است. البته در تمام بحث‌های هویت مفهوم ادراکات اعتباری ایشان بسیار مدد می‌رساند، زیرا ادراکات اعتباری بر مفهوم بقا استوارند و به همین دلیل، چرخشی اساسی در فلسفه اسلامی به حساب می‌آیند. تا قبل از علامه طباطبایی، همه چیز روی معرفت استوار بود. تمام روابط انسانی و بحث‌های انسان‌شناسی روی محور انسان ناطق می‌گردید و با تحولی که علامه ایجاد کرد، خود حیوان بودن این حیوان (انسان) را مورد توجه قرار

داد که توجه به نیازهای زیستی است. به این دلیل، بحث‌های زیادی دربارهٔ بقا در بقیهٔ مسائل مثل فهم و شعور انسان و ارتباطات اجتماعی وی دخالت می‌کند. اگر نیاز زیستی کودک او را وادار می‌کند به کسانی که این نیاز را رفع می‌کنند تعلق خاطر پیدا کند، پس او به کسانی که این نیاز زیستی را رفع نمی‌کنند یا ممکن است عمل خلاف آن انجام دهند، تعلق خاطر نخواهد داشت و نسبت به آن‌ها نفرت خواهد داشت. عبارتی که من در این باره استفاده کردم، چنین است: «عوامل هستی‌زا و عوامل هستی‌زدا».

به این علت که انسان موجود است و به هر آنچه به وجود او کمک و آن را تقویت کند، تعلق خاطر می‌یابد و او را دوست می‌دارد و به او گرایش می‌یابد. هرچه هستی او را تهدید کند، نسبت به او نفرت پیدا می‌کند و از او گریزان می‌شود. این حالت نه به این دلیل پیدا می‌شود که وی انسان است، بلکه چون موجود است این حالت را پیدا می‌کند و به علت داشتن ادراک و متفاوت بودن ادراکش از ادراک سایر موجودات، به راحتی قادر است اشیا و اشخاص را به خوب و بد طبقه‌بندی کند. بنابراین، کودک در همان آغاز تولد شروع به طبقه‌بندی خوب‌ها و بدها می‌کند و این طبقه‌بندی براساس نیاز زیستی انسان شکل می‌گیرد. نیاز زیستی او نیاز طبیعت‌گرایی نیست که فکر کنید سبب سقوط در فلسفهٔ طبیعت‌گرایی می‌شود. در تفکر وحدت‌گرای ملاصدرا، نیازهای زیستی مرتبه‌ای از نیازهای انسان‌اند، زیرا «صورت جسمیه» یکی از صورت‌های نفس انسان است. لذا می‌بینید، این افراد براساس ادراکات اولیه‌ای که از قبل هستی‌بخش و هستی‌زدا پیدا می‌کنند، دست به تغییر روابط می‌زنند. یعنی برخی از روابط را توسعه بخشیده یا تقویت کرده و برخی از روابط را کم می‌کنند. البته محیط هم نسبت به او بی‌تفاوت نیست، بلکه او را هدایت می‌کند و جهت می‌دهد.

اصل مناسبت علم با وجود

بنابراین، اصل دیگر، اصل مناسبت علم با وجود است. در نظریه صدرای، هر چیزی که چیز باشد، یعنی وجود داشته باشد، به درجه‌ای که وجود دارد، علم دارد و هر درجه‌ای که وجود او تقویت شود، علم او تقویت می‌شود. و برعکس، به هر میزان که علم شخص تقویت شود، وجودش تقویت می‌شود. در سلسله مراتب وجود که شبکه پیچیده موجودات را به هم وصل می‌کند، اشیا براساس دانستن تقسیم می‌شوند. لطفاً دقت کنید که در این فلسفه ما دو دسته «اشیای ذی‌شعور» و «اشیای بی‌شعور» نداریم. در این فلسفه کل جهان با شعور تلقی می‌شود. همه عالم با شعور است، ولی درجات متفاوت دارند. هیچ شیء بی‌شعوری نداریم؛ خلاف آنچه ممکن است در دیدگاه علم‌گرایانه یا طبیعت‌گرایی یا دیدگاه‌های مدرن باشد که اشیا را به دو دسته با شعور و بی‌شعور تقسیم می‌کنند و معمولاً تنها موجود با شعور انسان معرفی می‌شود. اما در فلسفه صدرایی همه موجودات «هستند» و به این علت که «هستند» با شعورند. البته آیات زیادی از قرآن کریم داریم که به ذی‌شعور بودن سراسری عالم گواهی می‌دهد و بر آن تأکید می‌کنند.

رابطه انسان و طبیعت، رابطه دو ذی‌شعور

این مورد لوازمی دارد؛ از جمله اینکه نباید نسبت انسان با عالم نسبت تسخیر یا نسبت ابزاری باشد. این عالم اشخاصی‌اند. به عبارت دیگر، به این سبب که شعور دارند، شخصی‌اند نه شیئی. لذا مرز بین شخص و شیء برداشته می‌شود. طبیعت شیء نیست که در اختیار انسان قرار بگیرد. انسان حق ندارد به انسان نگاه بیرونی و عینی و شیئی داشته باشد. طبیعت یک شخص و شخص محترمی است.

رابطه تفاهمی؛ رابطه انسان و طبیعت

رابطه انسان و طبیعت رابطه تفاهمی و تفهمی است. باید یکدیگر را درک کنند. به عبارت دیگر، طبیعت نسبت به انسان - به‌ویژه در دیدگاه قرآنی - فهم و ادراکی دارد، همان‌طور که انسان نسبت به طبیعت ادراک دارد.

کافی است به سوره زلزال رجوع کنید. در این سوره به صراحت بیان می‌شود که زمین گزارش از کار شما را می‌دهد. چه کسی توانایی گزارش دارد؟ آیا شما می‌توانید از عملکرد یک دانشمند هسته‌ای گزارش بدهید؟ نه! زیرا به دانش و عملکرد وی اشراف ندارید. کسی قادر به گزارش از کاری است که بدان اشراف و احاطه داشته باشد. پس باید از دیدگاه قرآنی درباره زمین نتیجه بگیریم که زمین خیلی عالم و دانا و خیلی عاقل است. از همه‌چیز خبر دارد. پس می‌تواند خبر بدهد و حتی قادر است خبر بدهد که چه چیز حق و چه چیز باطل است؟

تغییر روش تحقیق

از آنجا که رابطه انسان و طبیعت رابطه دو شخص یا رابطه بین اشخاص به حساب می‌آید، روش تحقیق هم از روش تحقیق تبیین به روش تحقیق تفهمی تبدیل می‌شود. تقسیمی که بین محیط اجتماعی و محیط طبیعی می‌کنیم، رنگ می‌بازد و در این دیدگاه قابل تقسیم نیست. در این صورت، اگر نسبت انسان با اشیا عوض شود و بین آن‌ها - انسان و محیط طبیعی - احترام متقابل برقرار شود، گرچه امکان دارد در جایی به انسان‌هایی به سبب انسانیت احترام بگذارد، ولی براساس این اصل مجبور می‌شود به سبب وجود طبیعی‌شان به آن‌ها احترام کند و در واقع انقلابی در روابط انسان با سایر موجودات به وجود می‌آید. بسیاری از آموزه‌های دین مانند احسان، نیکوکاری، انفاق، صدقات و...

به چنین نگاهی باز می‌گردند؛ یعنی باید نسبت به دیگران احترام بالاتری برای خود قائل شد.

هویتی که اینجا از آن بحث می‌شود، به شدت معطوف احترام به دیگران است، بیش از آنچه به خود احترام می‌گذارد. در قرآن نیز آیات زیادی هست که برای انسان بما هو انسان احترام ویژه‌ای قائل نمی‌شود. به این دلیل، به انسان خطاب می‌کند که تو از آب گندیده‌ای، از گل خشک شده‌ای، و خودپسندی‌های موجود نزد ما، از اسرائیلیاتی ناشی می‌شود که در فرهنگ مسلمانان نفوذ کرده و سبب شده است که انسان خود را اشرف مخلوقات بداند. اما قرآن آن خردگرایی را که در ذات نگرش خودستایانه انسان وجود دارد، از وی سلب می‌کند که تو به ما هو انسان چیزی نیستی، مگر اینکه بنی آدم شوی. آن وقت تکریم می‌شوی: «لقد کَرَّمنا بنی آدم...» اگر در زمره عبادالرحمان قرار بگیری یا پیامبر شوی یا ولی خدا، یا صدیق یا شهید یا مؤمن یا متقی، در قرآن تکریم می‌شوی. در غیر این صورت آسمان، زمین، کوه و... را با انسان مقایسه می‌کنند و نشان می‌دهد که ما خیلی ناتوان‌تر از آنیم که فکر می‌کنیم. اگر انسان خود را در این وضع هم ببیند، آن وقت متوجه می‌شود احترام به طبیعت، به‌عنوان شخص شخص و محترم و نه به‌عنوان بانک، نه به‌عنوان خزانه انرژی و نه چیزی که لازم است تسخیر شود، چقدر اهمیت می‌یابد و چقدر بجاست. بنده آیاتی را هم استخراج کرده‌ام که طبیعت را نه به‌عنوان مادر - که انسان‌ها می‌گویند - بلکه بالاتر از مادر و به‌عنوان معلم، معرفی می‌کنند. لذا باید از طبیعت درس فرا بگیریم. حال باید از طبیعت عبور کنیم و وارد اجتماع شویم. بحث ما بیشتر در این قسمت باید متمرکز شود.

انسان و اجتماع

اشخاص از این نظر که چقدر به هستی من کمک یا آن را از من دور می‌کنند، دو دسته می‌شوند. همین‌جاست که خوب‌ها و بد‌ها و ارزش‌ها شکل می‌گیرند. ارزش‌ها پیشین و آگاهی‌های فطری‌اند که به فردا داده می‌شوند. نوع روابط هستی‌بخشی که بین انسان‌ها شکل می‌گیرد، در آن‌ها تعلق خاطری ایجاد می‌کند. ما ناگزیریم در یک طبقه‌بندی خوب یا بد با دیگران ارتباط برقرار سازیم. زیرا برخی از چیزها ما را تخریب و برخی از چیزها ما را تقویت می‌کنند. همین است که ما را ناگزیر از ایجاد روابط براساس خوب‌ها و بد‌ها می‌کند.

شاکله در بحث هویت

بحثی که با عنایت به آیات قرآن با مفهوم هویت مطرح شد، بیشتر بر «شاکله» تأکید دارد. این شاکله بنیاد ثابتی دارد که شامل نسبت‌هایی می‌شود که به صورت پیشینی شکل گرفته‌اند. ولی در بحث اصلی جامعه‌شناسی که آیا هویت امری ثابت است یا امر متغیر، باید گفت به نظر می‌رسد براساس اصل جوهری فلسفه صدرالمتهلین، هویت حتماً در حال تغییر است. این تغییر هم تغییر عارضی و تصادفی نیست، حتماً تغییراتی بنیادین و جوهری است. صدرالمتهلین در بخش تجسم اعمال می‌گوید: صورت یا شاکله هر کسی اعمال و دانش‌های اوست. هر کسی براساس دانش‌هایی که دارد و اعمالی که می‌کند (عمل به مفهوم قرآنی و نه به مفهوم رفتار و روان‌شناسی، عمل در مفهوم قرآنی شامل دانش، گرایش و رفتار است) صورت یا شاکله پیدا می‌کند. همچنین، در بخش تجسم اعمال می‌گوید، آنچه هر فرد در ابتدای تولد دارد، خمیرمایه‌ای است و آنچه در انتهای زندگی دنیوی، در مرگ (که تولد دیگر، تولد دوباره، تولد واقعی به جایش به کار گرفته می‌شود) کسب می‌کند، صورت

واقعی این شخص است. شاید در عالم دیگری که عالم برزخی (عالم مثالی) است، آن صورت شکل بگیرد.

انسان سه درجه‌ای

هم عالم، هم اشیا و هم به‌ویژه انسان سه درجه دارند؛

اول: یک درجه صورت جسمانی است، یعنی همین صورتی که تحت قوانین این دنیا است و به شدت مسئله‌ای طبیعی است. اصطلاحاً به آن «بدن ضخیم»، «بدن مادی» می‌گویند.

دوم: صورت دیگر «بدن لطیف» است که مثالی است و در جهان سه درجه‌ای قرار دارد. که شامل جهان مادی، جهان مثالی و جهان عقلی یا مجرد در جهان مثالی که فیلسوفان اسلامی به آن جهان مجرد ناقص می‌گویند، هرچیز به اندازه‌ای حفظ می‌شود، ولی در آن مادیت و جرم نیست. تنها موردی که با بدن مادی متفاوت است، بدون جرم بودن آن است. احتمالاً همه خواب اموات را دیده‌ایم. آن چیزی که در خواب (رویای) از اموات می‌بینیم، آن صورت مثالی یا برزخی است که جرم ندارد. تجربه‌های مختلفی، به ویژه افراد در رویاهای صادق، دارند. افرادی که تهذیب نفس کرده‌اند، نیازی به رویا ندارند. در بیداری هم توان مشاهده صورت برزخی را دارند. یا بعضی افرادی که به‌گما می‌روند، گزارش کرده‌اند صورت برزخی را دیده‌اند. پس صورت برزخی در نداشتن جرم با صورت مادی متفاوت است. اما «مجرد تام» یا «روح» اصلاً صورت و شکل و اندازه ندارد.

تجسم اعمال در نظر ملاصدرا

در تصویری که ملاصدرا از تجسم اعمال می‌سازد، این صورت برزخی

توسط اعمال ما ساخته می‌شود. چرا؟ به این دلیل که ادراکاتی را که می‌کنیم به صورت ملکه در خودمان نگاه می‌داریم. صورت واقعی ما همان است که تصویر می‌شود. بنابراین، شاکله انسان مجموعه‌ای است از ملکاتی که فرد در خود دارد. فیلسوفان معاصر ملکات را دو دسته کرده‌اند: ملکات اخلاقی و ملکات معرفتی.

برخی از ملکات مثل نیکوکاری یا دروغ‌گویی از جنس اخلاقی‌اند و برخی از ملکات مثل تیزهوشی در زمره ملکات معرفتی قرار می‌گیرند. اجتهاد هم ملکه معرفتی است. اجتهاد چیزی نیست که به شخص داده شود، بلکه فرد باید سال‌ها زحمت بکشد تا ملکه اجتهاد در وی به وجود آید. ملکه اجتهاد درس دادنی نیست، بلکه مبنای شکل‌گیری ملکه بر ممارست استوار است، بر خودآگاهی استوار است و اتفاقی نیست یا مثل تغییرات اندام نیست که بگویید آن‌قدر از اندامی استفاده می‌کنیم تا تغییر شکل پیدا کند. تغییر شکل در ملکه، با خودآگاهی و به شکل ارادی صورت می‌گیرد.

تغییر در ملکات، هدف تعلیم و تربیت

آنچه در تعلیم و تربیت به عنوان هدف دنبال می‌شود، تغییر در رفتار نیست، تغییر در ملکات است که در تقابل با تعلیم و تربیت مدرن قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، هدف از تعلیم و تربیت شکل‌گیری هویتی است که بنیاد آن پیش از تولد فرد گذاشته شده است که راه به پدر و نیاکانش می‌برد. ممکن است بچه اجداد ناپاک یا اجداد پاک و فاضل داشته باشد. نمی‌گویم قابل تغییر نیست، بلکه قابل تغییر است، زیرا ما به حرکت جوهری معتقدیم. لذا می‌تواند بنیاد هویتش را دگرگون کند. لذا آنچه را در پایان عمرش به حساب می‌آورند، همان چیزی است که در طول زندگی‌اش تغییر داده است.

حرکت جوهری؛ حرکت سینوسی

نکته مهم در حرکت جوهری این است که این حرکت سینوسی است و نه خطی. به همین علت، اخلاق فرد نیز نوسان دارد. هر فرد در طول زندگی در حرکت جوهری می‌تواند به سمت تقویت وجود یا تضعیف وجود حرکت کند. در هر حال، جوهر فرد عوض می‌شود و ظاهر یا رفتارش عوض نمی‌شود. گرچه در اندازه‌گیری فقط رفتار را می‌بینیم، زیرا ما به بنیاد و باطن همدیگر هیچ راهی نداریم. ما ظاهر همدیگر را درک می‌کنیم. ظاهر ما رفتار ماست. اما ظاهر دو تأثیر دارد:

اول؛ شاخص باطن است. برای مثال، اگر کسی رفتاری مقید به دین دارد، شما با درصد بالایی می‌توانید بگویید او به دین اعتقاد دارد و متدین است. یعنی با رفتار اوست که شما درباره‌اش داوری می‌کنید، زیرا نمی‌توانید از طریق دیگری ایمانش را اندازه بگیرید.

دوم؛ تأثیر تقویت‌کننده در ایمان دارد. حال چرا و از چه راهی؟ با شکل‌گیری ملکات است.

استمرار رفتار سبب شکل‌گیری ملکات می‌شود. به کسی که یک بار صادق باشد نمی‌گویند تو صادقی! اگر مکرر در رفتار و گفتار و کردارش صدق نشان دهد و صادق باشد آن وقت به او صادق می‌گویند. همین‌طور درباره کسی که کاذب است. یک یا دو بار دروغ گفتن نشان از کذاب بودن فرد ندارد. تکرار دروغ‌گویی است که از وی فردی کذاب و کاذب می‌سازد. البته وقتی تأثیر تقویت‌کننده دارد که رفتار آگاهانه و با اراده باشد. اگر کسی اتفاقی راست می‌گوید، وی از صدیقین نیست. کودکان را که عادت به راست‌گویی دارند، در گرو صدیقین قرار نمی‌دهیم، زیرا با آگاهی و اراده این کار را نمی‌کنند. پس اگر کسی همیشه راست بگوید، آگاهانه راست بگوید و ارادی راست بگوید

هویت تحول‌پذیر آدمی و نقش آموزه‌های فلسفه صدرایی

که راستگویی به صورت ملکه در او تجلی یابد، این فرد در زمره صدیقین قرار می‌گیرد. حضرت صدیقه طاهره (س) از این زمره است. در تمام مراحل زندگی، آگاهانه و با اراده، صادق بود. نتیجه سخن: رفتار دو تأثیر دارد:

الف. در شکل‌گیری ملکات. یعنی باطن را تقویت می‌کند. ایمان و دانش را تقویت می‌کند.

ب. شاخصی است برای ایجاد ارتباط بین افراد در زندگی اجتماعی.

ما ناگزیر از ارتباط با یکدیگریم. برای ایجاد ارتباط، ضرورت دارد همدیگر را بشناسیم. راه شناسایی جز شناخت رفتار نیست. براساس رفتار است که روابط افراد با هم افزایش یا کاهش می‌یابد. بنابراین، تغییر رفتار برای ما هدفی واسطه‌ای اما بسیار مهم است. یعنی همه باید تغییر رفتار داشته باشند. حتماً باید فراگیر باشد. با این تغییر رفتار، امیدوار است در انتها تغییری در جوهر آدم‌ها ایجاد شود. «هویت آن جوهری است در فرد که به ملکات فاضله مزین شود.» بدین ترتیب می‌گوییم هویت فرد شکل گرفته است.

آدم مطلوب دین؛ عاقل و مختار

من در کتابم بر خردمندی و اراده تأکید کرده‌ام و آن‌ها را از تعالیم دین و نظر ملاصدرا درباره علم و وجود استخراج کرده‌ام. لذا براساس این مبانی، آدم مطلوبی که در تربیت اسلامی دنبال آنیم، فردی عاقل و مختار است. بین عقل و شناخت تفاوت وجود دارد. یکی از کارهای عقل تنظیم هیجانات و احساسات است. عقل قدرت تصمیم‌گیری دارد. اراده بخشی از عقل و خرد است. به همین دلیل بر الگویی تأکید می‌شود که: «الگوی فرد طبیعی را در برابر الگوی فرد خردمند ربط قرار دهد». فلسفه‌های موجود به ویژه فلسفه طبیعت‌گرایی که بر

نیازهای زیستی تأکید می‌کنند، بر الگوی فرد طبیعی انگشت می‌گذارند. فرد طبیعی نیازهای خاصی دارد که باید آن‌ها را برآورده کند. ولی الگوی فرد خردمند را باید در اسلام دنبال کنیم. فرد خردمند حتماً مختار است. خردمند کسی است که قادر به تنظیم هیجانات است و براساس تنظیم هیجانات به تنظیم ارتباطات می‌پردازد. براساس تنظیم هیجانات و احساسات و ارتباطات و شناختی که پیدا می‌کند هم قادر به تقویت ارتباط خود با خداوند می‌شود. به همین دلیل می‌گویند عقل آن چیزی است که خداوند را عبادت می‌کند. یعنی مجموعه‌ای از اصول و ضوابط نیست که به عبادت خدا می‌پردازد، بلکه نوعی قوا از جنس استعداد است. استعداد تصمیم‌گیری در موقعیت‌های بسیار خطرناکی که تقوا تدارک می‌بیند. آیات زیادی در قرآن با این مفهوم وجود دارند که ایمان آوردن کافی نیست. خداوند در آیه اول سوره عنکبوت می‌فرماید: آیا شما را دچار بلا نمی‌کنم و گرفتار فتنه نمی‌شوید؟ یعنی شما ایمان‌آوردگان را هم در بلا گرفتار می‌کنم، زیرا اصل بر آزمون است. پس اگر بچه قرآن‌خوان شد، بگوییم دیگر کافی است و باید خیال ما جمع باشد؟ خیر! ظاهراً ما آدم‌های مسلمان و معتقدیم ولی مداوم در گرفتاری‌های متعدد آزمایش می‌شویم. حتی حدیث داریم که خداوند مؤمنان را هر سال دچار بلای سختی می‌کند. ممکن است برخی از بلاها و فتنه‌ها اجتماعی و برخی نیز شخصی باشند. این وضعیت نشان می‌دهد، خردمند کسی است که در چنین آزمون‌های سختی تصمیم‌های درستی بگیرد. خرد دارای سه‌گانه رفتار، هیجان و شناخت، به اضافه قدرت تصمیم‌گیری برای عمل، است. ما چنین آدمی می‌خواهیم. ممکن است به این آدم اندکی از شناخت‌های اسلامی را بدهیم تا براساس خردمندی و شناختی که دارد، در هر زمینه تصمیم خاصی بگیرد. فضای تربیتی باید حاوی موقعیت‌های خطرناک، موقعیت‌های مصلحت‌خیز و موقعیت‌های سؤال‌برانگیز باشد تا قدرت تصمیم‌گیری در فرد رشد کند.

آموزش دوجنسیتی و تک‌جنسیتی

اگر قصد شما این باشد که فرد عفیف بار بیاید، باید در موقعیت‌های خطرناک اما کنترل شده قرار بگیرید. نمی‌توان گفت من به فرد مورد نظر شناخت کافی می‌دهم، بعد هم محیط اطراف وی را محدود می‌کنم تا دختر، محجبه یا پسر، نجیب بشود. بلکه او حتماً باید در موقعیت‌های خطرناک قرار بگیرد تا واکنش‌ها شود. به نظر می‌رسد خانواده‌های مذهبی این کار را به شکل خیلی خوب انجام می‌دهند. یعنی به صورت کنترل شده و تحت نظارت پدر یا مادر، دختر یا پسر را در ارتباط با جنس مخالف و کوچک‌تر یا بزرگ‌تر قرار می‌دهند و در این ارتباط هدایتش می‌کنند. این نوع آموزش و شناخت مثل واکسیناسیون است تا به بیماری خطرناکی مبتلا نشود. اگر همه‌چیز را دوجنسیتی و جدا بکنیم، احتمال می‌دهم ملکه عفت رشد نکند. به همین دلیل، در مورد عفاف و حجاب معتقدم باید خیلی پیچیده‌تر عمل شود. آنچه بدان عمل می‌شود، به نظر می‌رسد زیاد کارشناسانه نباشد. ما نمونه‌های خوبی را در میان خانواده‌های متدین که التزام دینی دارند، مشاهده می‌کنیم. آن‌ها قادرند بچه‌های خود را عفیف و نجیب تربیت کنند و احتمالاً بچه‌های خود را در موقعیت‌های خاص هم قرار می‌دهند. اگر روی این موضوع کار پژوهشی شود و از آن اصول و ضوابطی استخراج گردد، برای کار آموزشی ما مفید است.

هویت ملی، هویت تاریخی است

در بحث هویت، هویت ملی، هویت جنسی و هویت جهانی را می‌توان مطرح کرد. با توجه به پیشینی بودن نسبت‌ها، حتماً هویت در تاریخ ریشه دارد. هرگز نمی‌توان به ملت ایران گفت ملتی مستقل باش، در حالی که به او تاریخی را ارائه می‌دهید که ضعف و ناتوانی را القا می‌کند. به عبارت دیگر، درس

جامعه‌شناسی از درس تاریخ جدا نیست. اگر خانواده‌ای می‌خواهد به بچه‌اش دربارهٔ خانواده، درس خوب بدهد، حتماً باید دربارهٔ موقعیت غرورآفرین اجدادش اطلاعاتی را در اختیارش بگذارد. امکان ندارد بچه‌ای را از شئون اخلاقی و عفاف خانواده‌اش بی‌اطلاع بگذارید و او را از آن جدا کنید تا درست تربیت شود!

اگر می‌خواهیم بچه‌های ما، جوانان ما، شهروندانی ایرانی با هویت ملی خوب تربیت شوند، باید تاریخ ملی خوبی را به آن‌ها یادآوری کنیم. تصور من این است که ما در نقل‌های تاریخی به دلیل ظلم و ستمی که بر مردم رفته، از برخی از وجوه ملی خود غفلت کرده‌ایم. البته باید به نسل آینده دربارهٔ ستم و استعمار گزارشی بدهیم تا بار دیگر گرفتار ستم و استعمار نشوند. ولی دقت کنید که گزارش باید متعادل باشد، زیرا در همین کشور افتخارهای تاریخی بسیاری خلق شد. باید این افتخارات را به رخ بکشیم. برای مثال، اجداد ما عموماً عفیف بودند. کمترین درجهٔ ابتذال اخلاقی در میان ملت ایران گزارش شده است. برای رشد هویت ملی، بچه‌ها و شهروندان به شناخت از هویت غرورآفرین گذشتگان این سرزمین نیاز دارند.

خانوادهٔ اصیل کدام خانواده است

خانواده‌هایی که از سلسلهٔ اجداد خوبی برخوردارند، مثل سادات، آیندگان‌شان هم عموماً خوب بار می‌آیند. زیرا سادات به فرزندان خود نوعی از تکریم و احترام را منتقل می‌کنند و به آن‌ها متذکر می‌شوند که تو با پیامبر(ص) نسبت داری و قوم و خویش پیامبر خدا (ص) هستی. لذا فرزندان این خانواده‌ها، از برخی اعمال ناصوابی که فرزندان خانواده‌هایی مرتکب می‌شوند اجتناب می‌ورزند. این نوع تربیت را در برخی از خانواده‌های علما یا تجار مقید و

معتقد شاهدهیم. به همین دلیل، امیرالمؤمنین علی(ع) در نهج‌البلاغه بر خاندان اصیل تأکید می‌کند. درباره ازدواج یادآوری می‌کند که با خاندان اصیل ازدواج کنید. در دادن مسئولیت هم بر اصالت خاندان انگشت می‌گذارد. منظور از خاندان اصیل، خاندان ثروتمند نیست. به خاندان ریشه‌دار و با اصالت فرهنگی خاندان اصیل می‌گویند. یادآوری کنم، اختلاف طبقاتی که در دوره‌ای بسیار مطرح بود و هنوز هم ریشه‌های آن باقی مانده است، به نظر نمی‌رسد در حوزه فرهنگ چندان مطرح باشد! یعنی نمی‌توان اختلاف طبقاتی در حوزه فرهنگی را نفی کرد. یعنی کسی که پدرش معلم است، با کسی که بابایش معلم نیست، تفاوت دارد، زیرا خزانه فرهنگی‌اش متفاوت است. به همین صورت، کسی که اجدادش همه معلم بوده‌اند، از نظر فرهنگی با دیگران تفاوت‌هایی دارد. ما نباید دیدگاه‌های مارکسیستی حزب توده را همچنان مبنا قرار بدهیم. آنچه که به نظر می‌رسد درست می‌گویند و اسلام هم بر آن تأیید می‌کند، اختلاف طبقاتی ناشی از ثروت است. ولی اختلاف طبقاتی مبتنی بر علم، ایمان و تقوا را نمی‌توان انکار کرد. این همان بحثی است که گفتیم هویت با نسبت‌های پیشینی شکل می‌گیرد. پس باید این سرمایه خانوادگی را حفظ و در بچه‌ها تقویت کنیم و توسعه بدهیم. شاید از نگاه تساوی‌گرایانه یا عدالت‌محور، آموزش و پرورش موظف باشد در خانواده‌هایی که از نظر سطح فرهنگی مرتبه پایین‌تر قرار دارند، با صرف هزینه، رشد فرهنگی ایجاد کند؛ البته نه اینکه به بهانه مساوات توی سر کسانی بزنی که از رشد فرهنگی با درجه بالاتری برخوردارند.

حُسن شهرت، شاخص خانواده‌های اصیل

به نظر می‌رسد، برخی از استانداردهای جمع‌گرایانه‌ای که در آموزش و پرورش دولتی ما هست، به ضرر افرادی عمل می‌کند که برتری‌های فرهنگی دارند! در

حالی که باید به نفع کسانی باشد که از مزیت برتری فرهنگی برخوردار نیستند، اما به ضرر دیگران نیز نباشد. یادآور شوم که مزیت فرهنگی خانواده‌ها به مدارک ربطی ندارد، بلکه این خانواده‌ها از بعد اخلاقی حُسنِ شهرت دارند. یعنی «حُسن شهرت» یکی از شاخص‌های خانواده‌های اصیل فرهنگی است. معمولاً مردم هنگام مشکلات بین خود، آن‌ها را به‌عنوان حکم می‌پذیرند. امکان دارد خانواده‌های اصیل و دارای حسن شهرت برای تحصیل فرزندان‌شان هم سرمایه‌گذاری کنند.

هویت تاریخی است

هویت از نظر تاریخی هم به گذشته و هم به آینده مربوط می‌شود. هویت کودک هم به گذشته تاریخی مربوط است و هم به سرمایه‌های اجتماعی که در آینده بدان اضافه می‌شوند. این کودک بزرگ می‌شود و ازدواج می‌کند. خانواده همسرش در آینده وی نقش دارند. اگر خانواده همسرش معتاد، چاقوکش و قاتل باشد، کل سرمایه این خانواده را دچار آشوب می‌کند، ولی اگر خانواده همسرش افراد اصیل و ریشه‌دار و دارای حُسن شهرت باشند، قطعی است که سرمایه اجتماعی این خانواده افزایش می‌یابد. پس هویت به گذشته و آینده مربوط می‌شود. برای مثال عرض می‌کنم، خانواده فقیری فرزندی دارد که پزشکی با حسن شهرت می‌شود. قطعی است بر سرمایه اجتماعی این خانواده اضافه می‌شود. بدین ترتیب، هویت جریانی است که در طول تاریخ تداوم دارد.

هویت در جغرافیا

آیا جغرافیا در هویت‌بخشی مؤثر است؟ می‌دانیم هویت در خانواده، در محله، در شهر، در وطن و در جهان شکل می‌پذیرد. چرا به این مورد اشاره

می‌کنم؟ زیرا گفتیم که یک چیز با همه چیز مرتبط می‌شود. یک رویداد با تمام رویدادهای عالم ارتباط می‌یابد. این جهان را دست یک حکیم اداره و مدیریت می‌کند. ما معتقد به خداوند حکیمی هستیم که همواره حاضر و ناظر است و «کُلُّ یومٍ فی شأنٍ» در تمام عالم، هر لحظه مؤثر است. خدای مسیحی، خدای یهودی نیست. خدای اسلام هر لحظه تدبیر و خلق می‌کند. این خدای خالق در هر لحظه حکیمانه کل عالم را اداره می‌کند. هیچ برگی از درختی نمی‌افتد، مگر اینکه طبق برنامه خداوند این اتفاق صورت بگیرد: «و ما تسقط من ورقٍ الا یعلمها» و «و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین».

اگر آیات قرآن را باور کرده‌ایم و اعتقاد داریم، باید بپذیریم که جهان به شدت تحت حکمت الهی قرار دارد و تحت همین حکمت اداره می‌شود. روابط ملی ما تحت تأثیر روابط خانوادگی ماست. روابط خانوادگی تحت تأثیر روابط محلی ماست و این‌ها تأثیر شدید بر هم دارند. فقط این نیست که اگر خانواده‌ای سیاسی باشد و در مرکز قدرتی قرار بگیرد، تأثیر می‌گذارد، بلکه روابط خانوادگی ما بر هم مؤثر است. نمی‌شود انکار کرد. در جامعه‌ای که روابط خانوادگی قوت دارد، تأثیر آن بر روابط محلی و ملی بیشتر است و در جامعه‌ای که احزاب قدرت دارند، به همان اندازه در روابط اثر می‌گذارند. می‌دانید، در ایران تاکنون احزاب چندان قوی نبودند، ولی خاندان‌های سیاسی پرنفوذ و قدرتمندی داشته‌ایم که مؤثر بوده‌اند و جهت می‌دادند. توجه کنید، تا مدتی بچه تحت تأثیر جهت‌گیری اجتماعی و سیاسی پدرش است و ممکن است این معادله تغییر کند و بچه به مرحله‌ای برسد که روی پدرش تأثیر بگذارد. در جامعه‌ای که خانواده پایگاه قدرتمندی دارد، بر همه چیز تأثیر می‌گذارد. یک بار از من پرسیدند، ایران چند قرن تحت تأثیر و سلطه حاکمان عرب و ترک و مغول بود، ولی «زبان فارسی» تداوم یافت، می‌دانی چرا؟

جایی مثل فرهنگسرا یا فرهنگستان هم برای حمایت از زبان فارسی نبود. پس چرا زبان فارسی استمرار یافت؟ گفتند: فقط به دلیل استحکام خانواده این زبان تداوم یافت. در حالی که با نفوذ و استقرار اعراب در شمال آفریقا، زبان مردم این منطقه تبدیل به عربی شد. انگلیسی‌ها هر جا رفتند، زبان انگلیسی را حاکم کردند. انگلیسی‌ها با وجود تلاش زیاد، نتوانستند زبان فارسی را تغییر دهند. به دلیل اینکه قدرت خانواده همیشه در ایران زیاد بوده است.

نقل است برنامه‌ای که در جاهای دیگر پروسه‌ای بود، در ایران به صورت پروژه دنبال می‌شود تا خانواده ایرانی متلاشی شود. ظاهراً تا حدی موفق هم بوده‌اند. افزایش آمار طلاق می‌تواند یکی از دلایل آن باشد. در این زمینه گزارشی مفصل برای مسئولان کشور تهیه شده است که در آن شواهد و مستندهای زیادی ارائه کرده‌اند. اما آنچه به گذشته و اکنون مربوط می‌شود؛ حفظ زبان، حفظ خلیات، و حفظ آداب و رسوم ما به دلیل استحکام و ریشه‌دار بودن نظام خانواده بوده است. البته این سخن ما تأیید تمام ابعاد و زوایای آن نیست، بلکه نظام خانواده در ایران با درصد بالایی عالی است. اگر یک نقطه تمایز بین تربیت اسلامی و تربیت مدرن یا فلسفه مدرن وجود دارد، این است که در مدرنیسم اصالت با فرد است و وضع فرد باید در تعلیم و تربیت موضوع بحث باشد، ولی در اسلام اصالت با خانواده است. در تربیت اسلامی، فرد شاگردان مخاطب نیستند، بلکه خانواده‌ها مخاطب هستند. به همین دلیل، تکوین هویت حاصل تعامل تربیت رسمی و غیر رسمی است. لذا تکوین یا تقویت هویت در فرد دانش‌آموز حاصل تعامل مدرسه و خانواده است. چرا رسمی و غیر رسمی می‌گوییم؟ زیرا خانواده ممکن است با مدرسه ارتباطی نداشته باشد، ولی تحت تأثیر رسانه‌های ارتباط جمعی قرار گیرد. تحت تأثیر بازار پوشاک و تحت تأثیر بازار کالاهای فرهنگی هست. خانواده از این منابع

تأثیر می‌پذیرد و در همین حال تصفیه (فیلترینگ) را خانواده انجام می‌دهد. یعنی ذهن بزرگ‌ترها از این نوع بازارها تأثیر می‌پذیرد و از این طریق فردی را که شما در مدرسه دارید آموزش می‌دهید تا هویت او تقویت شود، تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بعد دیگر این است که مدرسه تنها با فرد دانش‌آموزی ارتباط دارد که دیشب تلویزیون نگاه می‌کرد و دیروز با برادرش صحبت می‌کرد. شما نمی‌توانید بر این فرد تأثیر بگذارید. هویت این فرد تحت تأثیر خانواده اوست. در حالی که در زمان کمی در مدرسه حضور دارد. درست است که بچه‌هایی افتخار می‌کنند در فلان مدرسه درس خوانده یا بچه‌های مدرسه‌ای کلونی تشکیل داده‌اند. قدرت مدرسه است که توانسته است تا این قدر با بچه‌های مدرسه همراه باشد. این بچه‌ها هم از خانواده‌های طبقه خاصی‌اند که به چنین مدرسه‌هایی می‌روند و به این ترتیب، این خانواده‌ها هم گاهی با هم ارتباط برقرار می‌کنند.

لذا نباید انتظار داشته باشید هویت دانش‌آموز تحت تأثیر کتاب و مدرسه قرار بگیرد، مگر اینکه شما قبلاً با خانواده تعاملی داشته باشید. زیرا خود خانواده در حوزه فرهنگی عمل فیلترینگ را انجام می‌دهد. پس نباید متوقع باشید وقتی به دانش‌آموزی گفتید عروسک باریبی با خودت نیاور، او این کار را بکند یا به این عروسک بی‌علاقه شود! یا اگر بگویید فلان لباس را نپوش و از فلان کیف استفاده نکن، او این کار را بکند! مگر اینکه خانواده دانش‌آموز نسبت به این مسائل موضع داشته باشند و البته تعامل شما در مدرسه با خانواده در این راه تأثیر خود را خواهد گذاشت.

چند مقوله‌ای که ارکان اصلی تربیت خانواده‌اند، یکی اعتقادات، امور دینی و عرفانی است. دیگری هم موضوع هویتی است. شما به جای روبه‌رو شدن با بچه‌ها در امر آموزش و تربیت، باید با والدین بچه و اعضای خانواده دانش‌آموز

صحبت کنید. باید با هم سالان وی صحبت کنید. بیشتر از اینکه بخواهید به صورت مستقیم هویت را به وی منتقل کنید، باید توجه داشت که در فضاهایی که برای بچه ایجاد می‌کنیم و او را در آن‌ها قرار می‌دهیم، این هویت را منتقل می‌کنیم. اگر خانواده متدین باشد، یا در جمع‌های متدین حضور مستمر داشته باشد، هویت دینی‌اش شکل می‌گیرد. در این صورت، لزومی به تذکر مستقیم ندارد. در برنامه‌ریزی آموزشی، اگر در بحث هویت و تربیتی که مربوط به هویت می‌شود، اصالت را به خانواده بدهیم و آموزش را هم از طریق خانواده به صورت غیرمستقیم انجام بدهیم، تأثیرگذارتر است.

همچنین برای تقویت هویت کتاب خاصی کافی نیست. ما به پوشاک فرد، به ویژه به ارتباطات فرد باید توجه داشته باشیم. بدون لحاظ کردن ارتباطات این فرد، انتظار تقویت هویت مورد نظر در فرد برآورده نمی‌شود. آموزش کلامی بیشتر به شناخت معطوف است. یعنی شناختی به دانش‌آموز می‌دهیم، در حالی که تقویت هویت را به همراه ندارد.

علوم تجربی و خداباوری

مهدی گلشنی^۱

در برنامه درسی ملی و سند تحول بنیادین آموزش و پرورش روی پنج عنصر «تعقل، ایمان، علم، عمل و اخلاق» تأکید خاصی شده است. چگونه می‌توان در آموزش به آن‌ها بیشتر توجه کرد؟ یعنی مثلاً آموزش به پرورش تعقل منجر شود، یا با آن به ایمان قوی‌تر برسیم، و به همان صورت در مورد علم و عمل و اخلاق؟ اگر بخواهیم این‌ها را به زور در ذهن دانش‌آموزان تزریق کنیم، اثر نمی‌گذارد، ولی اگر عالمانه باشد، اثر می‌گذارد. شما می‌خواهید نقش اخلاق را نشان دهید. آیا علم بدون اخلاق می‌شود یا نه؟ معمولاً در مدرسه‌ها فقط بحث تقلب را مطرح می‌کنند، ولی ارزش‌ها فقط در تقلب کردن یا نکردن نیست. می‌توان گفت این‌ها ارزش‌هایی هستند که یک تئوری را ثمربخش‌تر می‌کنند، ماندگارتر می‌کنند، یا غیره. اما در مورد موضوع ایمان، معمولاً مثالی که می‌زنند، این است که می‌گویند فرق علوم با مثلاً موضوع «خداباوری» این است که در خداباوری شما به خدا ایمان دارید، اما در علم دیگر موضوع ایمان مطرح نیست. اما این‌گونه نیست. از نظر اینشتین، در علوم هم شما با ایمان قبول می‌کنید که می‌توانید طبیعت را بفهمید. به قول گالیله، با ایمان قبول می‌کنید که می‌توان

طبیعت را با زبان ریاضی توصیف کرد. هم اینشتین و هم پلانک می‌گویند، این ایده که ما می‌توانیم طبیعت را بفهمیم، از ادیان گرفته شده است. بنابراین، در علم هم ایمان هست. همسر دیراک نقل می‌کند که زیبایی ریاضی یک نظریه برای شوهرش موضوعی ایمانی بود. یعنی اگر احساس می‌کرد زشت است، قبول نمی‌کرد. می‌خواهم بگویم، در علم هم ایمان وارد می‌شود.

از طرف دیگر، ممکن است ادعا شود در دین، بدون اثبات مطالب را قبول می‌کنید، اما در علم با اثبات می‌پذیرید. اما شما می‌توانید روشنگری کنید که اثبات در علم، آن‌طور که فکر می‌کنید، به این سادگی نیست. این مرزی که می‌کشند و می‌گویند این علم است و این دین، این‌گونه نیست. آن‌هایی که در جهان اسلام علم داشتند، کار علمی‌شان را یک وظیفه دینی می‌دانستند؛ مثل نماز و روزه، اما با ابزار خودش. ببینید، جرج سارتن در کتاب تاریخ علمش که به فارسی هم ترجمه شده است، می‌گوید: اگر می‌خواهید علت رشد تمدن اسلامی را بفهمید، باید به نقش محوری قرآن توجه کنید که بر مطالعه طبیعت تأکید دارد. بنابراین، ما پیام‌های دین را هم درست نگرفته‌ایم که منتقل کنیم. دین از ما می‌خواهد برویم و از راه‌های خودش طبیعت را مطالعه کنیم. البته بعضی مطالب روشنگرانه باید در کتاب‌ها مطرح شوند. اگر دانش‌آموز با این‌ها آشنا شود، به این راحتی گول نمی‌خورد و منصفانه قضاوت می‌کند. نکات خوب است از طریق تاریخ علم، آن هم به صورت هر ده صفحه یک ورق، در کتاب‌های درسی گنجانده شود. اندرزهایی که بزرگان علم داده‌اند، خیلی می‌تواند مؤثر باشد.

اگر این نصایح باشد، دانش‌آموزان بردبارتر، باندیشه‌تر و عمیق‌تر بار می‌آیند. اشاره به این نکات مهم خیلی اهمیت دارد و در درازمدت اثر می‌گذارد. دانش‌آموزان نکات جزئی را فراموش می‌کنند. هر کسی دبیرستان را ادامه دهد

یا ادامه ندهد، به دلایل دینی و غیردینی با نجوم سروکار خواهد داشت. یعنی حداقل اطلاعاتی را در زمینه هیئت و نجوم لازم دارد. باید به آن چیزهایی که دانش‌آموزان برای زندگی لازم دارند، اولویت داده شود و آن چیزهایی که برای دانشگاه و دوره‌های بالاتر است، در سال‌های آخر روی آن‌ها تأکید شود. یک مجموعه اطلاعات کلی هم هست که لازم است همه بدانند و این در محیط ما فراهم نیست.

باید درباره چیزهایی که لازم است آموزش داده شود مطالعه عمیقی صورت گیرد و بعد سراغ اجرای آن‌ها بروند. برخی از کارهایی که اکنون انجام می‌گیرد و انتخاب‌هایی که انجام می‌شود، کورکورانه‌اند. از این‌رو، هرچه برنامه‌ها را عوض کنند و کتاب را عوض کنند، اثرگذار نیست. وقتی ما دوره فلسفه علم را در دانشگاه شریف راه انداختیم، ده نفر را با امتحان آزاد در هر سال می‌پذیرفتیم. اول هم این رشته جزو کنکور نبود. باورتان می‌شود که از این ۱۰ نفر ۸ نفر از مهندسی بودند و فقط دو نفر از علوم پایه یا علوم انسانی؟ چون ما امتحان کلی می‌گرفتیم، مهم نبود از چه رشته‌ای می‌آیند. الان هم که از طریق کنکور می‌آیند، غالب آن‌ها از شاخه‌های مهندسی هستند. اگر نقش علوم پایه برای خانواده‌ها و دانش‌آموزان تیزهوش روشن شود، قضیه فرق می‌کند و دانش‌آموزان دقیق‌تر رشته‌های خودشان را انتخاب می‌کنند.



نکته مهمی که شاید برای یک قرن فراموش شد، این بود که فکر می‌کردند فیزیک و سایر علوم طبیعی هیچ ربطی به فلسفه ندارند. بنده از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۰ میلادی در دانشگاه برکلی آمریکا بودم؛ (حدود ۵۰ سال پیش). در آن سال‌ها در کلاس‌های فیزیک اصلاً نمی‌شد از فلسفه صحبت کرد. کتاب «تحلیلی از دیدگاه‌های فلسفی فیزیک‌دانان معاصر» اشاره شده است که امروز این قضیه تغییر کرده است. چرا؟ برای اینکه فهمیدند در علوم بعضی اصول حکم‌فرما

هستند و علم بدون اصول نمی‌شود. این را هم فهمیدند که بر مبنای تعداد معینی آزمایش نمی‌توانید یک تئوری قطعی بسازید. بر مبنای تعداد مشخصی آزمایش، ده‌ها تئوری می‌توانید بسازید که همه آن‌ها به‌طور مساوی این آزمایش‌ها را توضیح دهند، ولی در اصول مفروض تفاوت دارند. این آزمایش‌های بعدی است که ممکن است بعضی از این نظریه‌ها را از رده خارج کند.

الان ما نظریه کوانتومی رایج را داریم که می‌گوید در سطح اتمی فقط شانس حاکم است. الکترون دلش خواست از این طرف می‌آید، دلش نخواست از آن طرف می‌رود. تئوری کوانتومی علی‌بوهم را هم داریم که علت را مفروض می‌گیرد. هر دوی این‌ها به‌طور مساوی تمام آزمایش‌ها را توضیح می‌دهند. از اولی‌هایزبرگ و بور و از دومی اینشتین و دوبروی و بعداً دیراک و دیگران حمایت کردند.

این‌ها چیزهایی هستند که جزو فیزیک‌اند. فکر می‌کنند فیزیک از این چیزها فارغ است. در کتاب جدیدم با عنوان «علم و شبه‌علم». درمی‌یابید آن چیزی که اسمش را فیزیک می‌گذارید، فیزیک خالص نیست. الان آقای روولی، که یکی از نظریه‌پردازان گرانش حلقوی است، می‌گوید لازم است فیزیک‌دانان به‌عنوان بخشی از فیزیک، فلسفه نیز بدانند. اگر می‌خواهید یک تئوری را رد کنید آیا با استدلال آن را رد می‌کنید یا نه؟ یک مثال خیلی ساده می‌زنم. برخی از فیزیک‌دانان مثبت‌گرا گفتند ما در حوزه اتمی نتوانستیم علت وقوع قضایا را بفهمیم. پس علت در این حوزه وجود ندارد. همان وقت یک فیلسوف غربی این سؤال را مطرح کرد که آیا نیافتن علت، دلیل بر نبودن علت است؟ با زمان می‌توان علت را هم یافت. بعد هم عده زیادی پیرو او شدند. به علاوه، معلوم شد که در علوم، همواره سؤالات جدید مطرح است که علم نمی‌تواند از آن‌ها فارغ باشد و نمی‌تواند به همه آن‌ها جواب بدهد. پس چیزی متمم لازم است

و حالا بیشتر از گذشته روشن شده است که آن فلسفه است. امروزه وضعیت در غرب خیلی تغییر کرده است، اما مشکلی که در کشور ما وجود دارد، این است که برخی جریانات که در غرب اتفاق افتاده‌اند، مطلقاً یا به کشور ما منتقل نشده‌اند و یا ناقص منتقل شده‌اند. یک کیهان‌شناس درجه اول مثل جورج الیس می‌گوید، کیهان‌شناسان نمی‌دانند که دارند مفروضات متافیزیکی را در نظریاتشان وارد می‌کنند. برای مثال این قانون که اکنون برقرار است ۱۰۱۳ میلیون سال پیش هم همین‌طور بوده است، قابل اثبات تجربی نیست. ثابت کنید چرا این قانون برای گذشته و حال برقرار است. چرا روند نمی‌توانسته در گذشته متفاوت بوده باشد! الان این چیزها را فهمیده‌اند. بنابراین، اکنون بعضی دانشگاه‌ها مثل «آکسفورد» در رشته «فیزیک و فلسفه» لیسانس دارند که نصف درس‌های این رشته فیزیکی و نصف دیگر فلسفی‌اند. یعنی در غرب به کلی قضایا فرق کرده است. شما دانشگاه‌های آکسفورد و «کمبریج» را نگاه کنید. هشت سال پیش یک گروه ائتلافی بین کمبریج و آکسفورد در کیهان‌شناسی و ذرات بنیادی، متشکل از فیزیک‌دان، ریاضی‌دان، فیلسوف و دانشمند علوم شناختی، تشکیل دادند.

اینشتین، راولی، الیس، ویتن و بسیاری دیگر فیزیک آمیخته با فلسفه را علوم

پایه می‌دانند؟

پاسخ سؤالات اصلی فیزیک را صرفاً از تجربه نمی‌توانید بگیرید. یک سؤال ساده مطرح می‌کنم: گالیله فرض کرد که کتاب طبیعت به زبان ریاضیات نوشته شده است. آیا می‌توانید ثابت کنید واقعاً هیچ چیزی در طبیعت نیست که با زبان ریاضی قابل بیان نباشد. شما می‌توانید به‌عنوان امری ایمانی این را بپذیرید، ولی نمی‌توانید ثابت کنید. بنابراین، معلوم شد قضیه به این سادگی نیست.

نقل شده است که آقای پروفیسور عبدالسلام گفته بود من امیدم در شرق فقط به ایران است.

وقتی ایشان به ایران آمد، خواست من ایشان را پیش علامه محمدتقی جعفری و برخی از علمای حوزه ببرم. بحثی که او در آنجا داشت، خیلی او را شکفته کرده بود. علامه جعفری از او پرسید نظر شما درباره «اصل عدم قطعیت» چیست؛ یعنی بحث فیزیک و فلسفه را با او مطرح کردند. آقای پروفیسور عبدالسلام در مقدمه‌ای که بر کتابی نوشت، متذکر شد آن رفتاری که از علمای ایران دیدم، در بقیه جهان اسلام ندیدم. ایشان برخی از علمای حوزه را دیدند که روحیه‌ای کاملاً علمی داشتند.

آیت‌الله جوادی آملی می‌فرماید ما یک زمانی کلام خداوند را داریم، یک زمانی فعل خدا را. کلام خدا را که همان قرآن است، مفسر تفسیر می‌کند و یک کار دینی می‌کند. فعل خدا همین جهانی است که خلق کرده است؛ یعنی مثلاً موریس مترلینگ که زندگی مورچه‌ها را بررسی می‌کند، تفسیر فعل خدا را می‌کند. من فکر می‌کنم اگر دبیران علوم پایه ما وقتی تدریس می‌کنند این احساس را داشته باشند که دارند یک کار دینی انجام می‌دهند، خیلی فرق می‌کند؛ هم برای دانش‌آموز، هم معلم، هم نویسنده. چگونه می‌توان به آنجا رسید که آن‌ها احساس کنند یک کار دینی انجام می‌دهند؟ من در کتاب‌های خود «از علم سکولار تا علم دینی» و «قرآن و علوم طبیعت» مفصل نوشته‌ام. اگر شما به کلام بزرگان جهان اسلام امثال البتانی، ابن‌هشام و خیام نگاه کنید، آن‌ها کار علمی خود را عبادت می‌دانستند. همان‌طور که نماز، روزه و حج عبادت هستند، یک عبادت هم مطالعه صنع الهی است؛ البته با ابزار خودش که تجربه و نظریه‌پردازی باشد. تلقی آن‌ها از مطالعه طبیعت این بود. در غرب هم همین‌طور بود. در قرون وسطا و بعد در علم جدید، بویل،

نیوتن، لایب نیتس، کپلر و بسیاری دیگر، کار علمی خود را عبادت خدا تلقی می‌کردند. من جملات آن‌ها را هم در کتاب‌هایم نقل کرده‌ام. الان هم در زمان ما آقای فرانسیس کالینز که رئیس پروژه ژنوم انسانی بود (که بزرگ‌ترین پروژه علمی دنیا بوده است)، صاف و صریح می‌گوید کار علمی‌اش را عبادت خداوند می‌داند با ابزار خودش. آموزش و پرورش باید معلمان خود را طوری تربیت کند که آنان واقعاً این مفاهیم را دریافت کنند.

بخشی از عبادت به معنی درست آن یعنی فهمیدن عظمت عالم. معنی درست عبادت همین است. وقتی خداوند خود می‌فرماید: «قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدا الخلق»: در زمین بگردید و بنگرید که خدا جهان را چگونه خلق کرده است، منظورش چیست؟ تأمل کنید، یعنی امری عقلانی انجام دهید. چرا؟ برای اینکه از عظمت عالم شگفت‌زده شویم. وقتی ارشمیدس به خزینه رفت و دید سبک می‌شود، هیجان‌زده از آب بیرون پرید و آن حرف مشهورش را زد. من با یکی از این فیزیک‌دانان خیلی مشهور روسی در مورد یکی از کتاب‌هایم مکاتبه داشتم. او در جواب من (که در آن کتابم آمده است) نوشته بود، هرگز وقتی امواج الکترومغناطیسی را که ماکسول پیش‌بینی کرده بود، در آزمایشگاه کشف کرد، گفت: خدایا دارم ذرات تو را می‌بینم.

در اسلام خیلی صریح گفته شده است که منظور بخشی از عبادت، فهم عظمت عالم و فهم آثار صنع الهی است. برداشت علما هم همین بوده است. پل دیویس را نگاه کنید. پل دیویس از معروف‌ترین فیزیک‌دانان امروزی است و بیشتر کتاب‌هایش هم به زبان‌های گوناگون دنیا ترجمه شده‌اند. او می‌گوید تلقی علمای مسلمان و مسیحی این بود که کارشان عبادت است. الان هم موحدین در جهان اسلام، مسیحیت و یهودیت همین حرف‌ها را می‌زنند و کار علمی‌شان را عبادت تلقی می‌کنند.

توصیه می‌کنم به دبیران درس‌های علوم پایه قرآن بخوانند.

علتش این است که من فکر می‌کنم پیام‌های اصلی دین اسلام در محیط ما منعکس نشده‌اند. قرآن خیلی روی تفکر و تعقل در عالم خلقت تأکید دارد. ما کجا این کار را کرده‌ایم؟ من اوایل انقلاب در کنفرانسی در پاکستان بودم که آقای ضیاءالحق، رئیس‌جمهور فقید پاکستان، ترتیب داده بود؛ کنفرانسی با عنوان: «علم در سیاست اسلامی». در این کنفرانس بعد از سخنرانی‌ها، خانمی بلند شد و گفت اگر واقعاً این قدر قرآن روی مطالعه طبیعت اصرار دارد، پس چرا ما مسلمانان این قدر عقب‌مانده هستیم؟ من بلافاصله بلند شدم و گفتم: دلیلش خیلی واضح است. برای اینکه ما دستور قرآن را اجرا نمی‌کنیم. قرآن می‌گوید قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدا الخلق، آیا ما رفتیم دنبال اینکه خلقت عالم چگونه شکل گرفته است، یا الان غربی‌ها این کار را می‌کنند؟ البته در دوران تمدن اسلامی دنبال این مطالب بودند. اما ما پیام قرآن را فراموش کرده‌ایم. من می‌گویم بعضی نکات مهم را که قرآن روی آن‌ها خیلی تأکید دارد، به جامعه ما و به نسل امروزی منتقل نمی‌شود. قرآن بخوانند تا حداقل به گوش آن‌ها بخورد که پیام اصلی قرآن و دین چیست؟

برای اینکه در تألیف کتاب‌های درسی بیشتر از قرآن و آموزه‌های اسلامی

استفاده شود:

اولاً باید در متون آورده شود که هدف از کسب علم از نظر قرآن فهم عالم خلقت است و دانشمندان خداپاور چه می‌خواستند بکنند. برای مثال، ذکر کنید که مثلاً ابوریحان بیرونی وقتی وضعیت مطالعه‌اش از طبیعت را ذکر می‌کند، به این آیه قرآن متوسل می‌شود: و یتفكرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا (خدایا وقتی خوب تأمل می‌کنم و عمق را می‌بینم، این‌ها را به عبث نیافریدی). یا نیوتن را در نظر بگیرید. نیوتن وقتی کتاب اصولش را

نوشت، در نامه‌ای به اسقف بنتلی نوشت که هدفم از نوشتن این کتاب جلب نظر انسان‌ها به عظمت صنع الهی بوده است.

اگر بعضی از این نکته‌ها و نظرات در حواشی کتاب‌های درسی بیاید، می‌تواند مؤثر باشد. برای نمونه، آقای اوهانیان کتابی در فیزیک عمومی نوشته و در آن ابتکاری به خرج داده است. او کتاب را به روال فیزیک معمولی نوشته است، اما در بین فصل‌های اصلی کتاب، چند فصل خاصی برای نخبگان گنجانده است. مثلاً فصلی باز کرده است که در آن نسبت چه می‌گوید، یا هندسه چه نقشی دارد و غیره. شما می‌توانید در بین کتاب‌هایتان از بزرگان علم، چه از غرب و چه از شرق، و در مورد کار آن‌ها مطالبی بیاورید. اینکه لایب‌نیتس منظورش از مطالعه طبیعت چه بود؟ ایشان جملات خیلی زیبایی دارد. این‌ها آدم‌های معتقدی بودند و برداشت آن‌ها از مطالعه طبیعت برداشتی عامیانه نبود، بلکه برداشتی عمیق بود.

این قدر که در قرآن آیات درباره تفکر و تعقل آمده، در هیچ کتابی نیامده است. ولی عده‌ای مثلاً دنبال این هستند که اشعه X را هم از قرآن بیرون بکشند. اصلاً این برنامه دین نیست. به همین جهت است که شیخ محمد عبده خیلی صاف و صریح می‌گوید: اگر قرار باشد ما همه چیز را از متون دینی بگیریم، پس عقل ما کلاً عاطل است. به نظرم به مصداق «واتوا البیوت من ابوابها»^۱، اگر از راه درست وارد شوید، اثرگذار است.

من وارد کردن مستقیم علم دینی در دبیرستان را، با آنکه خودم در این زمینه کتاب دارم، صلاح نمی‌دانم. اما علم دینی را به طور غیرمستقیم می‌توان وارد کرد. مثلاً وقتی شما می‌خواهید اصول را انتخاب کنید، آیا می‌آید اصل علیت را قبول می‌کنید یا اصل شانس را؟ به طور اتوماتیک این اصول است که اثر می‌گذارد در اینکه نگرش شما دینی باشد یا نباشد. من موافق ورود مستقیم به

این حوزه‌ها نیستیم. اگر به‌طور مستقیم وارد این حوزه‌ها بشوند، همه گروه‌ها وارد می‌شوند که چرا نظر ما نیامده است. چون در ایران همه مدعی‌اند که صاحب‌نظرند و همه مدعی‌اند که در مورد علم دینی نظریه دارند. اینجا تازه اختلافات راه می‌افتد. به نظر من ریشه مشترک بین خیلی از آن‌ها را به نحو ظریف می‌توانند بیاورند. در مورد علوم طبیعت یک عده اصول مشترک بین یهودیت، مسیحیت و اسلام وجود دارد. سال ۱۹۹۸ میلادی در سخنرانی‌ام در برکلی قرار بود یک یهودی فیزیک‌دان متخصص «پدیده‌های بحرانی»^۲ به‌عنوان منتقد سخن بگوید. او عضو انجمن سلطنتی انگلیس هم بود. وقتی سخنرانی من، که در آن نظر اسلام درباره علم می‌گفتم تمام شد، او گفت هیچ اختلاف نظری با من ندارد. سخنرانی دیگرم در دانشگاه کمبریج در سال ۲۰۰۹ میلادی. آقای پروفیسور پوکینگهورن که فیزیک‌دان معروفی است، گفت ما مشترکات خیلی زیادی داریم. بنابراین، در این چیزهایی که به علم مربوط می‌شود، خوش‌بختانه ما اختلاف نظر نداریم. ما این قدر چیزهای مشترک با دانشمندان غربی موحد داریم که اصلاً با هم مشکلی نداریم. اگر مسائل به‌صورت خیلی عام مطرح شود، اثر می‌گذارد، بدون اینکه به اختلاف نظر این گروه یا آن گروه منجر شود.

لازم است نوعی نگرش صحیح در باب علم ترویج شود؟

در این مورد با بزرگان موحد غربی اختلاف عمده‌ای نداریم.

اما در زمینه فلسفه علم بارها به حوزویان گفته‌ام که باید علوم روز را بیشتر فرا بگیرند. حتی بیست سال پیش من به مقام معظم رهبری پیشنهاد دادم پنج درصد از حوزویان بیابند و دکترای فیزیک یا دکترای زیست‌شناسی یا سایر علوم را کسب کنند. آن‌ها تا بر علوم مسلط نباشند، مسائل علوم را

حس نمی‌کند و اظهار نظرهای متقنی نمی‌توانند داشته باشند. باید علوم را یاد بگیرند، آن وقت می‌فهمند چقدر راحت می‌توانند جواب شبهات را بدهند. تجربه غرب چه بوده است؟ بگذارید مثالی بزنم. بهترین جواب‌ها به هاوکینگ و داوکینز را چه کسانی داده‌اند؟ یکی از بزرگ‌ترین کیهان‌شناسان زمان آقایان پروفیسور ایس داده و پروفیسور دیوید آلبرت در دانشگاه کلمبیا داده‌اند. آدم‌های تراز اول در علم جواب داده‌اند. چون آن‌ها در فیزیک تخصص دارند، با طرف مقابلشان زبان مشترک دارند و زبان همدیگر را می‌فهمند. آن‌ها می‌فهمند که طرف مقابل دارد یک فلسفه‌ای را به جای فیزیک می‌گذارد. اگر زبان مشترک نداشته باشید، نمی‌توانید آن‌ها را قانع کنید که بفهمند چیزی را که می‌گویند از فیزیک بر نمی‌آید، بلکه از مفروضات فلسفی آن‌ها می‌آید.

متخصصان علوم تجربی لازم است با فلسفه آشنا باشند. البته در فلسفه علم یک مکتب نداریم؛ مکاتب گوناگونی داریم، و به همان صورت هم در فلسفه. من نمی‌گویم فقط مکتب خاصی از فلسفه، مثلاً ملاصدرا و لا غیر. تفکر فلسفی در اسلام خیلی غنی است. بنابراین، متخصصان علوم تجربی می‌توانند چیزهای مناسب را بگیرند و به کار ببرند. هیچ مشکلی ندارد و مشکلی هم پیش نمی‌آید. وقتی آثار امثال ایس و آن‌هایی را که هم در فیزیک سرآمد هستند و هم با فلسفه آشنا هستند می‌بینم، غبطه می‌خورم که چرا در ایران چنین نیست. آن‌ها گاهی سخنانی می‌گویند که گویی یک مسلمان این حرف‌ها را می‌زند. واقعاً محیط غرب خیلی تغییر کرده است. دست‌هایی هستند که نمی‌خواهند تحولات مثبت غرب به محیط ما منتقل شوند و مایل‌اند محیط ما همین‌طور عامی بماند.

مجله «nature» که برای شما سندیت دارد، می‌گوید این مدل که الان برای سنجش هیئت علمی دارید، براساس تعداد مقاله و جای مقاله درست نیست.

این به استناد «۲۰۱۸ nature» است. می‌گویند شما می‌خواهید بگویید ما مقاله چاپ نکنیم؟ چه کسی گفته است ما مقاله چاپ نکنیم. ما می‌گوییم به دانشجوی نخبه فرصت دهید یک کار نوآورانه انجام دهد و آن‌گاه مقاله بنویسد که اقلماً بگویند این فرمول یا این نظریه از ایران آمده یا در جهت رفع نیازهای کشور است.

فیزیک‌دانی مثل هاوکینگ احتمالاً در جامعه یا خانواده‌ای متولد شده که موحد بوده است. ولی این شخص موحد، وقتی از دنیا می‌رود، احتمالاً ملحد از دنیا می‌رود. آیا می‌توان گفت این موحد با مطالعه فیزیک ملحد شده است؟ هاوکینگ زمانی که هنوز در حال تحصیل بود، در دهه ۶۰ بیماری‌اش شروع شد. همان وقت با جورج الیس و پنروز کار می‌کرد. شیاما هم استاد راهنمای او بود. او از اول ملحد نبود. همسر اول هاوکینگ در این زمینه کتابی نوشته است. خانمش می‌گوید، من تمام فداکاری‌ها را کردم، اما او فقط با تکبر برخورد می‌کرد. سؤال من این است که چرا دو تا فیزیک‌دان دیگر که با او بودند، ملحد نشدند؟ شما الان بهترین و قوی‌ترین استدلال‌ها را در جهت خداباوری از الیس می‌بینید که با هاوکینگ کتاب «Scale Structure of Space- Time The Large» را نوشت و همه قبولش دارند.

جورج الیس جزو پنج کیهان‌شناس تراز اول دنیاست. در جشن تولدی که برایش گرفتند، ۱۸ برنده جایزه نوبل شرکت کردند. آن‌ها با فیزیک جواب می‌دهند.

شما با مطالعه کتاب «خداباوری و دانشمندان معاصر غربی» بنده درمی‌یابید که جواب من به شبهات ملحدان، جوابی فیزیکی است و از زبان خود فیزیک‌دانان غربی با آن‌ها صحبت می‌کنم. با استفاده از زیربنای فلسفی و به زبان خود فیزیک می‌توان به او پاسخ داد.

پنروز که بزرگ‌ترین ریاضی‌دان زمان ماست و بسیار عمیق‌تر از هاوکینگ است و جایزه فیلدز را در ریاضیات دریافت کرده است، به یک‌یک حرف‌های هاوکینگ پاسخ می‌دهد. هاوکینگ می‌گوید قانونی که ما داشتیم جهان را خلق کرد. یک ریاضی‌دان انگلیسی به او می‌گوید آیا قانون جاذبه حرکت را راه می‌اندازد یا قانون جاذبه صرفاً بیان می‌کند که حرکت چگونه انجام می‌شود؟ هاوکینگ می‌گوید از خلأ کوانتومی جهان به وجود آمده است. آن کسی که نظریه میدان کوانتومی را خوانده باشد، می‌داند که خلأ کوانتومی خلأ محض نیست، بلکه یک میدان کوانتومی در کار است. لذا از هاوکینگ می‌پرسند خود این میدان کوانتومی از کجا آمده است؟ وقتی هاوکینگ می‌گوید ما میلیون‌ها جهان داریم که جهان ما جزو آنهاست، از وی سؤال می‌کنند چرا ما از این میلیون‌ها جهان اطلاع نداریم؟ مگر معیار علم مشاهده‌پذیری نیست؟ می‌خواهم بگویم بحث‌های خیلی جدی با وی کرده‌اند. هاوکینگ خیلی سطحی است. خانمش در آن کتاب خیلی زیبا توضیح می‌دهد که چگونه تکبر بر اندیشه‌اش مستولی بود.

یک بار در یک سخنرانی از شما شنیدم که فرمودید مقالاتی که در جهان سوم می‌خواهیم چاپ کنیم «سرکاری» هستند. همین عنوان را استفاده کردید. آیا به این معنی است که ما را سرکار می‌گذارند مقاله تولید کنیم و خود آن‌ها دنبال چیزهای کاربردی می‌روند؟

غربی‌ها به رفع نیازهای کاربردی جامعه‌شان و همچنین نوآوری در علم اهمیت می‌دهند، اما ما دنبال هیچ‌کدام از این دو مهم نیستیم. عوامل غرب در محیط ما در بعضی جاها حساس هستند و این معیارها را رایج کرده‌اند، و البته این معیارها علم کشور را به عقب می‌رانند.

بخش سوم

تحول در روش‌های
آموزش و تربیت

تربیت رام‌کننده یا رهاکننده؟

شناخت متغیرهای مداخله‌گر در تربیت دینی

عبدالعظیم کریمی^۱

آموزش‌های «قلبی» در برابر آموزش‌های «قالبی»

عنوان و بهانه بحث، یافته‌های «تیمز» و «پرلز» به ویژه پرلز از نگاهی متفاوت است؛ چون بهانه و مقصد اصلی بحث ما «خواندن» و نقش عوامل مؤثر بر تقویت خواندن و لذت بردن دانش‌آموزان از خواندن است. مطالعه جنبه‌های غیردرسی و غیراجباری که به جای تکالیف رسمی، بیشتر شامل رفتارها، افکار و احوال در بستر واقعیت‌های طبیعی، کنش‌های ارتجالی و رغبت‌های قلبی می‌شود. ما می‌خواهیم آن پس‌زمینه‌ها و لایه‌های نادیده این بخش را به بهانه یافته‌های تیمز و پرلز و البته با اندکی مداخله‌های شخصی و برداشت‌های شهودی بازخوانی کنیم. از این حیث شاید بحث بسیار متضاد و متفاوتی باشد. با تأکید بر این نکته که اغلب آنچه بیان می‌شود، مغایر با بحث‌های کلاسیک و گزارش‌هایی است که معمولاً در مجامع رسمی ارائه می‌دهیم. از دیدگاه من آموزش «غیررسمی»، «خیلی اصیل» است! حرف‌های «غیرجدی» را خیلی «جدی» تلقی می‌کنم، و امور به ظاهر پیش‌پاافتاده و نامرئی را خیلی مهم و

مؤثر می‌دانم. حرفه و رسالت ما اهل قلم در نشریات رشد از جنس دیگری است؛ یعنی رسمی و جدی نیست. اما همین من آن را جدی گرفتم و چون کار اهل قلم در حاشیه است، شانس وارد شدن در متن زندگی دانش‌آموزان را دارد. اما اگر در متن درس بود، به حاشیه می‌رفت. هر آموزشی که رسمی بشود و در متن قرار گیرد از اصالت تهی و از کانون توجه فرار می‌کند! چون به عادت و رسم و وظیفه و اجبار تبدیل می‌شود. هر چه که عادت شود، ذهن را زندان می‌کند و عادت بزرگ‌ترین مانع تفکر و خلاقیت است. برای همین پیامبران آمده‌اند تا دین قلبی را از عادت به‌در آورند. فرمود: «انی بعثت لرفض العادات»: من برای برهم زدن عادات برانگیخته شدم. لذا اگر آموزش دین هم رسمی و نمره‌ای شود، از معنای قلبی تهی می‌شود. به‌راستی چرا قرآن فرمود: «لااکراه فی الدین»؟ چون دین قلبی است و امور قلبی با اکراه سازگار نیست. پیامبر اکرم (ص) آمد که دین قلبی را از دام «دین قالبی» نجات دهد. ما نیز باید «آموزش‌های قلبی» را از دام «آموزش‌های قالبی» رها سازیم. من فکر می‌کنم حوزه فعالیت‌های مجلات کمک‌آموزشی رشد شما باید به این سمت کشیده شود.

آگاهی از یادگیری‌های ناآگاهانه دانش‌آموزان

دومین محور بحث ما درباره «یادگیری‌های ناهشیار» است؛ یادگیری‌هایی که گرچه پنهان و غیر مستقیم‌اند اما اثری آشکار و مستقیم بر زندگی ما دارد. در واقع، مؤثرترین آموزش‌ها، غیرمستقیم‌ترین آن‌هاست و ناآگاهانه‌ترین یادگیری، آگاهی‌بخش‌ترین یادگیری است! توضیح خواهیم داد که چگونه مجلات رشد و مطالعات غیردرسی نقش مهمی در یادگیری‌های ناآگاهانه دانش‌آموزان دارد. اغلب ما آنچه را که آگاهانه یاد می‌گیریم، درونی نمی‌کنیم. اما آنچه را که

ناخودآگاه یاد می‌گیریم، در عمق وجودمان رسوب می‌کند بی‌آنکه بدانیم که می‌دانیم! آگاهی نهادینه شده، یعنی دانشی که ما از آن برخورداریم، اما بدان آگاه نیستیم. مثلاً هر قدر مهارت ما در رانندگی بیشتر باشد، آگاهی ما در هنگام رانندگی کمتر است. تا آنجا که هنگام رانندگی در رانندگی خود فانی می‌شویم و آن‌گاه راننده حقیقی، ماهر و کاملی هستیم. پس آگاهی یعنی خروج از معرفت آگاهانه:

تا تو آگاهی رمز هیچ چیزت فاش نیست وین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست^۱
تازمانی که ما از آگاهی خود آگاه هستیم، از آگاهی برخوردار نیستیم. این آگاهی آگاهانه، خود غفلت ناآگاهانه است. آگاهی زمانی در ما نهادینه می‌شود که با نهاد ما یگانه شود و یگانگی بدون آگاهی است. تربیت نیز چنین است! فرزندان ما نه آنچه را که به زبان می‌آوریم بلکه آنچه را که از بیان آن خودداری می‌کنیم، می‌شنوند! آن‌ها نه از گفتار لفظی ما، و نه از کردار نمایشی ما، بلکه از احوال وجودی و باور قلبی ما پیروی می‌کنند! آن‌ها نه آنچه که می‌خواهیم باشند، بلکه به آنچه به‌راستی هستیم، گرایش می‌یابند! مؤثرترین ارتباط، ناخودگاه‌ترین ارتباط است؛ یعنی ارتباط از «ناخود» به ناخودآگاه!

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان صلاح و کینه‌ها^۲

من در اینجا مایلم به نظریه ژاک رانسیر اشاره کنم. او کتابی با عنوان «استادان یا معلمان نادان» دارد که همین پارادوکس ارتباط ناخودآگاه به ناخودآگاه را مطرح می‌کند. ژاک رانسیر مورخ و فیلسوفی است که به زبانه‌یابی در بستر لاشه‌های تاریخی دست زده است، تا نشان دهد چگونه گفتمان‌های رسمی و به قول فوکو «گفتمان عصری»، مانع آشکار شدن کنش‌های حقیقی در تاریخ می‌شود. این گفتمان‌ها در عمق زبانه‌دانی‌های تاریخی محبوس شده‌اند و باید از نو کشف شوند. مثل این زبانه‌گردها و نان نمکی‌ها که در سطل‌های زبانه

۱. غزل حافظ شماره ۷۱

۲. دفتر دوم مثنوی بیت ۱۴۲۱

می‌گردند تا چیز به درد بخوری پیدا کنند، او هم در آرشیوهای تاریخی دنبال این زباله‌های ناب بود. او اصلاً آرشیوگرد بود، منتها آرشیوگرد زباله‌یاب. اتفاقاً همین زباله‌های تاریخی جریان‌های اصلی تاریخی را ساخته‌اند و ما در گفتمان‌های مسلط زمان خودمان آن‌ها را دفن کرده‌ایم، نادیده گرفته‌ایم و خودمحوری خودمان را مطرح کرده‌ایم؛ یعنی آن جنبه‌های ناخودآگاهی که در آگاهی ما شکل می‌گیرند.

یادگیری «ارتجالی» در برابر یادگیری «اکتسابی»

اصطلاح «یادگیری ارتجالی» از نظام ژان پیاژه وام‌گرفته است. یادگیری ارتجالی به معنای یادگیری خودانگیخته و درون‌زاست که هدف آن در خود آن است؛ پس بی‌هدف است! مثل «بازی»^۱ و نه «گیم»^۲. بازی فعالیتی خودجوش، ذاتی، لذت‌بخش و فاعلی است، اما گیم یک برنامه از پیش تعیین‌شده و قاعده‌مند است که دیگران برای کودک طرح‌ریزی می‌کنند. بچه‌های ما امروز غالباً گیم می‌کنند، بازی نمی‌کنند. بازی یک کشف ارتجالی است و اگر ما بتوانیم همه آموزش‌ها را به بازی تبدیل کنیم، حتی جدی‌تری تکالیف را به بازی - و نه گیم - تبدیل کنیم، آن وقت می‌بینیم که یادگیری امری درونی، خودانگیخته و لذت‌بخش می‌شود که هدف آن در خود آن است. اما به محض آن که شما هدف می‌گذارید، می‌شود گیم. در بازی، هدف در خود آن است. هرگاه ما بخواهیم از طریق بازی به بچه‌ها ریاضی یاد بدهیم از حلقه یادگیری ارتجالی خارج شده‌ایم، و بازی را به گیم تبدیل کرده‌ایم؛ چون هدف تعیین کرده‌ایم. اما یادگیری ارتجالی درست نقطه مقابل «یادگیری اکتسابی» است.

ارتجالی به این معناست که از همه این اغراض و امراض بیرونی به دور است:

1. Play
2. Game

تربیت رام‌کننده یا رهاکننده؟

حق همی خواهد که تو زاهد شوی از غرض بگذری و شاهد شوی^۱ اگر یادگیری بدون هدف از پیش تعیین شده باشد، خاصیتی خلاقانه می‌یابد. هیچ آموزش و هیچ فعالیتی به درون راه نمی‌یابد، مگر آنکه از هدف‌گذاری‌های بیرونی آزد باشد و فقط با نیاز درونی و رغبت قلبی برانگیخته شود. بازی تنها کنش و فعالیتی است که این ویژگی را دارد.

آموزش‌های «قلبی» در برابر آموزش‌های «عقلی»

چهارمین محور بحث ما تمایز و تخالف دو نوع برنامه‌ریزی درسی برای دانش‌آموزان است: یکی برنامه‌ریزی درسی از جنس درک و فهم ذهنی و دیگری از جنس عشق و مهر قلبی!

سال‌ها پیش در ژاپن کتابی چاپ شد با عنوان «Curriculum based on Head Knowledge vs Curriculum based on Heart Knowledge» که خاستگاه دو نوع آموزش را بر ملا کرد. برنامه‌ریزی مبتنی بر مغز و ذهن که مربوط به شناخت و «مغز^۲» است و به «هوشبهر» معروف است، همان «آی‌کیو»^۳ و یک برنامه‌ریزی درسی مبتنی بر قلب و دل که بر پایه عواطف، انگیزش‌ها، عشق و مهر است، و یا «شوربهر»^۴. ما همواره بر این تصوریم که خلاقیت و نبوغ از جنس ذهن و هوش منطقی و عقل است. اما گویا راه را وارونه می‌رویم. از همین رو به نتیجه نمی‌رسیم. جایگاه نبوغ نه در مغز که در قلب است. فرانچسکوی قدیس گفته بود: نبوغ از جنس مهر است تا از جنس ذهن و امیلی شارتیه در کتاب «مریبان بزرگ» اثر ژان شاتو ترجمه دکتر غلام‌حسین شکوهی گفته بود: آدمی هر قدر «بخواهد» باهوش است. این خواستن از جنس علاقه، عاطفه و عشق است (همان چیزی که امروزه به آن EQ می‌گویند). یعنی نیروی خواستن است که موجب توانستن می‌شود و خواستن از جنس

۱. دفتر ششم مثنوی بیت ۲۸۷۲

2. Mind
3. IQ
4. EQ

عشق است! ببینید تا چه اندازه «Emotional Conscious» می‌تواند به جای «Intelligence Conscious» عمل کند و بعد یادگیری «ذهن گستر» در برابر یادگیری «ذهن اندوز» مداخله کند. متأسفانه تعلیم و تربیت ما بیشتر در پی پُرکردن ظرف است به جای گستردن ظرف! اما هدف آموزش باید بسط ذهن باشد، نه پر کردن ذهن.

مجلات رشد و دفتر انتشارات و فناوری آموزشی به نظر من بهترین بستر برای تحقق این هدف‌اند، مشروط به آنکه رسمی و جدی نشود و کاملاً ارتجالی، آزاد و سیال باشد. در این صورت به ذهن گسترتری دانش‌آموزان کمک می‌کنند، برخلاف کتاب‌های درسی که به پرکردن آن کمک می‌کنند. ظرف مهم‌تر از مظروف است. فرمود: «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَى». آنکه خلق کرد و گسترش داد. فَسَوَى به معنای ظرفیت‌سازی و تسویه و توسعه دادن است. مستعد کردن و پذیرا ساختن ظرف وجود برای هدایت و تربیت. اصلاً ملاک رشد انسان‌ها بسط وجودی آنهاست، نه تراکم موجودی‌شان! فرمود: «الْمُتَّسِرِّحُ لِكِ صَدْرِكَ.»؛ خداوند بر رسول اکرم (ص) منت می‌گذارد و می‌گوید که آیا به تو وجودی گسترده نداده‌ایم؟ نمی‌گوید به تو این همه معلومات و مدرک نداده‌ایم به تو «PHD» یا «ISI» نداده‌ایم؟! پس اصل بر بسط بینش است، نه حجم معلومات و نه اندوزش دانش. بحث بر سر افق دید است.

مرواریدهایی از پرلز

نخستین مطالعه پرلز در سال ۲۰۰۱ با نام مرواریدهایی از پرلز^۱ آغاز شد و نتایج آن هم سال بعد انتشار یافت. در یکی از اجلاس‌های پرلز مقاله‌ای از طرف یکی از کشورهای عضو در تحلیل نتایج پرلز منتشر شد. در این مقاله مقصود از مروارید یک مفهوم نمادین ناپیدا، نامرئی و پنهان

است و راز استفاده از واژه مروارید که با واژه پرلز^۱ هم قافیه است، چیز دیگری است. راز این واژه در همین ناپیدایی و پنهانی آن است: چون گرچه مروارید از آب و در آب است اما از آب و در آب نیست! یعنی این نویسنده یافته‌هایی را از پرلز استخراج کرده بود که در ظاهر ربطی به پرلز نداشتند، اما گوهر اصلی یافته‌های پرلز بودند. من هم با اقتباس از این عنوان جالب می‌خواهم یافته‌هایی از تیمز و پرلز را بازخوانی کنم که شما در هیچ یک از گزارش‌های رسمی، عینی و علمی آن نمی‌خوانید. اما اتفاقاً اصلی‌ترین یافته‌ها در همان پس زمینه‌های نامرئی، ناملموس و نامعمول نهفته است. آموزش و تربیت نیز باید چنین حالتی داشته باشد. کار صدف در دریا نیز همین است که چیزی را از آب درست می‌کند که در آب نیست، اما از آب است!

کوزه چشم حریصان پُر نشد تا صدف قانع نشد پر دُر نشد^۲

ما نیز همچون صدف باید یک قطره از «دانش» را بگیریم و با پردازش درونی آن را به «بینش» تبدیل کنیم. در حالی که ما بعضاً یک اقیانوس از اطلاعات را می‌گیریم و بدون پردازش تحویل دیگران می‌دهیم: از داده به ستانده، بدون هیچ مداخله پردازنده! صدف یک قطره آب را می‌گیرد - همان آبی که ما می‌خوریم - بعد از آن دُر و گوهر درست می‌کند. هدف اصلی آموزش نیز باید چنین باشد. یادگیرنده چیزی را یاد بگیرد که در ظاهر ربطی به آنچه به او یاد داده‌اند ندارد و این یعنی خلاقیت، نوزایی و نوپردازی. می‌گویند پادشاهی به تاج مروارید خود خیلی عشق می‌ورزید و خیلی دوست داشت بداند که مروارید چگونه درست می‌شود. از درباریان پرسید: این مروارید به این زیبایی از کجا می‌آید؟ گفتند: از آب اقیانوس درست می‌شود. گفت: آن آب را بیاورید تا من هم از آن مروارید بگیرم. گفتند: در آب نیست و شما قادر به دیدن آن نیستید. گفت: پس چگونه حاصل می‌شود؟ گفتند: موجودی است به

نام صدف، قطره‌ایی از آب را می‌بلعد اما آنگاه آن را با ترکیبات درونی خود، مثلاً پردازش می‌کند و می‌شود مروارید. یعنی در ظاهر چیزی نیست که مثلاً یافته‌های گزارش جهانی مرکز بین‌المللی مطالعات تیمز و پرلز بگویند در این کشور عامل اصلی پیشرفت، فلان موضوع بوده است. شما باید بروید نه تنها تحلیل ثانوی، بلکه پردازش بومی کنید تا آن عامل پنهان را به طور غیرمستقیم و غیرقابل مشاهده کشف کنید. بهانه بحث ما در مورد «نگاهی متفاوت به یافته‌های پرلز» در این مقاله بود. از سال ۲۰۰۱ تا امروز، این مقاله مرا خیلی به فکر واداشت که واقعاً باید از ظاهر داده‌ها به باطن، از صورت گزارش‌ها به معنای درونی، از نقش و نگار بیرونی به تارنماهای درونی برویم تا بدانیم آن عامل و یا عوامل چیست. به قول اگروپریکه گفت: آنچه اصل است از دیده پنهان است. ممکن است در محوطه یک باغ بگردید و از خود سؤال کنید: اصل همه این درخت‌ها و سبزه‌ها و گل‌ها کجاست؟ آن‌گاه متوجه می‌شوید آنچه اصل است، از دیده پنهان است؛ یعنی ریشه! که زیر خاک است و ناپیدا. اما همه آنچه پیداست، از ناپیدا شکل گرفته است.

اصل این شاخه‌ها ناپیداست و بنیاد و مادر شاخه، که ریشه است پنهان است. اتفاقاً اگر این ریشه را آشکار کنی، نابود می‌شود و باید زیر خاک پنهان و مخفی باشد. راز این بحث در همین نکته است.

ما اگر خواهان تربیت دینی و اخلاقی هستیم و می‌خواهیم دانش‌آموزان به آنچه آموزش می‌بینند، ایمان قلبی بیآورند باید آن‌ها را از معرض آموزش دور کنیم. اگر می‌خواهیم آنچه را که فطرتاً دارند کشف کنند، باید از راهبرد کشف به جای کسب استفاده کنیم. در غیر این صورت، همه آموزش‌های قلبی ما به یادگیری‌های قالبی فروکاسته می‌شود. من سال‌ها پیش در جمع معلمان دینی در مورد راه‌های پرورش حس دینی مطرح کردم که بزرگ‌ترین مانع

فهم قلبی کودکان از دین، فهم ذهنی آن‌ها از دین است! و مخوف‌ترین مانع «دین‌یابی» بچه‌ها «دینی کردن» بچه‌هاست. اگر می‌خواهید بچه‌ها دینی شوند از دینی کردن آن‌ها پرهیز کنید! همچنان‌که برای شکفتن نباید غنچه را شکوفاند! زیرا بزرگ‌ترین مانع شکفتن غنچه از درون، شکوفاندن غنچه از بیرون است. بیایم برای آنکه دین بچه‌ها محفوظ شود، بچه‌ها را دینی نکنیم. برای اینکه امر دینی امر قلبی، ارتجالی و خودانگیخته است. اما وقتی به عادت، رسم و آموزش مدرسه‌ای، به پاداش و تنبیه تبدیلش می‌کنید، نابودش می‌کنید. وقتی بحث را باز کردم، یکی از مربیان که اتفاقاً خیلی هم معترض بود گفت: من تازه فهمیدم چه بلایی سر بچه‌ها آوردم. گفتم: چطور؟ گفت: من ۱۰ سال است که معلم دینی‌ام. البته مداح اهل بیت هم هستم. گاهی به مناسبت ایام سوگواری و یا زمانی که حال و احوالی باشد در کلاس درس ده دقیقه مانده به آخر زنگ، نوحه می‌خوانم که بچه‌ها تغییر حال معنوی بدهند و به قول معروف از ثنوری به عمل برسند.

پرسیدم: حالا مشکل چیست؟ گفت: یک‌بار داشتم نوحه می‌خواندم، در اثنای مداحی وقتی چشم‌هایم را باز کردم دیدم که بچه‌ها از اغماض و بی‌توجهی من سوءاستفاده می‌کنند و باهم صحبت و بازی و شلوغ‌کاری می‌کنند. فقط یکی دو نفر را دیدم که گوش می‌دهند و اشکی هم می‌ریزند. با عصبانیت و تهدید به بچه‌ها گفتم از این به بعد هر موقع من نوحه می‌خوانم همه باید گریه کنند! دیدم آن بچه‌هایی که گریه می‌کردند، با این سخن تهدیدآمیز و اجباری من گفتند: آقا ما دیگر گریه‌مان نمی‌آید! چرا؟ چون وقتی کنشی قلبی از حالت خودانگیخته و ارتجالی به یک وظیفه و رفتار اجباری تبدیل می‌شود، از ریشه نابود می‌شود. در واقع، هر کنش عاطفی اگر از بیرون تقویت شود، تضعیف می‌شود! ما سال‌هاست که با افتخار به چنین روش‌های آسیب‌زایی مشغول

هستیم. ناخواسته ایمان قلبی کودکان را به ایمان قالبی و نمره‌ای تقلیل می‌دهیم، بی‌آنکه از عمق این فاجعه تربیتی آگاه باشیم.

استعیذالله مما یفترون^۱

بی‌خبر بودند از حال درون

دریچه قلب اتومات باز می‌شود و اگر آن را به زور بازکنیم، کاملاً بسته می‌شود! مثلاً هیچ پدر یا مادری نمی‌تواند به فرزند خود بگوید اگر مرا دوست داشته باشی، جایزه‌ات می‌دهم و یا برعکس بگوید، اگر مرا دوست نداشته باشی تو را تنبیه می‌کنم! هردو سازوکار (تشویق و تنبیه) در این نوع حیطه‌ها تخریب‌کننده و تضعیف‌کننده آن چیزی هستند که می‌خواهیم افزایش یابد. پس ما از دو طرف در حکم خرابکار ناهوشیار و ناخواسته عمل می‌کنیم و می‌پنداریم که تقویت می‌کنیم. الان در تعلیم و تربیت کار ما این است که کنش‌های فطری و قلبی را، با شیوه‌های مصنوعی و تقلیدی، و با فن و ترفند، رسمی و درسی می‌کنیم. برای همین است که بعضاً روز به روز نسبت به «حس دینی»، پسرفت و نسبت به «معلومات دینی» پیشرفت می‌کنیم. اما آن‌ها که ظاهری و عینی‌نگرند، می‌گویند ماشاءالله چقدر ما در تربیت دینی پیشرفت کرده‌ایم. آن‌ها می‌بینند که شکر خدا آمار مناسک و ظواهر دینی بالا رفته است؛ الحمدلله این قدر کتاب، جزوه، مراسم و مشارکت‌کننده‌های دینی داشته‌ایم. به‌به و چه‌چه می‌کنند برای آنکه صورت را به جای سیرت، ظاهر را به جای باطن و حفظ مطالب دینی را در برابر حس قلبی جایگزین کرده‌اند. آبش زیاد است، اما توی این آب مروارید نیست! در آموزش هم به همین ظواهر دلخوشیم و از باطن امر غافل!

مرواریدهای پرلز به این معناست که آن مروارید در آب ناپیدا است. ویژگی مروارید این است که در آب نیست و شما باید پردازش و کشف کنید، نه اینکه بسازید و کسب کنید. حال ما چگونه از آن لایه سطحی و قالبی به عوامل پنهان قلبی برسیم؟

تربیت رام کننده یا رهاکننده؟

تعلیم و تربیت یک مخابره غیر کلامی، نامرئی و پنهان است. به محض اینکه شما آشکارش کردید، نابود می شود. به محض اینکه برنامه ریزی بیرونی می کنید، برنامه یابی از درون را تعطیل می کنید. به محض اینکه تصمیم می گیرید که با همه اهتمام و اراده تربیت کنید، جریان طبیعی تربیت را متوقف می کنید. به همین دلیل دفتر انتشارات و فناوری آموزشی قدری از این آفت ها به دور است و می تواند بستری طبیعی برای آموزش طبیعی از طریق امور غیر رسمی باشد. به خصوص در مجلات رشد که با لایه های غیر رسمی، ارتجالی، خودانگیخته و رغبت زا طرف است؛ نه مثل کتاب های رسمی، درسی، نمره ای و تکلیفی که البته در جای خودش ارزش خودش را دارد. البته ما مخالف درس و کتاب و تکالیف آن نیستیم. اما مخالف تربیت کنندگان هستیم! پیش تر عرض کردم که باید تفکیک قائل شویم. ما یک «دانش قلبی»^۱ و یک «دانش مغزی»^۲ داریم. دانش مغزی ما کتاب های درسی است، اما دانش قلبی همان آموزش هایی است که در سینه است و نه درسی! در سینه نبود هر آنچه درسی بود! چون بچه ها قلبی انتخاب می کنند. در سینه نرود آنچه که درسی است و آنچه که در سینه هست هم درسی نمی شود. این بحث مهمی است.

یافته های قابل استنباط، اما غیر قابل مشاهده از تیمز و پرلز

۱۵۷

ما در روش تحقیق چندین متغیر داریم: یک «متغیر مستقل» داریم که محرک و اثرگذار یا درونداد است. یک «متغیر وابسته» داریم که پاسخ، اثرپذیر و برونداد است. یک «متغیر کنترل» داریم که نمی گذاریم اثر بگذارد و اثرش را حذف می کنیم. یک متغیر مستقل ثانوی یا تعدیل کننده هم داریم که متغیری کمکی است و اثر متغیر مستقل را هم زمان (با هم پراشی یا کواریانس) تشدید می کند. اما متغیری هم داریم که خیلی مهم، اما ناپیدا و پنهان است و منظور من

1. Heart Knowledge

2. Knowledge Head

پرداختن به نقش پنهان اما تعیین کننده این متغیر است. اسم این متغیر، «متغیر مداخله‌گر» است.

از نظر محقق این متغیر اتفاقاً خیلی نقش دارد، اما فعلاً از دید محقق پنهان است و نمی‌خواهد آن را در میدان محاسبه بیاورد؛ گرچه می‌داند که این متغیر اثری تعیین کننده دارد. مثلاً من اگر بخوام تأثیر تشویق بر پیشرفت تحصیلی را بسنجم، می‌دانم که تشویق روی یادگیری اثر می‌گذارد، اما واقعاً فقط تشویق روی یادگیری اثر گذاشته است؟ خیر؛ هوش، انگیزه، پشتکار، دقت، اراده و هزار چیز دیگر هم اثر گذشته است، ولی فعلاً مدنظر من متغیر دستکاری شده تشویق است. با این حال من باید بدانم که فقط تشویق نیست، پس آن متغیر مداخله‌گر کجاست؟ می‌گویند این متغیر، قابل استنباط است، اما قابل مشاهده نیست. آنچه اصل است از دیده پنهان است. ریشه پنهان است، اما شاخه را می‌سازد. حال اگر بگویید ریشه اصل است، پس بینیم چیست و خاک‌برداری کنید، درخت خشک و نابود می‌شود. ریشه باید پنهان باشد. من می‌خواهم همین را بگویم. مرواریدهای پرلز یعنی مروارید باید در آب پنهان باشد. اگر رسمی، آشکار و کمی‌اش کنید خراب می‌شود. برای چه وقتی بذر را می‌کاریم روی آن خاک می‌ریزیم؟ می‌پرسیم برای چه دفنش می‌کنیم؟ می‌گوید: دفنش می‌کنم که آشکار شود، پنهانش می‌کنم که بارز شود، زیر خاکش می‌کنم که رو بیاید. می‌خواهم بگویم که این کار را نکنید. بگذاریم زیر خاک باشد و اتفاقاً چون پنهان است اثر دارد. متغیر مداخله‌گر ناپیدا، اما مؤثر است: چو اصل معالجت شود، فرع به شود. این از کیمیای سعادت امام محمد غزالی است که داستان خیلی زیبایی دارد.

اگر کسی افسرده است، یا اضطراب و پرخاشگری دارد سراغ علائم و نشانه‌ها نروید. پرخاشگری یک نشانه است. سراغ علامت نروید، بروید سراغ منبع. مثلاً

ناخن جویدن نوجوان یک علامت است. جویدن ناخن مربوط به تنیدگی درون اوست، فقط روی ناخن کار نکنید. بلکه به درون او راه یابید. اما برخی مدام می‌روند روی ناخن کار می‌کنند تا عملاً آن علائم را از بین ببرند. توصیه می‌کنند که مثلاً با همراه کردن یک محرک دردناک، فرایند یادگیری اجتنابی را ایجاد کنند، بعد محرک خوشایند و ناخوشایند، یادگیری انزجاری و از این حرف‌ها و تکنیک‌های روان‌شناسی زرد بازاری. می‌گویم بروید روی ریشه کار کنید، زیرا اگر تنیدگی روان را حل کنید، جویدن ناخن خوب می‌شود.

می‌گویند سلیوان، روان‌پزشک بزرگ، در سردر مطبش نوشته بود: روان‌پزشک اطفال. والدینی که بچه‌شان مشکل داشت آن‌ها را به مطب او می‌بردند. کسی که برای اولین بار به مطب او می‌رفت، می‌دید که در سالن انتظار فقط پدر و مادرها و بزرگ‌سال‌ها نشسته‌اند و هیچ بچه‌ای آنجا نیست. خیلی تعجب می‌کرد. تابلو را می‌دید که نوشته روان‌پزشک اطفال. از خانم منشی هم که می‌پرسید: آیا این دکتر روان‌پزشک اطفال است؟ او تأیید می‌کرد. از مراجعه‌کننده‌ای می‌پرسید: مشکل شما چیست؟ او می‌گفت: من خودم مشکلی ندارم، برای بچه‌ام آمده‌ام. فرد تازه وارد می‌پرسید: پس بچه‌ات کجاست؟ جواب می‌شنید: بار اولتان است آمده‌اید؟! وقتی داخل رفتید، می‌فهمید.

نوبتش که می‌شد، وقتی پدر و مادر می‌خواستند با بچه وارد شوند، دکتر می‌گفت: بچه را بیرون بگذارید و خودتان تشریف بیاورید. می‌آمدند تو و مشکل کودک را می‌گفتند که مثلاً مشکل ناخن جویدن دارد. دکتر هم بررسی و یادداشت می‌کرد و سپس به پدر و مادر می‌گفت مثلاً ۱۰ جلسه برای درمان تشریف بیاورید. ۱۰ جلسه پدر و مادر را درمان می‌کرد، ناخن جویدن بچه خوب می‌شد! چرا؟ چون می‌گفت: اختلال بچه یک «واکنش»^۱ است، اما شما «کنش»^۲ مختل دارید. تا زمانی که «کنش مختل» حل

نشود، «واکنش اختلالی» حل نمی‌شود. آن‌ری‌اکشن است، اکشن شما باید اصلاح شود. کیمیای سعادت در مورد «چو اصل را معالجت کردم فرع به شد» داستانی دارد که همین نکته را می‌گوید: روزگاری انگشت دست راست فرزند پادشاهی درد می‌کرد. هر چه دوا و درمان می‌کرد، خوب نمی‌شد. آن موقع هم گیاه‌پزشکی بود، مثل الان نبود که دارو بدهند. یکی می‌گفت روغن فلان، یکی می‌گفت دم‌کرده بهمان. ولی همه این درمانگری‌ها جز دردافزایی خاصیتی نداشت؛ چون به ریشه نمی‌پرداختند و دائم علامت را دستکاری می‌کردند. به قول مولوی:

هر چه کردند از علاج و از دوا گشت رنج افزون و حاجت ناروا
گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند آن عمارت نیست ویران کرده‌اند^۱

پادشاه بسیار برافروخته و ناراحت شد و گفت چگونه نمی‌توانید انگشت فرزند مرا درمان کنید؟! گفتند ما درمانده‌ایم، ولی حکیمی هست در یونان به اسم جالینوس. آن زمان هم که امکانات نبود، باید سفر زمینی می‌رفتند و مشکلات زیادی تحمل می‌کردند. بالاخره رفتند، به آنجا رسیدند و علائم را گفتند. جالینوس نسخه داد. آن‌ها هم از شوق فراوان نسخه را ندیدند و به راه افتادند که بیایند زودتر مشکل را حل کنند. رسیدند به دربار و بستر بیمار. نسخه را باز کردند و در کمال شگفتی دیدند چیزی نوشته که ربطی به بیماری ندارد. گفتند: اگر این را به پادشاه بدهیم، سر ما بر دار رفته است. پادشاه پرسید: آخر چه نوشته است؟ گفتند: نوشته که فلان چیز را با فلان چیز با هم ترکیب کنید و به کتف چپ بیمار بمالید، ولی ما گفته بودیم انگشت دست راستش درد می‌کند!

دوباره رفتند پیش جالینوس و گفتند انگشت دست راست مشکل دارد. جالینوس گفت: همان کنید که گفتم. آمدند و دارو و درمان را طبق دستور بر

کتف چپ بیمار گذاشتند. بیمار به یکباره برخواست و گفت: با من چه کردید؟ درد فروکاست! به جالینوس پیغام فرستادند که چرا کتف چپ؟ گفت: آنچه اصل است معالجت کردم، درد به شد. چرا؟ چون ریشه عصب دست راست از کتف دست چپ می‌گذرد. آن زمان جالینوس براساس دریافت شهودی و نه ردیابی علمی، به این استنباط رسیده بود. ما می‌دانیم که وقتی نیم‌کره چپ مغزمان مشکل پیدا می‌کند، سمت راست بدن ما فلج می‌شود. او آن موقع فهمیده بود که ریشه کجاست. حال چه این افسانه باشد یا واقعیت، فرقی نمی‌کند، مسئله «ریشه‌یابی» به جای «معلول‌یابی» است؟ تأثیر کار شما در دفتر انتشارات و فناوری آموزشی چنین چیزی است. بحث من این است که مجلات رشد مداخله‌گر پنهان‌اند. اتفاقاً نباید هم آشکار باشند و نباید ما بیاییم دستکاری و رسمی‌شان کنیم. بگذاریم کار خودشان را بکنند. هر قدر رسمی‌شان کنید، تهی‌ترشان کرده‌اید. نکنند که بگوییم حالا چون این مجلات خیلی تأثیر دارند، پس بیاییم به عنوان یک برنامه آموزشی رسمی و جدی آن‌را وارد مدارس کنیم و نمره و جایزه هم به آن بدهیم. اینکه دوباره همان درس و تکلیف، مشق و اجبار می‌شود. آقا این مجلات رشد را این قدر رسمی نکنید. مدام دستکاری نکنید که اگر اثر دارد، حالا بیاییم برنامه‌ریزی رسمی‌اش کنیم و برای آن کارنامه هم بگذاریم. بازی را به «گیم» تبدیل نکنیم. بگذارید این مطالب غیر درسی همچنان غیررسمی، غیرجدی و غیر آموزشی باقی بمانند و فقط جنبه بازی داشته باشند. ببینید چرا بازی با خاک روی کودک بیشترین تأثیر را دارد؟ چون خاک‌بازی برنامه، قانون و هدف ندارد، برای همین خیلی مؤثر است.

پیامبر ما فرمود: «خاک بهار کودکان است.» چرا؟ الان سؤال کنیم، می‌گویند: معلوم است. آن زمان که گیم‌نت و پلی‌استیشن نبوده است، در آن بیابان‌های عربستان خاک بوده. پیامبر (ص) هم چه بگوید؟! ولی جالب اینجاست

که الان در قرن معاصر، با همه این فضاهاى مجازى، دنیای الکترونیکی و اسباب‌بازی‌های دیجیتالی، از پیازه هم سؤال کرده‌اند، همین را گفته است. به پیازه گفتند: شما که می‌گویید بازی جدی‌ترین فعالیت دنیای کودکی است و فعالیت‌های بزرگ‌سالی چیزی جز بازیابی بازی‌های کودک نیست و جدیت بزرگ‌سال به قول نیچه همان چیزی است که در بازی داشته است، بهترین اسباب‌بازی برای کودک چیست؟

این سؤال را از پیازه قرن بیستمی می‌پرسند. او می‌گوید: خاک و گل! می‌پرسند: چرا خاک و گل؟ می‌گوید: چون منصف‌ترین شیء در عالم خلقت گل است و گل به کودک اجازه مداخله می‌دهد، اما اسباب‌بازی ساخته شده، دخالت را از او می‌گیرد و خود اسباب‌بازی در او دخالت می‌کند. اسباب‌بازی بچه را شکل می‌دهد، اما بچه خاک را شکل می‌دهد. اگر بچه دو سه ماهه را هم در خاک بگذارید، همین‌طور که می‌غلند، با دست و پایش خاک را شکل می‌دهد. این بازی است. اما وقتی یک بسته یا پکیج بازی دست بچه می‌دهید که از قبل طراحی شده است و بچه باید متناسب با آن طراحی خودش را تنظیم کند، گیم است و این ضد کنش‌وری آزاد بازی است. گیم بزرگ‌ترین مانع در مقابل بازی است. به همین دلیل گفته‌اند که خاک بهترین اسباب‌بازی است چون خاک بی‌شکل‌ترین شیء در خلقت است که همه چیز از خاک شکل می‌گیرد! کودک با هر ذهنیت و توانی می‌تواند آن را شکل بدهد و دخالت کند. دخالت یعنی آموزش و آموزش یعنی دخالت. آموختن یعنی ساختن. کودک خاک را می‌سازد و بهار کودک، خاک است. این تعبیر پیامبر(ص) به راستی شگفت‌انگیز است.

به یاد دارم در یکی از این اجلاس‌های تیمز و پرلز، هنگام استراحت و پذیرایی بین نشست‌های اجلاس، بحث‌های حاشیه‌ای و گفت‌وگوهای بین

تربیت رام کننده یا رهاکننده؟

فردی بین نمایندگان کشورها در جریان بود. پشت میزی نشسته بودیم و خانم کهن سالی که استاد بازنشسته دانشگاه بود، از من پرسید: از کدام کشور هستید و رشته شما چیست؟ گفتم: رشته من روان‌شناسی است. گفت: چه جالب! رشته من هم روان‌شناسی است و اتفاقاً روی «رشد زودرس کودک»^۱ در چند کشور مختلف کار می‌کنم. بعد نظریه‌های فلسفی و روان‌شناختی کودک مطرح شد و گفت از آن زمانی که ژان ژاک روسو نظریه «کودک‌مداری»^۲ را پیش کشید، واقعاً دید بشر عوض شد و یک انقلاب کپرنیکی در نگاه ما نسبت به کودک به وجود آمد.

یعنی به جای اینکه کودک را متناسب با ذهن خودمان آموزش بدهیم، باید ذهنمان را متناسب با کودک تغییر بدهیم؛ از این حرف‌هایی که اخیراً زیاد باب شده و ژان پیاژه هم در نظریه خود به آن مشهور است.

گفتم بگذار ببینم نظرش در مورد این حدیث که حدیث پیامبر(ص) چیست؟ ولی گفتم: یکی از متفکران ما ۱۴۰۰ سال پیش جمله‌ای دارد و عجیب است که در تاریخ از آن غفلت شده است. پرسید: چیست؟ گفتم شما نظریه کودک‌مداری روسو گفتید، یکی از متفکران ما می‌گوید: «مَنْ كَانَ عِنْدَهُ صَبِيٌّ فَلْيَتَصَابَ لَهُ.» هرگاه در نزد شما کودکی هست شما عین کودک شوید، نه اینکه کودک را عین خود کنید. این همان انقلاب کپرنیکی روسو است که ۱۴۰۰ سال قبل گفته شده، اما کسی توجه نکرده! اول باور نمی‌کرد و می‌گفت امکان ندارد. حقیقتاً به وجد آمده بود و می‌گفت بی‌نظیر است. حال اگر ما این حدیث را در جمع خودمان بگوییم، کمتر به شگفتی می‌افتند چون به عمق معنای آن توجه نمی‌کنند که در چه زمانی، چه برداشتی از دنیای کودک وجود داشته است. اما او با کمال شگفتی و ذوق به دنبال کاغذ یادداشت بود که آن را بنویسد. در کیفش گشت، کاغذ یادداشت پیدا نکرد. دستمال کاغذی روی میز را به من داد

و گفت: لطفاً متن جمله‌ای که نقل کردید، برایم بنویسید. پرسید: اسم گوینده سخن چیست؟ گفتم: حقیقتش او پیامبر ما، حضرت محمد (ص) است. گفت: شما مطمئنید این را ۱۴۰۰ سال پیش گفته است؟ گفتم: چیز تعجب‌برانگیزتر بگویم، فقط گفته نیست، عمل هم می‌کرده است.

گفتم: در مراسم نماز و عبادت، طفلی‌نی روی دوش پیامبر (ص) بازی می‌کردند. هنگام سجده که جدی‌ترین رکن نماز است، آن هم نماز جماعت با مسئولیت همگانی مسجد و نه نماز شخصی، سجده‌اش را طولانی می‌کند. بعد از پایان نماز، مردم می‌پرسند یا رسول‌الله چه شد که در آن رکعت دوم نماز هنگام سجده خیلی معطل کردید. پاسخ می‌دهد که چون طفلی روی دوشم بود، صبر کردم پایین بیاید! به‌راستی کدام پیشرو روان‌شناس کودک را می‌شناسید که عملاً این چنین کودک‌مدار باشد، نه فقط در ذهن و گفتار که در عمل و کردار؟

متأسفانه ما با دلسوزی‌های بی‌مورد بازی‌ها و آموزش را دستکاری و رسمی می‌کنیم و سوار بر نیاز فطری کودک به خواسته‌های غیر فطری دامن می‌زنیم.

مرگ «یادگیری» در بستر «یاددهی»

آنجا که کتاب‌های درسی پایان می‌گیرد، درس‌های واقعی آغاز می‌شوند؛ آنجا که یاددهی قالبی پایان می‌یابد، یادگیری قلبی آغاز می‌شود. پس شاید بتوان گفت: با مرگ آموزش بیرونی، آموزش درونی جان می‌گیرد! چندی پیش در ماهنامه فیلم دیدم یکی از هنرمندان خاطره‌ای از یکی از کارگردانان نقل کرده بود. گفته بود: هر وقت می‌خواستیم یک سکانس یا صحنه فیلم‌برداری را شروع کنیم، ایشان می‌گفت بچه‌ها آماده: «با مرگ هنر، هنر را آغاز می‌کنیم!»

حالا با اجازه شما من هم می‌خواهم بگویم: با مرگ یادگیری، یادگیری را شروع می‌کنیم؛ با مرگ آموزش، آموزش را شروع می‌کنیم؛ با مرگ تعلیم و تربیت، تعلیم و تربیت را آغاز می‌کنیم؛ با مرگ درس، درس را آغاز می‌کنیم! من مخالف آموزش نیستم، بلکه مخالف برخی آموزش‌دهندگان هستم! من مخالف تربیت نیستم، بلکه با برخی تربیت‌کنندگان مخالف هستم، من مخالف تشویق و تنبیه نیستم با برخی تشویق‌ها و تنبیه‌های وارونه مخالفم. به قول سهراب سپهری: واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد. با اقتباس از سخن گدار و سروده سهراب می‌توان گفت: آموزش و پرورش زمانی آغاز می‌شود که پایان یابد، و باید گفت آموزش و پرورش با انقلاب صنعتی آغاز شد و با بازگشت به فطرت الهی و طبیعت پایان می‌یابد. چون تعلیم و تربیت واقعی چیزی جز بازیابی و شکوفایی فطرت الهی انسان نیست. از زمانی که ما تعلیم و تربیت را از ساحت هنر و فطرت به صنعت و فن تقلیل دادیم، از دایره تعلیم و تربیت خارج شدیم.

هایدگر تلویحاً گفته است که پایان فلسفه، آغاز تفکر است. او می‌گوید: فلسفه، معرفت را صورت‌بندی می‌کند و نمی‌گذارد ما فکر کنیم. به ما می‌گویند این است و ما حفظ می‌کنیم. سخنش به این معنی است که وقتی فلسفه پایان پیدا کند، تازه آغاز تفکر است. برای همین است که نیچه افلاطون را بزرگ‌ترین دشمن تفکر می‌داند. او می‌گوید: قبل از افلاطون، متفکران نافیلسوف پیشافلسفه‌ای مثل پارامیندوس وجود داشتند که معرفتشان وجودی بود و نه موجودی. آن‌ها صورت‌بندی نمی‌کردند، زیستشان عین شناخت و شناختشان عین زیستشان بود. اما افلاطون آمد معرفت را صورت‌بندی کرد. البته می‌دانید که خصوصیت نیچه ویرانگری به قصد سازندگی است، لذا منظور تحقیر افلاطون نیست بلکه بازیابی مجدد اوست.

تفکر باید امری ارتجالی و خود انگیزته باشد. وقتی معرفت را از دیگری کسب می‌کنی و دیگری برای تو اثبات می‌کند تا حفظ کنی، این دیگر معرفت و تفکر شما نیست. برای همین است که اندیشه‌آموزی مانع اندیشه‌ورزی می‌شود. این جمله منسوب به شهید مطهری و یا یکی از بزرگان است که: «من ستایشگر معلمی هستم که نه اندیشه، بلکه اندیشیدن را به من آموخت.» اما آموزش اندیشه مانع تولید اندیشه می‌شود. آموزش به این سبک بزرگ‌ترین مانع آموزش است و هیچ چیز مضرتر از این نیست که ما آموزش را آموزشی کنیم! یعنی چه؟ به تعبیر رایبندو: «نخستین اصل در آموزش این است که هیچ چیزی قابل آموزش نیست»، این خود جمله است:

The first principle of true teaching is that nothing can be taught. The teacher is not an instructor or task-master. He is a helper and a guide

حال ممکن است شما پارادوکسی احساس کنید. چون خودش می‌گوید: «نخستین اصل در آموزش ...»، پس آموزش را به رسمیت شناخته است. ما مخالف آموزش نیستیم، بلکه نخستین اصل در آموزش این است که هیچ چیز قابل آموزش نیست.

ما که معتقدیم دین امری فطری و درونی است، آن را آموزشی کرده‌ایم و غرب به اصطلاح غیر دینی و ماتریالیست، نه تنها این کار را نمی‌کند که اتفاقاً برعکس می‌گوید: امور درونی را باید کشف کرد و نه آنکه کسب کرد! گویا مفاهیم اسلامی دارد از غرب طلوع می‌کند! به جای آنکه ما این تعالیم ناب اسلام را به غرب صادر کنیم، آن‌ها حقایق ما را به ما گوشزد می‌کنند! عجب! به نام: «ارزش‌ها غیرقابل آموزش‌اند» منتشر شده است! که نشان می‌دهد:

تربیت رام‌کننده یا رهاکننده؟

چون ارزش‌های دینی، ذاتی و درونی‌اند، شما نباید آموزش بدهید. ارزش‌ها کشف‌شدنی‌اند، نه کسب‌شدنی. ما حتی در اسناد بالادستی آموزش و پرورش دچار خطای فاحش دیدگاهی شده‌ایم و به تقلید از «روانشناسی رفتارگرایی» می‌نویسیم: درونی‌سازی ارزش‌های دینی. اصلاً این تعبیر درونی‌سازی می‌دانید یعنی چه؟ یعنی امری بیرونی را باید به درون راه بدهید و هضم کنید. آنکه دین را درونی می‌کند، نمی‌داند که اصلاً ذات دین درونی و فطری است و به درونی‌سازی نیازی نیست. مگر شما دین را بیرونی می‌دانید؟ یک مارکسیست بی‌دین باید بگوید درونی‌سازی دین، نه ما که بر اساس آیه ۳۰ سوره روم دین را امری درونی و فطری می‌دانیم. تو که می‌گویی دین امری فطری است، چرا می‌گویی درونی‌سازی؟ اگر بنویسیم درونی‌سازی انگیزه کنجکاوی، همه به ما می‌خندند. مضحک است، طنز سیاه است. این حرف‌های ما طنز تلخ است. مگر کسی دین را درونی می‌کند؟! دین درونی هست. آیا چیزی که در درون است، باز هم باید از بیرون وارد کرد؟ آیا وقتی یک چاه در درونش آب است، هیچ آدم عاقلی از آب بیرون آن را پر می‌کند؟ یا بر عکس آن را حفر می‌کند تا آب کشف شود؟

به قول مولوی:

بر نوشته هیچ بنویسد کسی

یا نهاله کارد اندر مغرسی؟! ۱۶۷

پس چرا دین را بیرونی می‌دانید و می‌خواهید به جای استخراج از فطرت، آن را به ذهن منتقل کنید تا درونی شود؟ این واژگان را از همین روان‌شناسی زرد گرفته‌اید. آن‌ها خودشان دیگر به این مفاهیم اعتقاد ندارند. برگشته‌اند و نظریه‌های سازاگرایی و اکتشافی را در آموزش مطرح کرده‌اند. آن وقت ما تازه داریم همان مسیر رفته و بازگشته آن‌ها را از نو طی می‌کنیم! آن‌ها اگر با پشیمانی و توبه از تونل سیاه درآمده‌اند، ما داریم می‌رویم داخل این تونل!

خیلی هم با افتخار!

اما راه یادگیری از نیادگیری می‌گذرد، یعنی تا آنچه را طوطی وار آموخته‌ایم کنار نزنیم، نمی‌توانیم به یادگیری معنی‌دار برسیم. پس نخستین مسئله در آموزش، یاددهی نیست، بلکه نیاددهی است، به قول تافلر «Unlearning». من اگر بخواهم مصداق والاتر آن را بگویم، همان تزکیه خود ماست. «نیادگیری برای یادگیری»^۱ که به یادگیری^۲ منجر می‌شود. اول باید ذهن را از آنچه که هست تهی کنی تا به قول پیامبر اکرم: «اللهم ارنی الاشیاء كما هی» این یعنی واقعیت را آن‌گونه که می‌خواهیم نباید بفهمیم، آن‌گونه که به ما می‌آموزند هم نباید بفهمیم؛ آن‌گونه که هست باید بفهمیم. برای فهمیدن آن‌گونه که هست باید ذهنیت و آموزش‌های قبلی را کنار بگذاریم. ذهن شرطی شده مانع یادگیری ما می‌شود.

تافلر می‌گوید: شهروند هزاره سوم کسی نیست که خوب چیزی یاد می‌گیرد. کسی است که خوب بداند که چه چیزهایی را یاد نگیرد. اغلب افسردگی‌ها، اضطراب‌ها، کینه‌ها و حسادت‌ها از طریق یادگیری رخ می‌دهند که ما باید نیادگیری کنیم. کار روان‌درمانی همین نیادگیری است. یعنی چه کار کنیم تا این منطق عوض شود. با این حال آیا کسی می‌تواند نیادگیری کند؟ یادگیری راحت است، نیادگیری سخت است. وقتی پول را در قلم می‌اندازید آسان است، اما برای درآوردن پول از قلم باید آن را بشکنید. باید فنا شود تا نیادگیری رخ دهد: بی‌فنا نتوان به‌گُنه معنی اشیا رسید. پس نیادگیری خیلی سخت است. تزکیه جان است و تزکیه جان فنا جان است. تربیت نکردن خیلی سخت‌تر از تربیت کردن است. سودمندترین نوع یادگیری «نیادگیری» است. مولانا می‌گوید: «از کجا جوییم علم؟ از ترک علم.» قدرت آموزش در ضعف آن است. این از پائولو فریره است. او در کنگره شمال - جنوب

1. Unlearn to Relearn

2. Learning

تربیت رام کننده یا رهاکننده؟

اغلب صاحب نظران و آموزش دهندگان جهان جمع بودند. بالای تربیون رفت و گفت: «دوستان...» آنجا چه کسانی بودند؟ گفت: «من مایلم سخنم را با یک جمله پارادوکسیکال شروع کنم.» افزود: «قدرت آموزش در ضعف آن است.» با این حرف مهمه و غوغایی در اجلاس ایجاد کرد.

چرا خداوند نوزاد انسان را در لحظه تولد ضعیف ترین نوزاد خلق کرده است، در صورتی که کرم خاکی که تقریباً ضعیف ترین ارگانیسم را دارد، قوی ترین نوزاد را دارد؟ هر قدر نوزاد ضعیف تر، آن رده تکاملی قوی تر و برعکس. شما ببینید، نوزاد کرم یک گره سفالی در گردنش دارد در حد یک سیناپس ارتباط عصبی که ظرف سه ثانیه با محیط سازگار می شود. یک جوجه که از تخم درمی آید، سه روزه، یک بچه گربه سه ماهه، یک بچه شامپانزه سه ساله و بچه انسان ۱۶ ساله. چرا؟ چون هر چه رده تکاملی قوی تر است نوزاد، ضعیف تر به دنیا می آید. این پارادوکس جالبی است. اینجاست که باید اذعان کرد که قدرت تربیت در ضعف آن است!

سعدی هم حکایت جالبی را نقل می کند که ترجمان بین قدرت و ضعف است و نشان می دهد که هر چه ضعیف تر، قوی تر است. او می گوید: دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند. یکی ضعیف بود که هر بدو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی. اتفاقاً بر در شهری به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را به خانه ای کردند و در به گل بر آوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناه اند. در گشادند، قوی را دیدند مرده و ضعیف جان به سلامت برده. مردم درین عجب ماندند. حکیمی گفت: خلاف این عجب بودی. آن یکی زیاده خوار بوده است طاقت بی نوایی نیورده به سختی هلاک شد وین دگر خویشان دار بوده است، لاجرم بر عادت خویش صبر کرد و به سلامت بماند. سعدی یک رمان ۳۰۰ صفحه ای را در سه خط به شما می گوید

و اجازه می‌دهد بقیه‌اش را کشف و خلق کنید. سطور سفیدش سیاه‌تر از سطور سیاه است. آنچه که نگفته است، گویاتر از گفته‌هایش است. آنچه را که به قصد پنهان می‌کند، با عظمت و هنر پنهان می‌کند تا مخاطب خودش کشف و خلق کند. این را می‌گویند اعجاز کلام و خوانش متن که به مخاطب توهین نمی‌کند که بیاید نتیجه را بگوید. بچه ما وقتی قصه می‌خواند از او می‌پرسیم: خب، چه نتیجه‌ای گرفته‌ای؟ به او می‌گوییم بگو نتیجه گرفتیم که از این به بعد حرف پدر و مادرم را گوش کنم. می‌گویند کسی پیش شخصی رفت و گفت: یک استخاره کن. گفت: باشد نیت کن. گفت: حاج‌آقا نیتش را هم خودت بکن! من به شما ایمان دارم و نیازی به نیت من نیست!

ما گاهی اوقات همین کار را می‌کنیم. به جای بچه‌ها نیت می‌کنیم و به جای بچه‌ها نتیجه می‌گیریم. تو چه کاره‌ای؟ بگذار بچه نتیجه بگیرد. «نه ما اینجا مربی هستیم، بچه باید مطابق نظر ما بفهمد و این نتیجه را بگیرد.»

خداوند به آن عظمت به انسان اجازه می‌دهد با ریسک هزاران خطا و خطر، خودش کشف کند. اما ما اجازه نمی‌دهیم. قدرت تربیت در ضعف آن است، قدرت آموزش در ضعف آن است:

اندرین ره سوی پستی ارتقاست^۱ بس زیادت‌ها درون نقص‌هاست
ژان پیازه نیز نکته تناقض آلودی دارد که می‌گوید: هرگاه چیزی را به کودک آموزش می‌دهید مانع می‌شوید تا خود آن را شخصاً کشف کند. ما بزرگ‌ترین مانع‌گذاران رشد کودک هستیم، چون دائم آموزش می‌دهیم. این عین جمله پیازه است که می‌گوید:

When you teach a child something, you take away forever his chance of discovering it for himself

پیاژه نگفته شانس یادگیری، گفته شانس کشف کردن را از کودک می‌گیرید.

تربیت رام کننده یا رهاکننده؟

«دیس کاور» یعنی شما «کاور» را برمی دارید و آشکار می شود. دین فطری است، کشفش کن، آموزش ندهید. آخر جمله هم جالب است، می گوید: «برای خودش»، ولی ما چه می گوئیم؟ می گوئیم: برای معلمش، برای پدر و مادرش. بچه های ما درس خواندن را برای خودشان نمی دانند. می پرسید: برای چه درس می خوانی؟ می گوید پدرم گفته است. می پرسی: برای چه تکلیف می نویسی؟ می گوید: معلم گفته است. به نظر من این جمله از پیازه هم از کائنات است. بنابراین می گوید: یادگیری امری اکتشافی است، آن وقت ما دین فطری را اکتسابی کرده ایم با این بلایی که سر آن آورده ایم. آموزش ارزش ها نیز باید اکتشافی و خلاقانه باشد و نه اکتسابی و مقلدانه! خلاقیت زمانی رخ می دهد که ما از داده ها، اطلاعات و معلومات فراتر برویم و آنها را پردازش کنیم. پیامبر (ص) می فرماید: مثل المؤمن کمثل النحلّی؛ إن أکلت طیبا، و إن وضعت وضعت طیبا، و إن وقعت علی عود نخر لم تکسره: مثل مؤمن، مثل زنبور عسل است...

چرا در آموزش و پرورش خلاقیت نداریم؟ چون ما مورچه ای می آموزیم و نه زنبوری. مورچه اندوزش می کند، اما زنبور پردازش می کند. مورچه تراکم اندوزشی است، اما زنبور تحول پردازشی. زنبور کیمیاگری می کند و آموزش و پرورش یعنی کیمیاگری داده ها و آموزه ها و اینکه من چگونه مواد خام را با بینش، مداخله و معرفت خودم پردازش کنم که حتی با آن چه که معلم من گفته است، مغایر شود. در حالی که امروزه ما می گوئیم داده با ستانده باید برابر باشد تا یادگیری رخ دهد. پس نمره شما بیست است. چرا؟ چون ماشاءالله عین همان چیزهایی که به شما منتقل کرده ام، به رسم امانت بدون هیچ گونه خلاقیت به من پس داده ای! هر چه معلم گفته، ماشاءالله عین ضبط صوت تکرار کرده است. اینکه شد فلش مموری!

اما زنبور عسل چه کار می‌کند؟ شهدها را از منابع مختلف می‌گیرد، اما چیزی که تولید می‌کند اصلاً آن‌ها نیست. این همان مروارید پروری در آب بدون مروارید است و ربطی هم به آب ندارد؛ اگرچه از آب است. شهید مطهری (ره) در کتاب «تعلیم و تربیت در اسلام» همین علم مورچه‌ای و زنبور عسلی را مطرح می‌کند و مثال جالبی هم می‌زند. داستان در مورد پسر رمالی است که می‌خواهد جانشین پدر شود. آن قالب را یاد گرفته است، ولی اصل را نمی‌داند. شهید مطهری خیلی جالب درباره روح علمی حرف می‌زند. می‌گوید: دانشمند کسی است که روح علمی داشته باشد، نه مطالب علمی. از کرلینجر هم که می‌پرسند علم چیست، تعریف نمی‌دهد. می‌گوید علم کاری است که دانشمند می‌کند. نه انطباق ذهن با واقعیت یا تعاریف مشابه. علم کاری است که دانشمند با روح، روان و سیالی وجودی‌اش می‌کند. ما نمی‌توانیم علم را از روح بگیریم، مثل وقتی است که ماهی را از آب بگیرید. وقتی ماهی را از اقیانوس می‌گیرید و روی تخته می‌گذارید، دیگر ماهی نیست، جنازه ماهی است. ما جنازه علم را داریم، روح علم در روح دانشمند است. برای همین است که کرلینجر می‌گوید: علم غیر قابل تعریف است، چون کاری است که دانشمند می‌کند. حال اگر توانستید آن کار را کشف کنید. آن کار جزو ذات دانشمند است؛ روح، روان و سیالی بودن غیر قابل تهدید و تعریف او. حال از این منظر، یادگیری حقیقی زمانی رخ می‌دهد که یادگیرنده از مطالب دریافت شده چیزی فراتر از آن‌ها را باز تولید و به عنوان ارزش افزوده ارائه کند. ما در یادگیری ارزش افزوده نداریم. استاد بعضاً ارزش افزوده‌ای ندارد و دانشجو هم که از اول نداشته است. ولی زنبور ارزش افزوده دارد.

مولای متقیان فرمود: «لَا عِلْمَ كَالْتَفَكْرِ»: هیچ دانشی به مثابه تفکر نیست. آن وقت تفکر چیست؟ تفکر یعنی مجهول‌یابی و نه معلوم‌یابی. در منطق

تربیت رام‌کننده یا رهاکننده؟

ملاهادی سبزواری می‌خوانیم که تفکر ترتیب دادن امور معلوم برای رسیدن به مجهول است. پس غایت تفکر رسیدن به مجهولی تازه برای تفکر دوباره است و نه پاسخی معلوم برای خاموشی تفکر. معنای عمیق «ذهن گستری به جای ذهن اندوزی» همین است. یعنی با مجهول آموزی است که ذهن گسترش پیدا می‌کند. با معلوم، آموزش اتفاقاً مسدود می‌شود. به قول جان دیویی: طرح مسئله موجب حیات فکراست، اما حل مسئله موجب مرگ فکر است. او می‌گوید وظیفه معلم سر کلاس طرح مسئله و نه حل مسئله است. حل مسئله موجب ایست فکری می‌شود. عصب شناسان دریافته‌اند که وقتی مسئله در حال طرح است، کورتکس مغز فعال است. اما وقتی حل می‌شود کورتکس مغز تعطیل می‌شود! وقتی بچه دارد مسئله را حل می‌کند، آن موقع نوروها با سرعت بیشتری در ارتباط‌اند، سیناپس‌ها فعال‌اند و هزاران کنش عصبی در اوج فعالیت رخ می‌دهد. این نشان می‌دهد که تفکر منشأ دانش است. «لَا عِلْمَ كَالْتَفَكْرِ» چیست؟ تفکر همان مجهول است، پس هیچ دانشی مثل مجهول نیست. گفت هر چه بیشتر بدانی کمتر می‌دانی.

آیا اینشتین بیشتر می‌دانست یا ما؟ اتفاقاً ندانسته‌های اینشتین خیلی بیشتر از ماست. گستره ندانسته‌های اینشتین بیش از دانسته‌های اوست. او چون خیلی می‌داند هیچ نمی‌داند. اگر بپرسند یک عقب‌مانده بیشتر مجهول دارد یا یک دانشمند، مسلم است که می‌گوییم یک دانشمند. چون نسبت دانش و مجهولات مثل شعاع و قطر دایره است. جناب آقای دکتر محمدیان در یکی از نشست‌ها سخنرانی می‌کردند، نکته خیلی ظریف، باریک و تازه‌ای را مطرح کردند. گفتند: غالباً این دعای «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» را «خدایا علم من را زیاد کن» ترجمه کرده‌اند، ولی این غلط است. ایشان می‌گفت در آن صورت باید می‌گفت «رَبِّ زِدْ عِلْمًا»، ولی می‌گوید: «زِدْنِي». یعنی مرا به واسطه علم زیاد کن. علم ابزار بسط

ماست؛ ابزار است و نه هدف. فرمود مرا به واسطه علم زیاد کن. علم در فلش مموری که زیادتر از همه است. اینکه ما گفتیم ذهن گستری باید جایگزین ذهن اندوزی شود همین است. مجلات رشد ذهن گستری می‌کنند، کتاب‌های درسی ذهن اندوزی. البته آن هم خوب است. بالاخره این لیوان باید پر شود، ولی هنر این است که این لیوان چقدر گسترده شود. خود پیازه می‌گوید: هوش یعنی ظرفیت؛ ظرفیت دانستن و نه خود دانستن. یعنی اینکه من چقدر می‌توانم بدانم، اگر هیچ نمی‌دانم و آن عظمت من است. عظمت انسان‌ها به تراکم دانش آن‌ها نیست، به خواهش دانستگی‌شان است. «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.» برای همین است که می‌گوید: به تو سینه‌ای گشوده دادیم. ملاک خداوند برای گزینش بندگان؛ معلومات و معدل، «ISI» و «PHD» نبوده است. می‌گوید چقدر وجودت عظیم است. رسول اکرم (ص) حدیث شگفت‌انگیزی دارند که می‌فرماید: «الْخُلُقُ وَعَاءُ الدِّينِ»: یعنی خلق ظرف دین است. من اگر آدم تنگ‌نظری باشم، هزار حدیث خلق گشوده هم که از پیامبر بخوانم، باز هم دینم تنگ‌نظرانه است. به جای حافظ، به داعش تبدیل می‌شوم.

«خوانش حافظی» و «خوانش داعشی» از اسلام بسیار تفاوت دارند. حافظ گسترده دل بود، برای همین قرآن را گسترده می‌فهمید. داعش هم حافظ قرآن است؛ بعضاً خیلی بهتر از ما. ولی می‌دانید که آن‌ها قبل از آنکه «فَسْوَى» بشوند به اصطلاح «فَهْدَى» شدند و این هدایت عین گمراهی است. چون خلقشان تنگ، بسته و تاریک است، دین را تنگ و تاریک دیده‌اند. لذا این حدیث «الْخُلُقُ وَعَاءُ الدِّينِ» خیلی حرف بزرگی است. می‌گوید اول خُلقت را گشاده کن، بعد دینت گشوده می‌شود. خلقت تنگ باشد، گشوده‌ترین دین را هم تنگ‌نظرانه می‌بینی. شما اگر کل آب اقیانوس را بریزید توی این لیوان پلاستیکی، آن وقت اقیانوس همین لیوان کوچک می‌شود.

تربیت رام‌کننده یا رهاکننده؟

درباره وارونگی‌های تیمز و پرلز بگویم که چرا کشوری معلم آموزش می‌دهد و نتیجه وارونه می‌گیرد و کشور دیگری با همان آموزش نتیجه مثبت می‌گیرد. چرا در کشوری مثل ژاپن، نگرش دانش‌آموزان به درس ریاضی و علوم پایین‌ترین است اما عملکرد دانش‌آموزان در همان درس‌ها بالاترین است؟ یعنی چه؟ چرا در تیمز ۲۰۱۵ بالاترین رضایتمندی شغلی از آن معلمان ایران است، اما در ژاپن بر عکس است؟ چرا بالاترین ساعات آموزشی متعلق به آفریقای جنوبی است (۱۲۰۰ ساعت در سال) اما پایین‌ترین عملکرد را در تیمز دارد و کمترین ساعات آموزشی در کشور لیتوانی است (حدود ۶۰۰ ساعت)، اما عملکرد آن بالاتر است؟ یا چرا در کشوری مثل هنگ‌کنگ، مفاهیم ریاضی (عدد، وزن، جرم و حجم) را دو سال دیرتر از ما آموزش می‌دهند، اما از نظر عملکرد از ما جلوترند. در حالی که در کشور ما، با دو سال زودرسی عملکرد پایین است؟ چرا آن تأخیر موجب تسریع می‌شود و این تسریع موجب تأخیر؟ چرا در برخی کشورها مثل کره جنوبی، رابطه تراکم کلاس و پیشرفت تحصیلی مثبت است اما در کشورهای اروپایی منفی؟ و ده‌ها پرسش پرچالش و وارونه‌نمای دیگر که به‌راستی شگفت‌انگیز است و نگاه خطی، کمی و سطحی ما را به سوی نگاه غیر خطی، چند لایه چند ساحتی و پیچیده سوق می‌دهد.

حال با توجه به نتایج یا یافته‌های ثانویه پرلز می‌توان گفت نخستین اصل در آموزش، طرح مسئله و گشودن افق‌ها برای اندیشه‌ورزی آزاد و آزاد شدن از اندیشه‌ها و آموخته‌های توهمی است. اصل بر گشودگی است و نه بستگی! اصل بر کاستن بالنده است و نه افزودن کاهنده! بزرگ‌ترین زندان، حصار پاسخ‌هاست؛ زیرا گشودگی و آزاداندیشی در پرتو پرسشگری است. از این جهت، آموزش خلاق به‌جای حل مسئله به طرح مسئله می‌پردازد و به جای قانع کردن، پرسش‌گری را ترویج می‌کند تا دانش‌آموز دانش را خود شخصاً

بنا کند و نه آنکه از ما کسب کند. این زمانی است که گفتمان مسئله‌مداری جایگزین پاسخ‌مداری در کل نظام آموزشی رایج شود.

زیرا هدف آموزش نیز چیزی جز ساختن نیست. اما ما متأسفانه آن را به آموختن تقلیل داده‌ایم. به همین خاطر است که یکی از فیلسوفان بزرگ به نام کولاکوفسکی در کتاب «پرسیدن مهم‌تر از پاسخ دادن است» می‌گوید: «معلم نه بذر می‌پاشد و نه محصول بر می‌دارد، بلکه فقط باید خاک را زیر و رو کند و شخم بزند تا هرکس بذر وجود خود را بیابد و بارور سازد.» در واقع، کار معلم و آموزش واقعی شخم زدن ذهن است، نه پر کردن ذهن! اساساً یکی از معانی تزکیه در مفاهیم دینی نیز همین شخم زدن است تا وجود آدمی لحظه به لحظه نو شود و از نو بازیابی و بازآفرینی شود. این همان تعلیمی است که پیامد طبیعی تزکیه است و رابطه تقوا و تزکیه با تعلیم و تربیت از همین جا برقرار می‌شود. در قرآن آمده است: «ان تتقوا الله يجعل لکم فرقاناً». یعنی چه؟ چقدر شگفت‌انگیز است! می‌فرماید: همین که تقوا پیشه کنید و مزکی و پاک شوید، صاحب نور و تشخیص درست می‌شوید. این‌گونه نیست که اول پاک بشویم و بعد برویم تعلیم ببینیم. نه، بلکه همین تقوا خودش موجب بینش نورانی می‌شود. همه بدبختی‌ها، تاریبنی‌ها و کژبینی‌های بشر از این است که می‌خواهد با عینک سیاه جهان را شفاف ببیند! نمی‌شود! اول دیده پاک کن، آن‌گاه دیده به سوی پاک کن! در غیر این صورت، هرچه بیاموزی سیاهی است و تاریکی همان سواد (سیاهی) و نه بیاض (سفیدی).

در آی‌ای که ذکر شد، راز بزرگی نهفته است که کمتر به آن توجه شده است. می‌فرماید: اگر تقوا داشته باشید، خداوند به شما بینش می‌دهد، نه آنکه از دانش خود به بینش برسید! خیلی جالب است! یعنی دانش حقیقی از جانب خدا بر ما وارد می‌شود و نه از جانب خودمان و افراد دیگر. چون دانش ما بشری است و

دانش بشر، بشرانگاران است. یعنی همه چیز را با معیار خود می‌فهمد. اگر ما با ذهن بسته به سراغ دانش برویم، علم ما به جهل و غفلت تبدیل می‌شود: «ان تتقوا الله.» نمی‌گویید وقتی تقوا پیشه کردید، بعد بروید دنبال دانش. می‌گویید همین که پاک شدید، او برای شما آن را قرار می‌دهد؛ فارغ از منیت شما و ساحت ادراک محدود شما: «یجعل لکم فرقانا.» و این خیلی عظمت است که دانش و بینش ما از خدا باشد و نه از خودمان! اگرچه خودمان نیز مخلوق و نشانه خدا هستیم. دانش ما محدود است، چون ما همه چیز را خودخواهانه، خودمحورانه و خودانگارانه درک می‌کنیم. به اصطلاح مردم‌شناسان، نگاه ما به اشیاء، جهان و خدا، مبتلا به سندرم انسان‌وارانگاران است، اما تقوا موجب می‌شود که این سندرم درمان شود و ما واقعیت را همان‌گونه که هست ببینیم و نه آن‌گونه که می‌فهمیم! اگر خود میان‌بینی و خودخواهی را کنار بگذاریم، آن‌گاه دانش حقیقی سراغمان می‌آید. تا زمانی که ما خود را محور قرار بدهیم، دانش حقیقی به دست نمی‌آید؛ چون رنگ ما را به خود می‌گیرد. معرفت و شناختی که از دیگری به دست می‌آید و ریشه در درون ما ندارد، دانش و آگاهی نیست، غفلت و توهم است.

به قول بیدل دهلوی:

معرفت کز اصطلاح ما و من جوشیده است غفلت است اما تو آگاهی توهم کرده‌ای!

اول باید بدانیم مسئله ما چیست، آن‌گاه به دنبال راه حل برویم. در اوهام و تاریکی کجا می‌رویم و هدفمان را چگونه می‌یابیم؟ اول باید از آن‌چه به اشتباه ذهن خود را پر کرده‌ایم خالی شویم! اما در حقیقت چه کسی می‌تواند خودش را از ذهنیت‌ها و آموخته‌های شرطی شده و رسوب یافته خالی کند؟ اول باید پیش‌فرض‌های نادرست را کنار بزنیم تا مفروضات درست امکان حضور پیدا کنند. بدون تخلیه این پیش‌فرض‌ها، هر فرضی و هر نظریه و اندیشه‌ای رنگ

آن پیش‌فرض را می‌گیرد و موجب گمراهی و توهم ادراکی در تشخیص و حل مسئله می‌شود. پس آموزش واقعی باید به چنین پیامدی بینجامد. این پاک شدگی حادثه عظیمی است.

اما محورهای بحث ما گفتنی نیست، بلکه به اتفاق کشف کردنی است.

❖ آن‌چه اینجا گفته نمی‌شود، گفتنی‌تر و شنیدنی‌تر است.

❖ آن‌چه اینجا بیان می‌شود بی‌ارزش است، مگر آن‌که مخاطب خود بدان ارزش دهد.

❖ آن‌چه اینجا پنهان می‌شود و شما در خود کشف می‌کنید، ارزش فهمیدن دارد. پس ما اینجا ناگزیر آن‌چه را که مهم است حذف می‌کنیم تا شما خود آن را کشف کنید.

❖ حقیقت در واژه‌ها نیست: «الذین یؤمنون بالغیب»!

❖ این پنهان، یک ایهام است. هم جنبه مثبت و هم جنبه منفی دارد: ما باید به غایب دست یابیم تا حاضر را کشف کنیم!

❖ ما باید اختفا کنیم تا اکتشاف رخ دهد.

و حالا چند پرسش:

◀ چگونه می‌توان آزادی از یادگیری را برای «یادگیری آزاد» در دانش‌آموزان فراهم کرد؟

◀ چگونه می‌توان از «دام یادگیری» اجباری به «بام یادگیری» اختیاری ارتقا یافت؟

◀ چگونه می‌توان یادگیری «دگرانگیخته» را به یادگیری «خودانگیخته» تبدیل کرد؟

◀ چگونه می‌توان «فرآیند» یادگیری را از «فرآورده»‌های یادگیری آزاد کرد؟

تربیت رام کننده یا رهاکننده؟

◀ چگونه می توان ذهن را از مدرسه‌ای شدن و مدرسه را از «ذهنی شدن»

رهایی داد؟

◀ چگونه می توان از «تربیت رام کننده» به «تربیت رها کننده» راه یافت؟

◀ چگونه می توان فرآیند «اندیشه‌ورزی» را جایگزین فرآورده «اندیشه‌آموزی»

کرد؟

◀ چگونه می توان هدف یادگیری را از هرگونه هدف‌گذاری آزاد کرد؟

◀ چگونه می توان انگیزه درونی یادگیری را از تمامی انگیزه‌های بیرونی نجات

داد؟

◀ چگونه می توان آموزش «بیش‌ورزانه» را جایگزین آموزش «دانش‌اندوزانه»

کرد؟

پاسخ همه این پرسش‌ها در یک عبارت نهفته است:

«رهاکردن آموزش از آموزش!» همین کاری که مجلات رشد می‌کنند تا خواندن و دانستن بی‌چشمداشت نمره، مدرک و رسمیت جان بگیرد و مخاطبان مجله باید با رغبت شخصی، نه اجبار مدرسه‌ای، به خواندن و دانستن ترغیب شوند. این رسالت مجلات رشد در این مسیر پریپیچ و خم است. اما چگونه؟ در آغاز ما باید یک خندق عمیق و عریض بین دو نوع رویکرد حفر کنیم تا فاصله این دو، روز به روز بیشتر احساس شود. یکی: رویکرد برون‌زا، اکتسابی، اقتباسی و عاریه‌ای (تدسیه) در آموزش.

و دیگری: رویکرد درون‌زا، اکتشافی، ارتجالی و فطری (تزکیه).

این دو رویکرد در حدیث معروف امام علی (ع) خیلی بهتر و گویاتر بیان شده‌اند: «العلم علمان: مطبوع و مسموع»: یکی علم درونی، کشفی، فطری و طبیعی و دیگری علم بیرونی، استماعی و اکتسابی. یکی رویکرد فرایندی

(درونی): علم طبعی - تحقیقی و یکی فرآورده بیرونی: علم استماعی - تقلیدی برای همین است که آموزه‌های ما میرانده‌اند؛ چون تقلیدی و اکتسابی‌اند و نه تحقیقی و ابتکاری! پس با این وصف، یاددهی، مرگ یادگیری است! این مرگ یادگیری هم ایهام دارد: هم خوب است و هم بد. خوب است که ما یادگیری‌هایمان را بمیرانیم تا از آن چه به غلط و ناقص شناختیم آزاد شویم. گفت: تا از شناخته‌ای نمیری به شناخته‌ها زنده نمی‌شوی! ما اگر بدانیم که تا چه اندازه دچار توهم هستیم، خودمان از توهم خودمان خواهیم گریخت. اما خوش‌بختانه غفلت نمی‌گذارد که به این حقیقت عریان آگاه شویم:

استن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان را آفت است!^۱
واقعاً اگر از پیامدهای وارونه کار خود آگاه شویم، دیو از کارهای ما به وحشت می‌افتد! به قول حافظ:

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
سعدی می‌فرماید: «او را چو می‌پرومی — روری می‌گوشی»؛ چرا؟ چون متناسب با فهم و وهم خودمان پرورشش می‌دهیم. ما با نگاه تونلی خود از افق تعلیم و تربیت فطری دور شده‌ایم و با چراغ محدود و افق بسته خود کودک را تربیت می‌کنیم. این کار بسیار خطرناکی است که وجود وسیع کودک را به آن چه مطلوب خودمان است، محدود می‌کنیم. برای تقریب ذهن مثالی بزمن تا مقصود روشن‌تر شود. ببینید، نگاه ما به کودک و در کل تعلیم و تربیت، نگاهی برش زده، گزینش شده، محدود شده به زمان، مکان، سلیقه، مد زمانه و هنجارهای تبلیغ شده و معیارهای تحمیل شده است و آنگاه خیال می‌کنیم این همان هدف و غایت تربیت است. یعنی همان نگاه تونلی که داخل تونل زمان و مکان و دید محدود خود هستیم و فکر می‌کنیم همه جهان و اهداف آن در این تونل است. اما اگر محدودیت‌ها برداشته شوند، در خواهیم یافت که

جهان فراتر از ساخت ادراکی ماست. ما برای حل مسائل تربیتی راه‌حل‌های تونلی می‌دهیم. یعنی مسئله را در محدوده نگاه عصری و هنجار شده خود حل می‌کنیم و بعداً متوجه می‌شویم که این راه‌حل به‌ظاهر خوب، صدها پیامد خطرناک دارد که چون فعلاً در تونل هستیم، عواقب آن را نمی‌بینیم. در کمپین مائو تسه دونگ در دهه ۱۹۵۰ در چین با تشخیص نادرست، برای مسئله کمبود منابع غذایی راه‌حلی داد که به‌طور موقت خوب و کارساز شد، اما بعد از دو سه سال راه‌حل او نتیجه عکس داد. طبق گفته فرانک دیکاتر، مورخ و نویسنده کتاب «قحطی بزرگ مائو»، سیاست یک گام بزرگ به جلو - که از آن به‌عنوان «فجیع‌ترین کشتار جمعی تمام دوران» یاد شده - روی هم‌رفته موجب مرگ ۴۵ میلیون نفر شد. مرگ‌ومیر ناشی از قحطی به وجود آمده توسط یک انسان بود، اما میلیون‌ها نفر مورد آزار قرار گرفتند و کشته شدند.

در سال ۱۹۵۸، مائو که نه اکولوژیست یا بوم‌شناس بود و نه کشاورز، پشه‌ها، مگس‌ها، موش‌ها و گنجشک‌ها را به‌عنوان «آفت»‌هایی شناسایی کرد که باید ریشه‌کن می‌شدند. او مدعی شد گنجشک درختی اروپایی - آسیایی باید کشته شود، زیرا دانه‌های گیاهی را می‌خورد. بنابراین توده‌های مردم چین را بسیج کرد تا پرندگان را از بین ببرند. مردم لانه‌های پرندگان را نابود می‌کردند، تخم‌هایشان را می‌شکستند و جوجه‌هایشان را می‌کشتند. بعدها کشف شد که گنجشک مقدار قابل توجهی از حشرات را نیز می‌خورد، نه فقط دانه را. در نتیجه بازده محصول برنج به طرز چشمگیری پایین آمد. کشتن پرندگان در تعادل زیست‌محیطی خلل ایجاد کرد و موجب شد که حشرات محصول‌خوار مانند ملخ تکثیر پیدا کنند.

این ماجرا دقیقاً نقد حال ما در روش‌های ناشیانه در تعلیم و تربیت است که با نگاه تونلی، بدون توجه به جوانب افقی و عواقب بیرونی دست به اقدامات

پیش‌پایی در حد دیدن نوک بینی می‌زنیم و بعد مشاهده می‌شود که درست برعکس هدف خود حرکت کرده‌ایم و به ضد آن چه می‌خواستیم، رسیدیم! علت این است که ما با چراغ الهی، نور دینی و بینش ایمانی که یک آگاهی کیهانی و فرا انسانی است، به مسائل نمی‌نگریم. بلکه با دید محدود انسانی، آن هم در محدوده انگاره‌های شخصی و سلیقه‌ای، به مسائل می‌پردازیم. این درست مانند نور چراغ‌های خودرو در جاده تاریک است که کمک می‌کند فقط محدوده کوچکی را ببینیم و از بقیه فضای هستی و جهان بی‌کران غافل بمانیم و فکر کنیم که دنیا همین چیزهایی است که پیش روی ما است و آن چه را نمی‌توان دید، وجود خارجی ندارد! باور کنید ما بچه‌هایمان را این‌گونه می‌بینیم و از سایر ابعاد وجودی آن‌ها غافل می‌شویم، چون فقط با دید چراغ خودروی خود حرکت می‌کنیم.

من هر از چندی به روستایمان سری می‌زنم؛ روستایی که دور از شهر و پشت کوه است. غالباً شب‌ها به آنجا می‌روم. در جایی میان ده و شهر که نه شهر پیداست و نه ده و حالت دره مانند دارد، در آن میانه شب، ساعت ده یازده شب، خودرویم را کنار جاده پارک می‌کنم و یا چراغ خاموش چند دقیقه مکث می‌کنم. خیلی وحشتناک است. چون در دل تاریکی می‌ایستی، انگار رفتی کره ماه و آنجا فرود آمده‌ای! صدای آن‌جا مثل کائنات خیلی مبهم و در عین حال وهم‌آمیز است. حقیقتاً سکوت کائنات است! انگار ستاره‌ها کف دست شما هستند. اول که چراغ خودرو را خاموش می‌کنی، ظلمات مطلق است. بعد آرام آرام کوه‌ها مثل آدم‌هایی که شبه‌ناک هستند، پدیدار می‌شوند و شهابی از وسط آسمان می‌گذرد و بعد بوته‌ها مشخص می‌شوند. واقعاً دیدنی است. در این لحظه می‌فهمی این سخن رسول اکرم (ص) را که فرمود: «اگر نبود رسالت زمینی‌ام، این قدر به آسمان نگاه می‌کردم تا کالبد تهی کنم.»

تربیت رام کننده یا رهاکننده؟

حالا مراد از این ماجرا چیست؟ می‌خواهم بگویم، ما وقتی در جاده تاریک با چراغ محدود خود حرکت می‌کنیم و این نور چراغ فقط محدوده خاصی را نشان می‌دهد، متوجه نیستیم که این روشنایی انتخاب شده مانع دیدن کل صحنه و دنیای بی‌انتهای اطرافمان می‌شود. یعنی نور گزینش شده موجب می‌شود که ما سایر جاها را که با نور طبیعی مهتاب می‌دیدیم، الان نبینیم. پس این نور خودرو، نور مهتاب را می‌کشد و محو می‌کند. ما وقتی کودک را با ذهنیت محدود خود تربیت می‌کنیم، همانند نور چراغ خودروی شخصی خودمان است که فقط آنجایی را می‌بینیم که با قصد و انتخاب خود حرکت می‌کنیم. دقیقاً تربیت فرزند و آموزش‌های ما به دانش‌آموزان این‌گونه است. یعنی ما با ذهنیت خود کودک را جهت و شکل می‌دهیم و او را از سایر آموزش‌ها، فضاها و امکاناتی که فطرت و طبیعت به او داده است، محروم می‌کنیم. در نهایت هم او را این‌گونه می‌کشیم. شما وقتی چراغ دانایی خودتان را روشن می‌کنید، فقط جاده خودتان را می‌بینید. اگر چراغتان را خاموش کنید، چراغ هستی روشن می‌شود: «ان تتقوا الله» یعنی همین که از منیت و خودمحوری خارج شوی، نور الهی را می‌بینی که بی‌نهایت است. من وقتی دانایی خودم را محور قرار می‌دهم، جاده را با نور محدود خود روشن کرده‌ام و فقط سی‌چهل متر آن طرف‌تر را می‌بینم. ولی در حقیقت هیچ جای دیگر را نمی‌بینم، چون این منیت من می‌بیند. حال وقتی چراغ را خاموش می‌کنم، نور جهانی در کائنات همه‌جا منعکس می‌شود و همه‌جا را روشن می‌کند. همین است که من وقتی بچه را تربیت می‌کنم، متناسب با چراغ جاده خودم تربیت می‌کنم. بگذار چراغ خاموش شود تا بچه بفهمد که چقدر وسعت دارد. شما او را به سلیقه و سبک خود برش داده‌اید. او را با ذهنیت شخصی و مُد زمانه تربیت کرده‌اید و نه مد فطرت و خداگونه!

بلکه باید ساختارها و ارکان بینش ما تغییر کند. البته که این تغییر به سادگی

قابل اجرا نیست و کلی هزینه دارد. درواقع، ما به همین روش خود عادت کرده‌ایم و نیازمند ادامه آن هستیم. اگر عوض شود خودمان به خطر می‌افتیم و هیچ‌کس راضی نیست که به خطر بیفتند.

بدبختی دیگر این است که ما دائم در پی افزودن، تعلیم دادن و یاد دادن به بچه‌ها هستیم و اجازه نمی‌دهیم قدری آن‌ها خودشان را در خودشان بیابند. این قدر سرب و آهن به پر و بال ذهن آن‌ها وصل می‌کنیم که دیگر قادر به حرکت روان و سیال و خلاق نیستند. شما این خودروهای پاکستانی را دیده‌اید؟! در اینجا خبری از بدنه اصلی خودرو و موتور نیست. همه‌اش تزئینات است! همه‌اش جنگول و پنگول و خرمهره و نعل اسب و شکل و رنگ و ظرف و ظروف و ... تا آنجا که دیگر خود خودرو در نقاب خودرو معلوم نیست. این خودرو است یا سر در مسافرخانه مش قنبر در خیابان ناصرخسرو! ما هم همین کار را با بچه‌ها می‌کنیم. این قدر به این بچه‌ها دانش انباشته وصل می‌کنیم که دانش فطری آن‌ها کور بشود و موتور بسوزانند. همه‌اش هم به‌ظاهر می‌رسیم، یعنی موتور تعطیل است. من ابتدای صحبت‌م گفتم اینجا ما نمی‌خواهیم که مشکلی را حل کنیم، آمده‌ایم که مشکلی را از پیش پای خود برداریم. ممکن است نبینیم و حتی آن را به‌عنوان دارو تلقی کنیم و بگوییم که این دارو نیست، این زهر است! به قول مولوی: هر دارو که ایشان کرده‌اند، آن عمارت نیز ویران کرده‌اند!

با این وضعی که پیش می‌رویم، آن‌چه را که داریم و از قبل پس‌انداز کرده بودیم هم از دست می‌دهیم. یعنی به نام درمان، او را بیمار می‌کنیم و این حادثه بسیار وحشتناکی است که از فرط عادی بودن و تکرار، از دیده ما گریزان و نامحسوس شده است. ما باید برگردیم به اصل و وصل بشویم به اصل! اما اصل چیست؟

تربیت رام کننده یا رهاکننده؟

البته گفتنی است که فرق است بین ارسال و نزول! در نزول آیات آویخته از آسمان به زمین است و نه انداخته! یعنی باید از این آویزه برای بالا رفتن به اصل آنکه عرش است بهره برد و نه روی زمین ماند. طناب را از بالا نمی‌اندازند پایین، بلکه می‌آویزند پایین که با آن برویم بالا. نه با آن بازی کنیم و روی زمین سرگرم شویم. این نکته خیلی مهم است: «واعتصموا بحبل الله!»

آموزش‌ها باید برای صعود مخاطبان چنین روندی داشته باشند. فقط برای حفظ کردن، دانستن و انبار کردن (همان نگه داشتن طناب) نباشند، بلکه وسیله‌ای برای ارتقای وجود و توسعه منش و عمق بینش باشند. حالا بیاییم نگاهی به رسالت خود و نقش مجلات رشد با این هدف ذکر شده داشته باشیم. برای این رسالت بزرگ من چند راهکار نایاب در قالب چند پرسش ناباب ارائه می‌دهم، برای اینکه از دل این پرسش‌ها راه رشد مجلات رشد را بیایم. به این پرسش‌ها بیندیشیم. نیازی نیست پاسخ بدهیم، بلکه پرسش بهانه‌ای برای توسعه ذهن است و نه پر کردن ذهن. و پاسخ برای ساختن است و نه انداختن! و حالا چند نوع از این پرسش‌های پریپچش و پرچالش:

چگونه می‌توان آزادی از یادگیری را برای یادگیری آزاد فراهم کرد؟

● این یکی از نقش‌های مجلات رشد است. بچه‌های ما می‌خواهند از یادگیری آزاد شوند، چون یادگیری اجباری در مدرسه به اندازه کافی هست. مجله رشد روزنه‌ای است که بچه را از یادگیری مدرسه‌ای آزاد می‌کند. برای یادگیری آزاد! آزاد از انگیزه‌های بیرونی، مادی و سطحی که فرایند یادگیری را به کالای مادی تقلیل می‌دهد.

چگونه می‌توان از دام یادگیری اجباری به بام یادگیری اختیاری ارتقا یافت؟

● کارکرد اصلی مجلات رشد این است که ذهن گسترتری کنند و نه ذهن اندوژی. هدف باید توسعه ظرفیت ادراکی و وسعت بخشیدن به افق دید برای خویش گسترتری باشد و نه کسب اطلاعات و پر کردن ظرف ذهن از دانش حفظی. به قول هوارد گارنر، مدرسه ذهن را مدرسه‌ای می‌کند، اما مطالعات غیردرسی ذهن را از دام یادگیری محصول مدار به سمت یادگیری شوق مدار و فرایند محور سوق می‌دهد. ما باید به این سمت و سو حرکت کنیم تا دانش‌آموزان از سوگیری‌های محدود آزاد شوند و به سوی سپهر بی‌کران فطرت سوق یابند.

چگونه می‌توان یادگیری دگرانگیده را به یادگیری خودانگیده تبدیل کرد؟
● یعنی دانش‌آموز نه به برحسب نمره و رتبه، بلکه برحسب علاقه و عُلقه شخصی مجلات را بخواند. اگر چنین تأثیری بر مخاطب داشتید، موفقید. این خودش هفتاد من مثنوی است که ما بین این انگیزه‌های کشنده بیرونی با انگیزه‌های حیات‌بخش درونی تفاوت قائل شویم. مجلات رشد می‌توانند احیاگر انگیزه‌های درونی در کودکان و نوجوانانی باشند که به دلیل فشارهای مدرسه‌ای و اجبارهای درسی شوق مطالعه و خودآموزی در آن‌ها کم‌رنگ شده است.

چگونه می‌توان یادگیری را از فرآورده‌های یادگیری به فرآیند یادگیری تبدیل کرد؟

● چون درس مدرسه پروژه است، اما مجلات کمک‌آموزشی پُروسه‌اند، یعنی هیچ مبدأ و مقصدی ندارند که مثلاً از کجا شروع کنیم؟ این فصل اول یا دوم و ثلث اول و ... نمره دارد و ... فرآیند است. اما کتاب درسی پروژه

تربیت رام‌کننده یا رهاکننده؟

است. هدف آموزش پرکردن ذهن از معلومات نیست، بلکه شعله‌ور ساختن ذهن برای کشف و خلق است.

چگونه می‌توان ذهن را از مدرسه‌ای شدن و مدرسه را از ذهنی شدن آزاد کرد؟

● این‌ها همه نیازمند تحولی بزرگ در روش‌ها و نگرش‌هاست و با حرف و نوشته چیزی تغییر نمی‌کند. این‌ها انقلاب می‌خواهند؛ واقعاً انقلاب در نگرش‌ها و نگرش در انقلاب. توجه داشته باشید، پشت‌بند این گفته‌ها ده‌ها پژوهش، سند، یافته و مقاله علمی و روان‌شناختی است و فراتر از آن، وام‌گرفته از آموزه‌های دینی و عرفانی هستند.

چگونه می‌توان از تربیت رام‌کننده به تربیت رهاکننده دست یافت؟

● ما غالباً بچه‌هایمان را رام می‌کنیم. اما آن کیست که بتواند رها کند؟ رها به معنی ولنگاری نیست، بلکه به معنای استقلال، خودکفایی و خودگستری است. به معنای آزاده‌پروری است که به قول سالار آزادگان، امام حسین(ع)، نخستین پله دین‌داری است. لااقل پله نخست را در تربیت درست برداریم. اما آیا ما خودمان واجد این خصلت هستیم؟ ما باید نخست خودمان آزاده و خلاق باشیم که دیگران را به این فضیلت‌ها سوق دهیم. ما باید به جای رام کردن کودکان، آن‌ها را آزاده بار بیاوریم و این کار آسانی نیست. آنکه خودش در غل و زنجیر گرفتار است، چگونه می‌تواند زنجیر از دست و پای دیگری خارج کند؟

تعریف رایج از تربیت کلاسیک که همه هم آن را تکرار می‌کنند و به‌عنوان محکم‌ترین تعریف‌هاست، به نظر من مستبدترین نوع تعریف از تربیت است

که ما حتی در اسناد بالادستی، بدون توجه به بافت و ساخت آن و فقط از روی تقلید از روان‌شناسی غربی، آن هم رفتارگرایی، رونویسی کرده‌ایم و خیلی هم بدان افتخار می‌کنیم! حال آنکه آن‌ها خودشان از این تونل تاریک مدت‌هاست خارج شده‌اند و پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کنند. برخی از متولیان تعلیم و تربیت ما افتخار دارند می‌روند داخل تونلی که غرب از ورود مجدد به آن توبه کرده است.

شما اگر به متون برخی از اسناد بالادستی بنگرید، خواهید دید که بسیاری از تعریف‌ها و دیدگاه‌های مطرح شده که ظاهراً با القاب و الفاظ اسلامی تزئین شده‌اند، پیش‌فرض‌های روان‌شناسی غربی هستند. اینکه گفته‌اند: «تربیت عبارت است از فراهم‌سازی و بسترسازی مناسب برای به شکوفایی درآوردن استعدادها در جهت کمال مطلوب!» سرتاسر این تعریف و تک‌تک واژگان آن، نه‌تنها ربطی به تربیت ندارد، بلکه خودش علیه تربیت است. شما ببینید در این تعریف به ظاهر مترقیانه چقدر افکار مرتجعانه لم داده است!

اولاً در سند گفته شده است فراهم‌سازی و بسترسازی مناسب! می‌دانید یعنی چه؟ یعنی ما بزرگ‌سالان یا معلمان و مربیان بر اساس فهم، درک، علاقه و همان نگاه تونلی خود بستر متناسبی (مناسب هم معلوم است، یعنی مناسب افکار و نگاه من) برای رشد کودک فراهم کنیم. مثل این است که ما جریان آبی را که از کوهسار جاری شده، برایش از قبل بر اساس مسیرهایی که خودمان می‌خواهیم، بهره‌برداری کنیم و زمین خودمان را آبیاری کنیم، کانال‌کشی کنیم و نگذاریم جریان آب به مسیر طبیعی (فطری) خود برود. آیا این خودخواهی نیست؟ این استبداد نیست؟ این خیانت نیست؟ ما چه حقی داریم کودک را بر اساس تشخیص ناقص خود جهت بدهیم و او را از مسیر فطری به مسیر خواسته خود هدایت کنیم؟ ما باید بستریابی کنیم و نه بسترسازی! شما برای

بچه‌ات کانال می‌سازی در حالی که باید بر اساس طبیعت و فطرت او کانال‌یابی کنی نه کانال‌سازی!

زمینه‌سازی خیانت نخست است. یعنی بچه من باید مطابق با آنچه ساخته‌ام، رشد کند. این است که شهید مطهری در کتاب «تعلیم و تربیت در اسلام» می‌گوید: فرق است بین صنعت و تربیت. در صنعت شما می‌سازید و در تربیت او می‌سازد. در صنعت شما بر اساس ذهن خودتان مسیر می‌سازید، در تربیت تو باید متناسب با مسیر او همراه باشی.

پیامبر (ص) فرمود: «من کان عنده صبی فلیتصاب له»: یعنی هنگامی که با کودک هستید، شما باید وارد جهان کودک شوید و نه آنکه کودک را تابع خود کنید. تو باید تابع کودک شوی و تو باید خودت را در تراز، زبان و نیاز او قرار بدهی. این دیدگاه به‌راستی انقلابی کوپرنیکی در جهان تعلیم و تربیت است که اگر غربی‌ها ۱۴۰۰ سال پیش این را گفته بودند، همواره به آن افتخار می‌کردند. اما متأسفانه چون ما به آن عادت کرده‌ایم، قدر و منزلت آن را نمی‌دانیم و در حد یک گفته برای نقل محافل دینی از آن استفاده می‌کنیم، بی‌آنکه تحولی در دیدگاه خود از کودک و تربیت ایجاد کنیم. چقدر قرآن زیبا فرموده است: «قل کل يعمل علی شاکلته فربکم أعلم بمن هو أهدی سبیلاً (الأسراء: آیه ۸۴)»: بگو هر کس بر حال و هوا و ساختار نفسانی خود عمل می‌کند (زیرا منشأ اعمال اقتضای مزاج یا ملکات است). هر کس برحسب شاکله، شخصیت، ساختار روانی و بدنی خود عمل می‌کند. قرآن انسان را این‌گونه اختیار و عزت می‌دهد و مولای متقیان انسان را آزاد خطاب کرده است: «ایها الناس ان آدم لم یلد سیداً ولا امه و ان الناس کلهم احرار»: ای مردم، هیچ‌یک از آدمیان آقا یا برده دیگری زاده نشده‌اند، بلکه تمامی انسان‌ها به‌طور یکسان، آزاد به دنیا آمده‌اند و کسی را بر دیگری امتیازی نیست. امام علی (علیه

السلام) خطاب به دنیا در تعبیرهای بســــــــیاز زیبایی می‌گوید: «الیک یا دنیا فحبلک علی غاربک.» یعنی دنیا مرا رها کن و برو گم شو! «قد انسللت من مخالک و افلت من حبالک»: من در برابر تو آزادم. تو چنگال‌هایت را به طرف من انداختی؛ ولی من خود را از چنگال‌های تو رها کردم. تو دام‌های خود را در راه من گستریدی، ولی من خود را از این دام‌ها نجات دادم. من آزادم و در مقابل این فلک و آنچه در زیر قبه این فلک است، خود را اسیر و ذلیل و زبون هیچ موجودی نمی‌کنم.

برده یعنی چی؟ ای کاش ما بنده فیزیکی دیگران بودیم. ما برده عادت خود هستیم. قرآن می‌فرماید: دیدی آن کس را که نفس خود را معبود خود ساخته؟ «أفرأیت من اتخذ الهه هواه^۱»: آیا دیدی آن کسی را که هوای نفس خودش را معبود خویش قرار داده است؟ آن کس که نفس خود را معبود قرار داد، یعنی چی؟ یعنی خود را بت کرد. ما دو نوع بت داریم: بت بیرونی و بت درونی. بت درونی خیلی خطرناک‌تر از بت بیرونی است؛ بردگی نرم، بردگی سخت! دوم اینکه گفته شده است: به شکوفایی درآوردن استعدادها! این هم از آن حرف‌های استبدادی است. آیا ما باید استعدادهای کودک را بشکوفانیم؟ آیا نمی‌دانیم که شکوفاندن غنچه مانع شکفتن غنچه می‌شود؟ در آخر هم گفته‌ایم در جهت کمال مطلوب! مطلوب هم یعنی آنچه فعلاً می‌طلبیم! عجب!

ضرورت تجدیدنظر در شیوه‌های تبلیغ

امام موسی صدر^۱

مقدمه

«بسم الله الرحمن الرحيم. الرحمن. علم القرآن. خلق الانسان. علمه البيان. الشمس والقمر بحسبان. والنجم والشجر يسجدان. والسماء رفعها ووضع الميزان. الا تطغوا في الميزان»^۱.

بنده سرباز از جنگ برگشته‌ام. یعنی محل کار ما را خداوند متعال در جایی قرار داده که سینه‌به‌سینه در مقابل دشمن هستیم. کاملاً تلخی کوتاهی کردن را حس می‌کنیم. ضربت‌های شکننده و خردکننده دشمنان اسلام را از نزدیک لمس می‌کنیم. یعنی، بنا به اصطلاح جنگی، در خط مقدم آتش هستیم. خب، اگر سربازی را که از جبهه برگشته مورد تکریم و احترام قرار دهند، کار نابه‌جایی نیست.

نظم و انضباط از نظر قرآن

آیه‌ای را که در ابتدای سخنانم از «سوره الرحمن» قرائت کردم، مورد توجه قرار می‌دهم: «والسمااء رفعها ووضع الميزان». از این آیه چه چیزی به نظر

۱. روحانی عالم و مجتهد شیعه و مؤسس مجلس اعلای شیعیان لبنان

آقایان می‌رسد؟ خداوند در مقام بیان نعمت‌های خود، پس از ذکر چند نمونه، می‌فرماید که «آسمان را برافراشت.» بعد می‌فرماید: «و ترازو گذاشت.» خدا آسمان را برافراشت و ترازو گذاشت خداوند کجا ترازو گذاشت؟ این ترازویی که خدا گذاشته، آن‌گاه که آسمان را برافراشته، کجاست؟ منظور از «وضع المیزان» این است که جهانی که خدا خلق کرده و آسمانی که برافراشته، براساسی منظم، دقیق و حساب شده بوده است. یعنی خدا این جهان آفرینش را براساس حسابی دقیق، که با ترازو سنجیده شده، خلق کرده است. عالم منظم است. به‌خصوص که قبل از آن به آیه «الشمس و القمر بحسبان» نیز اشاره شده است. یعنی خورشید و ماه پدیده‌هایی حساب شده هستند. منظور آن است که در این آیه اعلان شده است که ایهاالناس، این عالم بزرگی که ما در آن زندگی می‌کنیم، با نهایت دقت و نظم و انضباط برقرار شده است. یعنی نظم و انضباط بر جهان حکومت می‌کند. خوب، چرا خدا این حرف را به ما می‌زند؟ «الا تطغوا فی المیزان.»

برای اینکه ما هم اگر بخواهیم فرزند این دنیا باشیم، اگر بخواهیم زنده باشیم، اگر بخواهیم فعالیت و تلاشمان به ثمر برسد و اگر دوستدار خلودیم، باید منظم کار کنیم. بلبشو و بی‌نظمی، جز فنا در این دنیا، نتیجه‌ای ندارد، زیرا دنیایی است که همه چیزش منظم است. ما هم اگر منظم باشیم، به ثمر می‌رسیم. و اگر بخواهیم به ثمر برسیم و از عمرمان نتیجه بگیریم، باید منظم باشیم. این اصل به ما یاد می‌دهد که همه چیزمان، در زندگی داخلی مان، در زندگی مالی مان، در وضع درس خواندنمان، در وضع جواب نامه، در نوشتن هایمان در معاشرت با دوستانمان، در روش تحصیلی و روحانی مان، در روش تبلیغاتی مان و در هر چیزی که در اداره آن سهم هستیم، باید منظم باشیم. اگر منظم نباشیم، نابود و بی‌اثر خواهیم شد؛ درست مانند کسی که در شهری با هوای استوایی و گرم

بخواهد لباس پشمی به تن کند و برای گرما آماده نباشد، یا کسی که در زمستان بخواهد لباسی نازک بپوشد، یا کسی که برخلاف جریان آب بخواهد شنا کند. چنین آدمی البته نمی‌تواند موفق شود. دنیا براساس حق و عدل و انضباط و نظم استوار است. اگر کسی بخواهد بی‌نظمی کند، در این دنیا به نتیجه نمی‌رسد و هیچ تردیدی در آن نیست.

این مطلب از آیات بسیاری استنباط می‌شود. اینکه جهان آفرینش جهانی منظم است، هر چیزی به مقدار است، «و ما ننزله الا بقدر معلوم». و «و انبتنا فیها من کل شیء موزون» بارها در قرآن تکرار شده است، و آقایان بهتر می‌دانند. شاید ده‌ها آیه به‌خصوص این موضوع را به انسان تذکر می‌دهند که این عالم منظم است، دقیق است، حساب دارد؛ بادش، هوایش، آفتابش، بارانش، موج دریایش، بادهای موسمی‌اش، شب و روزش، کوتاه و بلند شدن روز و شبش، همه و همه روی حساب است. ای انسان، تو هم اگر می‌خواهی موفق شوی و اگر می‌خواهی در این جهان از عمرت بهره‌بری و به نتیجه‌برسی، باید با جهان آفرینش هماهنگ باشی و منظم شوی. این سخن قرآن است. حال اگر کسی گفته است که بی‌نظمی بهتر از نظم است، به نظر بنده خلاف آن چیزی است که ما از قرآن می‌فهمیم.

دنیای امروز دنیای تشکیلات است

روزگاری، در صدها سال پیش از این، همه‌چیز در دنیا به‌صورت فردی بود. دولتش دیکتاتوری بود، استبداد بود، فردی بود؛ تجارتش براساس معاملات فردی بود؛ یک نفر یک نفر تاجر بودند؛ دخل و خرجش را هر کس خود تنظیم می‌کرد؛ همه‌چیز در دنیا صورت فردی داشت: زراعتش، تجارتش، درس خواندنش، دولتش، سیاستش، روزنامه‌اش و همه‌چیز به شکل فردی بود. در

آن زمان، اگر ما، یعنی قوای دینی و راهنمایان اخلاقی بشر، به صورت فردی فعالیت می‌کردیم، تا حدودی معقول و موجه بود. عیبی نداشت. برای اینکه ما هم هماهنگ با همه بودیم. یکی در مقابل یکی. آن‌ها تنها بودند، ما هم تنها بودیم. اما امروز همه چیز به صورت دسته‌جمعی و سازمان‌یافته درآمده است: دولت‌ها تشکّل‌ها و سازمان‌ها دارند؛ تجارت به صورت شرکت‌های وسیع و محیرالعقول درآمده است؛ تبلیغات مؤسسات و سیعی دارد؛ مطبوعات مشی واحد اتخاذ کرده‌اند؛ سیاستمداران احزاب را به وجود آورده‌اند؛ فلاح و کشاورزی مکانیزه شده و در قالب شرکت‌ها درآمده است. در این دنیای سازمانی، اگر ما باز بخواهیم تک‌روی کنیم، به نظر من نهایت سادگی است. ما اگر امروز عمل دسته‌جمعی نداشته باشیم کلاهمان پس معرکه است که هست! برای اینکه همه چیز منظم و تشکیلاتی و سازمانی است. شما جایی نشان دهید که تنها پیش بروند، بی‌سازمان راه بروند، بی‌تشکیلات پیش بروند، یا تک‌روی کنند. نمی‌توانید پیدا کنید. بنابراین استنباط این است، پس نمی‌شود بی‌نظم زندگی کرد. اینکه جامعه امروز همه چیزش مؤسساتی، سازمانی و تشکیلاتی است و اگر ما بخواهیم بی‌سازمان و بی‌تشکیلات فعالیت کنیم، موفق نخواهیم شد. حالا اگر این دو مطلب را پذیرفتید که چه بهتر. اگر هم نپذیرفتید، به ۵۰ سال پیش تا حالا می‌ماند که همه‌مان خُرد شدیم، له شدیم، قوایمان تلف شد، هر کس به راه خودش رفت، هر کس با دیگری تضارب و تزاخم داشت و مشکلات بی‌شماری پیش آمد. نتیجه هم این شد که دیگران هزاران فرسنگ از ما پیش افتاده و رفته‌اند، اما ما هنوز همین‌جا هستیم و باز هم می‌مانیم. میل خودتان است. می‌خواهید بپذیرید، نمی‌خواهید هم نپذیرید. این‌ها دو مقدمه کوتاه بنده بود.

مشاهدات من از نظم و تشکیلات دیگران

لبنانی که بنده در آن هستم، یکی از پایگاه‌های مسیحیت و بلکه بزرگ‌ترین پایگاه مسیحیت غربی در خاورمیانه است. چون آقایان می‌دانند که مسیحیت در آغاز دچار یک شکاف بزرگ شد: مسیحیت غربی که تابع پاپ بود، و مسیحیت شرقی که از آن جدا شد و ارتودوکس نامیده شد. مسیحیان غربی تابع پاپ را تصور نفرمایید که یک فرقه هستند. کلمه «کاتولیک» به معنای مجموعه است، نه یک فرقه معین. فرق بسیار متعددی هستند که همه در زیر لوای واتیکان و پاپ زندگی می‌کنند. این‌ها یک شاخه‌اند. شاخه دوم، مسیحیان شرقی یا «ارتودوکس»ها هستند. ارتودوکس‌ها مرکزیت جهانی ندارند. تابع پطرک‌های خودشان هستند. هر منطقه وسیعی یک پطرک و، به تعبیر صحیح‌تر، یک پَطْریرْک یا، به تعبیر عربی قدیم ما، که در مباحثات حضرت رضا(ع) و حضرت جواد(ع) می‌خوانیم، بَطْرِیق دارد. بنابراین، هر منطقه ارتودوکس‌نشین یک پطرک دارد. رئیس هم ندارند. منتها سنت بر این جاری شده است که پطرک استانبول، که امروز «آسیناغوراس» نام دارد، پطرک مسکونی نامیده شود. یعنی اولین مقام ارتودوکسی دنیا، که بر سایر پطرک‌ها رهبری ادبی و اخلاقی دارد، نه اینکه مثل پاپ پیشوای دینی‌شان باشد. پاپ پیشوای دینی کاتولیک‌های

دنیاست.

لبنان است که مرکز فعالیت کاتولیک‌ها، یعنی پیروان پاپ در خاورمیانه است؛ چه فرقه روم کاتولیک، چه فرقه مارونی و چه فرقه ارمن کاتولیک و چه فرقه سریان کاتولیک. چهار فرقه طرفدار و پیرو پاپ در لبنان فعالیت می‌کنند. بنابراین، بنده مشاهداتی از کار مسیحیان دارم. از طرف دیگر، سفری نیز به فرنگ رفته‌ام. واتیکان را دیده‌ام، در جلسه تاج‌گذاری پاپ شرکت کرده‌ام، و لذا از تشکیلات و مؤسسات کاتولیکی جهان هم تا حدودی از نزدیک

مطلع شده‌ام. دیگر آنکه سفری نیز به آفریقای شمالی و قاهره داشته‌ام و از مؤسسات اهل تسنن نیز تا حدودی اطلاع پیدا کرده‌ام. ارتباط زیادی هم به واسطه لبنانی‌های مقیم آفریقا با آفریقای سیاه دارم. لذا از فعالیت مسلمان‌ها در آفریقا کمی مطلع‌م. در بعضی از کنگره‌های اسلامی جهان شرکت کرده‌ام و با مسلمانان دنیا و رهبران دینی آن‌ها هم کمی آشنا هستم. یعنی می‌خواهم تصویری اجمالی و خلاصه‌ای از فعالیت‌های مسیحیان برای آقایان ترسیم کنم.

فعالیت‌های تبلیغی مسیحیان

اما مسیحیان: این مردمی که دینشان دین رهبانیت است، آن هم «رهبانی» ابتدعوا» به قول قرآن «ما کتبناها علیهم» ۵ رهبانیت تارک دنیا! این‌ها چطور این قدر منظم شده‌اند؟ در مجله‌ای به نام «لایف» که یک شماره‌اش مخصوص تشکیلات کاتولیکی دنیا بود، خواندم که سازمان کاتولیک‌های دنیا آن قدر منظم است که تمام احزاب دنیا، حتی احزاب سرّی و زیرزمینی روسیه را پشت سر نهاده است. شما تصور کنید که با حکومت پلیسی که در روسیه است، اگر یک حزب سرّی ضد دولتی بخواهد در آنجا فعالیت کند، چه مقدار باید منظم و دقیق باشد. این مجله می‌گوید تشکیلات کاتولیکی دنیا از احزاب سرّی دنیا هم منظم‌تر و مجهزتر است. این مردم تارک دنیا چنین تشکیلاتی دارند. حالا ببینیم که چگونه کار می‌کنند.

تشکیلات این‌ها چند رشته فعالیت دارد: یک رشته، رشته کلیساییشان است. به قول خودشان (مسیحیان عرب)، مؤسساتی که رعایت ابرشیه می‌کنند؛ یعنی منطقه‌ای دارند که اسم مردم را رعیت می‌گذارند و اسم کشیش یا مطران یا پطرک را راعی رعیت، یعنی شبان این گوسفندان. راعی ابریشه همان راعی منطقه است. این فرقه را «راعویه» می‌نامند. یعنی فرقه‌ای که کلیساها را اداره

می‌کند، نماز می‌گزارد، تشریفات عقد و ازدواج انجام می‌دهد و مراسم مذهبی را در «وفیات» که عرب‌ها به آن «جنات» می‌گویند، به جای می‌آورد. بنابراین، کشیش‌ها و اداره‌کنندگان کلیساها یک دسته‌اند. دسته دیگر متولیان دیرهایی در مسیحیت هستند که از نظام کلیساها استقلال دارند. این دیرها خود مؤسسات مستقلی هستند که ابتدا منفصل از واتیکان پدید آمدند، اما بالاخره به آن ملحق شدند. این دیرها خود چند دسته‌اند. در درجه اول و از همه آن‌ها مهم‌تر، «ژزوئیت‌ها» یا «یسوعی‌ها» هستند.

کتاب «المنجد» می‌گوید: «الآباء الیسوعیین». این یسوعی‌ها همان ژزوئیت‌ها هستند. این‌ها فرقه بزرگی هستند. رئیس یسوعی‌های دنیا را پاپ سیاه می‌نامند. این‌ها در حقیقت حکام واتیکان هستند. می‌گویند پاپ سلطنت می‌کند و نه حکومت، یعنی حکومت واقعی به دست ژزوئیت‌ها یا یسوعی‌هاست. یسوعی‌ها هستند که اداره امور واتیکان را در دنیا برعهده دارند. البته دیرهای دیگری هم هستند: مثل دیر «فرانسیسکن» و دیر «دومنیکن». در لبنان دیری است به نام دیر «عبرین»، و نیز دیری هست که «کسلیک» نامیده می‌شود. این‌ها انواع دیرهایی هستند که استقلال دارند. دیر جدیدی را هم به وجود آورده‌اند که دیر «کارگری» نام دارد.

این تشکیلات بسیار مقتدر کلیسا، در اداره امور مذهبی مردم به قدری دقیق است که اگر در دهی از دهات تنها یک خانواده مسیحی حضور داشته باشد، روز یکشنبه کشیش مخصوصی به آنجا می‌رود تا مراسم اقامه نماز را انجام دهد. در لبنان دهی هست که مرکز شیعیان است و «جبع» نام دارد. یا به قول خود لبنانی‌ها «جباع». همان جایی که «جبعی جبعی» می‌خوانیم. ده مهمی

است. همه ساکنان آن شیعه هستند و منطقه پیرامون آن هم شیعه‌نشین است. در این ده یک خانواده، تنها یک خانواده مسیحی وجود دارد. تنها یک خانواده، شامل پدر و مادر و دو سه تا بچه، مسیحی هستند. این ده کلیسایی دارد. آقای کشیش روزهای یکشنبه می‌آید. در کلیسا اقامه نماز می‌کند و باز برمی‌گردد. ده دیگری هست به نام «روم» که نصف جمعیت آن مسیحی است و نصف دیگر آن شیعه، البته آن نیمه‌ای که مسیحی است، جمعیت چندانی ندارد. یعنی سکنه آن چند نفری بیشتر نیستند. شاید مجموعاً به هشتاد نفر نرسند. این ده یک مدرسه دارد. روزهای یکشنبه کشیشی برای تعلیم امور دینی محصلین به ده روم می‌آید. درس خود را می‌دهد و باز برمی‌گردد. یعنی شما در تمام نقاط دنیا، یک مسیحی که کلیسا از او غافل شده باشد و به او نرسد و روز یکشنبه امکان نماز را برایش فراهم نکند. اصلاً نمی‌یابید. حالا شما تمام کاتولیک‌های دنیا را تصور بکنید که بالغ بر ۵۰۰ میلیون نفر هستند. اینکه این ۵۰۰ میلیون نفر را این‌ها چطور باید کنترل کنند، خدا می‌داند (خوانندگان توجه دارند که این آمار برای ۵۵ سال پیش است). خب، در مقابل این‌ها ما هستیم که وسط افتاده‌ایم و شده‌ایم مثل گوشت قربانی. دهاتی داریم که مسیحی‌ها در آن تبلیغ می‌کنند؛ دهاتی داریم که بهایی‌ها در آن تبلیغ می‌کنند؛ و همین‌طور الی آخر. این وضع کلیساهای مسیحی است. البته، غالباً مدارس هم وجود دارند که تابع کلیساها هستند. این‌ها نظیر همان ملاحی قدیم ما هستند که در هر دهی به‌صورت مدرسه تأسیس شده‌اند. کشیش‌ها این مدارس را اداره و در آن تدریس می‌کنند.

سازمان وسیع دیرها

قسمت دوم که بسیار عجیب است، مسئله دیرهاست. یسوعی‌ها را برای شما مثال می‌زنم. این یسوعی‌ها اول در اثر کوتاهی‌هایی که کلیسا طی قرون

وسطا نسبت به امور دینی، مذهبی و علمی کرد، شکل گرفتند. لوتری آمد، پروتستان‌ها آمدند و از کاتولیک‌ها منفصل شدند. جوانانی بودند که به نام یسوعی متشکل شدند و یک سلسله کارهایی شروع کردند. آمدند و دیدند که روحانیت از مردم دور شده، به صورت اشرافی درآمد، به صنف معینی بدل گشته و از مردم فاصله گرفته است. ایشان برای اینکه به مردم نزدیک شوند، آمدند و مؤسساتی درست کردند که در حقیقت صبغه فرهنگی داشت. دانشگاه تأسیس کردند، مدرسه درست کردند و کشیش‌هایی تربیت کردند که غیر از کشیش بودن، وکیل عدلیه هم هستند، مهندس، طبیب، معلم، استاد دانشگاه، فیزیک‌دان و شیمی‌دان هم هستند و هکذا. تمایز این‌ها با مردم عادی فقط یک یقه سفید است و الا لباسشان عیناً لباس عادی است. کارشان هم اداره امور بیمارستان‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس حرفه‌ای، دارالایتام‌ها و درمانگاه‌هاست.

طبیعی هست در نهایت دقت و مهارت، در عین حال کشیش هم هست. اگر برای شما عرض کنم که روبرت کخ، کاشف میکروب سل، کشیش بوده است، تعجب نکنید. اگر عرض بکنم که بسیاری از کاشفین نظریات جدید کشیش بوده‌اند، تعجب نکنید. یکی از این‌ها همین کشیش بلژیکی لومتر است که اصل توسعه عالم را کشف کرد؛ که عالم دائماً گسترده‌تر می‌شود. همین نظریه‌ای که با آیه کریمه «و السماء بنیناها باید و انا لموسعون»^۶ منطبق است. یعنی عالم در حال توسعه است. این نظریه‌ای که در قرآن به آن اشاره شده است، توسط یک کشیش بلژیکی به نام لومتر طرح شد. با اینکه کشیش است، اما اطلاعات کیهانی او به قدری زیاد است که نظریاتش مورد اقتباس همه دانشمندان است. یعنی شما در میان طبقه کشیش‌ها می‌توانید طبیب‌های خوب، مخترع‌های بنام، فیزیک‌دان‌های خیلی مهم، شیمی‌دان‌های خیلی مهم، وکلای عدلیه معروف و ریاضی‌دانان برجسته بیابید. بنده در بیروت دوستی دارم که در

سلسله‌سخنرانی‌هایی که اخیراً درباره اسلام و مسیحیت در لبنان انجام می‌شود، شرکت می‌کرد. نامش اب فرانسوا دوپریلاتور است. «اب» یعنی کشیش. این مرد، استاد فیزیک و بزرگ‌ترین فیزیک‌دان در خاورمیانه است. کشیش هم هست. اتفاقاً لباسش هم لباس کشیشی است. مرد بسیار عالمی است و در عین حال کشیش هم هست.

این‌ها با این اوصاف چه کار کردند؟ آمدند و مجاری امور را به دست گرفتند. همان مجاری‌الاموری که براساس اخبار و احادیث ما باید به دست «العلماء بالله» باشد. این‌ها مجاری امور را به دست گرفتند: مهندس، طبیب، وکیل عدلیه، ریاضی‌دان، فیزیک‌دان و ... آن وقت خدا می‌داند که این‌ها در مؤسساتشان چه می‌کنند. تصور نکنید که صریحاً تبلیغ مسیحیت می‌کنند. هرگز، بلکه با علم، با اخلاق و با روش مردم‌داری، مردم را جذب می‌کنند. به هر حال، کشیشانی که عرض کردم، مجموعه‌ای از خبرگان و متخصصینی هستند که در همه رشته‌ها دستی دارند و اداره امور دانشگاه‌ها را برعهده دارند. این‌گونه مؤسسات این‌قدرت به کلیسا خدمت کرده‌اند را «پاپ سیاه» می‌نامند، و در حقیقت این‌ها قدرت و اتیکان را در دست دارند. این‌ها در دنیا متجاوز از چند هزار دانشگاه دارند. یک مؤسسه دینی مسیحی چند هزار دانشگاه دارد. چند هزار بیمارستان دارند. چند ده هزار مدرسه و درمانگاه و دارالایتام و مدرسه حرفه‌ای و مؤسسات مشاوره‌ای و روضی‌الاطفال و مهدکودک و سالن‌های ورزشی و سالن‌های سخنرانی و، هزار برابر این، مؤسسات اجتماعی دارند ... این‌ها طبق آماری که خودشان دارند، ۳۰۰ میلیون نفر از مردم دنیا را باسواد کرده‌اند. آقا هر چه باشد، ۳۰۰ میلیون نفر آدم بی‌سوادی که باسواد شده‌اند، تحت‌تأثیر این‌ها قرار می‌گیرند. البته، همه‌شان هم مسیحی نشدند، اما بسیاری‌شان شدند. این مؤسسه تنها یک دیر از دیرهای مسیحیان، به نام دیر یسوعی‌هاست. و هکذا سایر دیرها

ضرورت تجدیدنظر در شیوه‌های تبلیغ

... اصف الی ذلک دیرهای فرانسیسکن و دومینکن و عبرین و کسلیک و هزار جور دیر دیگر که استقلال داخلی و مالی خود را حفظ کرده‌اند و در عین حال، از ارتباطی هر می با واتیکان برخوردارند. کار مسیحی‌ها این گونه است. آن وقت خدا می‌داند که چطور دارند در این دنیا رخنه می‌کنند و همه جا را می‌گیرند. در خود لبنان دیری هست به نام «عبرین»، دیری کوچک که در میان بیابان قرار دارد و کشیش تربیت می‌کند. رفته‌رفته و در اثر فعالیت کشیش‌ها، مدرسه‌هایی تأسیس شده است. تنها دیر عبرین اکنون ۸۲ مدرسه دارد. دیر دیگری هست به نام کسلیک که تازگی دانشگاهی هم تأسیس کرده است و دانشکده‌ای به نام «تشریح» یعنی قانون‌گذاری، ایجاد کرده است. این دانشکده در شهری به نام «جونیه» در نزدیکی بیروت واقع است و از بنده نیز دعوت کرده است تا تشریح اسلامی را در آن درس بدهم. این‌ها نوع کار آن‌هاست. آن وقت می‌خواهید اثر عملشان چطور باشد؟

برای پیشرفت دین حق باید تلاش کرد

حق مطلق، خودبه‌خود و بدون تلاش، پیش نمی‌رود. پیغمبر (ص) در این دعا می‌فرماید که: «اللهم ان تهلك هذه العصابی فلن تعبد بعد». یعنی خدایا، اگر این دسته کشته شوند، کسی دیگر عبادتت را بجا نمی‌آورد. عجب! معلوم می‌شود که اگر مردانی، فداکارانی و اصحابی برای دین خدا تلاش نکنند، خدا عبادت نخواهد شد. دیگر از عبادت خدا که ما چیزی بر حق تر نداریم. پس اینکه دل ببندیم که دین ما حق است، مذهب ما حق است و خودبه‌خود راه خودش را باز می‌کند، به نظر بنده درست نیست. خیر. اگر ما تلاش نکنیم، همین دین حق و همین مذهب حق، آن‌طور که لازم است پیش نمی‌رود یا کمتر پیش می‌رود. این آقایان، همین دین را، همین روش‌های ترک دنیایی و

غیرطبیعی و ناهماهنگ با ذات انسانی‌شان را، با تبلیغات، به شدت در اعماق قلب‌های مردم نشانده‌اند. ۱۴ کشیش برای تبلیغ به کشور اوگاندا رفتند. اوگاندا یکی از کشورهای آفریقایی است که آقایان حتماً اسمش را شنیده‌اند. ۱۴ کشیش به آنجا رفتند و بومیان آفریقایی آن‌ها را خوردند. شما خیال می‌کنید که از هدفشان دست کشیدند؟ خیر. چهارده زن تارک دنیا و دختران راهبه را به جای آن‌ها فرستادند و مشغول تبلیغات شدند. اما اگر فداکاری نمی‌کردند، نمی‌توانستند بروند. آن‌ها رفتند و تبلیغ کردند. الان عده مسیحیان اوگاندا نسبت به ۵۰ سال پیش ۱۰۰ برابر شده است. جنوب سودان را ببینید، و ببینید که از سه سال پیش که کشیش‌ها را بیرون کردند، چه حوادثی در آنجا پیش آمده است که بالاخره هم ممکن است خدای نکرده به جدایی جنوب سودان از شمال آن منجر شود.

ماسینیون، مستشرق بزرگ فرانسوی را که روح اسلامی دارد، می‌شناسید، و حتماً شنیده‌اید که در یکی از مجامع پاریس اعلام کرده که اسلام دینی خدایی است. او کتابی به نام «سالنامه دنیای اسلام» دارد که در سال ۱۹۵۴ به چاپ رسیده است. ماسینیون در این کتاب می‌نویسد که طی سال ۱۹۵۴ شش میلیون نفر در آفریقای سیاه مسلمان شدند، اما با تبلیغات مسیحی‌ها و تلاش‌هایی که به عمل آوردند، یک میلیون نفر از سیاهان نیز مسیحی شدند.

البته این طبیعی است. سیاه‌های بت‌پرست و سیاه‌های توتمیست و طرفدار درخت و روباه، بعد از اینکه مستقل شدند، دیدند که دینشان در عمل پاسخگو نیست. لذا به فکر دین‌های آسمانی و جهانی افتادند. یهودیت که دینی عنصری [نژادپرستانه] است و کسی را نمی‌پذیرد، مگر از راه بهایی‌ها، چون بهایی‌ها دست یهودی‌ها هستند، فراموش نکنید، بنابراین، متوجه شدند که یا به مسیحیت یا به اسلام باید متوسل شوند. آن‌ها دیدند که اسلام دینی است پاک که سابقه

ضرورت تجدیدنظر در شیوه‌های تبلیغ

استعمار و غارتگری ندارد. از طرف دیگر، عقاید اسلامی روشن و واضح است. یک خدا دارد، نه سه تا، و عقایدش پیچیده نیست. پس اولاً دینی است که سابقه استعمار ندارد، ثانیاً پیچیدگی و مشکلی در اعتقادات ندارد، ثالثاً احکام عملی و سهلی دارد. این است که به اسلام روی آوردند. شش میلیون نفر در سال ۱۹۵۴ مسلمان شدند.

به دلیل نبودن تبلیغ و مبلغ اسلامی، نتیجه این شد که آمدند و آبروی اسلام را بردند. گفتند ببینید این مسلمان‌ها چقدر عقب‌افتاده‌اند. ببینید چقدر در کشورهایشان کودتا رخ می‌دهد. ببینید چقدر کثیف‌اند. ببینید چقدر سطح علمشان پایین است. ببینید که در تمام این مدت، حتی یک جایزه نوبل را هم مسلمان‌ها نبردند. چون مسیحیان تمدن اروپایی را با تمدن مسیحی خلط می‌کنند. در حالی که تمدن اروپایی هیچ ربطی به مسیحیت ندارد. تا وقتی که کلیسا در اروپا قدرت داشت، این تمدن جدید نبود. تمدن جدید، علی‌رغم مسیحیت در اروپا به‌وجود آمد، و اصلاً تمدنی و ثنی است نه تمدن مسیحی. به‌هر حال، گفتند که تمدن داریم و چنین و چنان ... بعد هم به‌واسطه همین دیرهایی که عرض کردم، وارد عمل شدند. بچه مریض آفریقایی را وقتی یک مؤسسه سالم می‌کند آقا، بی‌سواد را که باسواد می‌کند و بعد هم به دانشگاه می‌فرستد، بی‌پول را که پول‌دار می‌کند، بی‌تربیت را که تربیت می‌کند، می‌داند چه عاطفه‌ای نسبت به این پدران تربیت‌کننده در او ایجاد می‌شود؟

سنگال کشوری آفریقایی است که ۹۹/۵ درصد مردم آن مسلمان و ۰/۵ درصد آن مسیحی‌اند. با این حال، رئیس‌جمهور این کشور مسیحی است که سینگور نام دارد. سینگور یک بچه مسلمان و اتفاقاً یک بچه‌آخوند است. مسیحی‌ها او را زیر بال و پر گرفتند و به مدرسه فرستادند تا باسواد شد. بعد هم او را به اروپا فرستادند تا استاد عظیم دانشگاه شد. وی الان یکی از

فرهنگیان و باسوادهای بزرگ دنیاست که مسیحیان و مسلمانان سنگال در مقابل مقام علمی او تعظیم می‌کنند. اخیراً هم رئیس‌جمهورش کردند. پس مردم را به واسطه سعی در بهبود وضع دنیایی آن‌ها جذب می‌کنند. این هم داستان دیرها. آن داستان کلیساها بود که ملاحظه فرمودید که در هیچ نقطه دنیا یک مسیحی نیست که بدون رهبری دینی باشد و اگر تنها یک خانواده مسیحی در دهی باشد، وضع کلیسایش مرتب و وضع کشیشش مرتب است. این هم وضع دیرهایشان، مؤسسات فرهنگی‌شان، دانشگاه‌هایشان، بیمارستان‌هایشان و دیگر سازمان‌های عجیب و غریبشان که واقعاً شگفت‌آور است. این‌ها یک ذره از کار مسیحی‌هاست.

اما وضع ما

ما شیعیان مرتضی علی، ما مردمی که اسلام خدا را با ظاهرترین مذهبش معتقد و پیرویم، ما وضعمان چگونه است؟ تشکیلاتمان چگونه است؟

چند تا شیعه در دنیا هست؟

چند تا روحانی شیعه در دنیا وجود دارد؟

چند تا روحانی در ایران هست؟

مقدار تحصیلاتشان چقدر است؟ و ده‌ها سؤال دیگر ...

صلاحیت روحانیونی که در مناطق کار می‌کنند، چقدر است؟ ارتباطشان با هم چگونه است؟ اگر بکیشان مریض و گرفتار شد، به چه وسیله‌ای می‌شود به او کمک کرد؟ من خیلی معذرت می‌خواهم که این مطالب را در حضور شما عرض می‌کنم. اصلاً این حرف‌ها چیست؟ آقایان، ما کجا می‌خواهیم زندگی کنیم؟ در کدام دنیا؟ نتیجه‌اش هم می‌دانید چیست؟ این است که نه تنها مسیحیان از ما می‌برند، نه تنها یهودی‌ها از ما می‌برند، ما هم در خواب خوش فرو رفته‌ایم که آقا ابداً شیعیان

ضرورت تجدیدنظر در شیوه‌های تبلیغ

مرتضی علی مگر ممکن است برگردند؟ بله آقا. بنده دیده‌ام شیعه مسیحی شده، دیده‌ام شیعه وهابی شده، به حقانیت خودمان اعتماد داریم. کجا تمام شد آقا! مگر می‌شود بی تبلیغ و بدون سازمان‌دهی پیش رفت؟ اقلاً ما همان قسمت مساجدمان را منظم کنیم. تبلیغاتمان را منظم کنیم. در دعوتمان هماهنگی به وجود بیاوریم. پای این منبر می‌روم یک چیز می‌شنوم، پای آن منبر چیزی دیگر. اصلاً متناقض! اصلاً نامربوط! این منبری یک چیز می‌گوید و آن یکی چیزی دیگر. من چطور می‌توان با این تبلیغات متناقض ایمانم را بارور کنم و رشد دهم؟

ما اصلاً خواب هستیم. این کارهایی که حالا می‌خواهیم بکنیم، باید ۵۰ سال پیش، بلکه ۱۵۰ سال پیش، شروع می‌کردیم. امیدوارم که به سرعت پیش برویم. چون در خطاب آقایان شنیدم، امتیاز روحانیت شیعه این است که وابستگی به جایی ندارد و هر قدر بخواهد، می‌تواند تکاپو کند. کاشکی آنان بودند. حقیرترین و بی‌مایه‌ترین مذاهب دارند فرزندانمان را از دست ما خارج می‌کنند. بنده مشاهده کردم که تبلیغات بهایی‌ها شدیداً نظم و وسعت دارد؛ با هیئت‌های نه نفری، سفرهای تشویقی و این جور بازی‌ها. باید در مقابل این‌ها آماده شد. اگر فرزند این دنیا هستیم، دنیایی که «و السماء رفعها و وضع المیزان» دنیایی که همه چیزش منظم است، اگر منظم نباشیم، محکوم به مرگیم و فرزند این دنیا نیستیم. در عصری که همه چیزش به صورت مؤسسه درآمده است، باید خودمان را سازمان دهیم و منظم کنیم. این از مؤسسات مسیحی‌ها. همه ما مسئولیم. همه ما باید برای چنین هدفی همکاری کنیم. کار را منظم کنیم. مناطق را تقسیم کنیم. احصا و آمار دقیقی از دهاتمان، از اوضاع شهرها و مناطقمان، از روحانیونی که در آنجا هستند، از اینکه چقدر پیش یا عقب رفته‌اند، تهیه کنیم. البته ما حالا انتظار نداریم که مؤسساتی شکل بگیرند، مدارس به وجود بیایند، درمانگاه‌هایی به وجود بیایند، بیمارستان‌هایی به وجود بیایند و مدارس حرفه‌ای

به وجود بیایند. اگر این‌ها هم بشود که چه بهتر، امیدوارم که بشود، ولی اولین قدم هماهنگی در دعوت است. ما هنوز این هماهنگی را در یک شهر و حتی در یک مجلس نداریم. سه تا منبری بالای منبر می‌روند، هر کدام یک جور حرف می‌زنند. یکی از این طرف می‌رود، دیگری خلاف آن می‌رود. این‌ها کی باید علاج شوند؟ چه وقت؟

حالا، اگر چنین سازمان‌دهی‌ای به وجود آمد، اگر چنین هماهنگی‌ای درست شد، اگر چنین روش صحیحی اتخاذ شد، آن وقت کار ما خیلی خوب پیش خواهد رفت. برای اینکه کمی هم در آخر سخنم، با حل‌وای پسین و ملح اول، به قول نظامی، دهانتان را شیرین کرده باشم، عرض می‌کنم که اگر به‌طور منظم و سازمان‌یافته کار کنیم، خیلی زودتر و بهتر می‌توانیم جلو برویم ...

دین ما دین زندگی است

بهترین شیوه دعوت الی‌الله، یعنی دعوت مردم به سوی خدا، سبکی است که ما داریم. از بنده دعوت کردند در مؤسسه‌ای در لبنان به نام «دیرالمخلص» سخنرانی کنم. دوتا مؤسسه در کنار هم هستند: یک متعلق به راهبان است و دیگری متعلق به راهبات. این طرف کشیش می‌پرورانند و حوزه علمیه آن‌هاست، آن طرف هم دختران تارک دنیا می‌پرورانند. در راه که از صور به سوی دیرالمخلص می‌رفتم، معاون مطران دیر هم سفر بنده بود. در راه به بنده گفتم که این جوان‌ها دنیا را ترک نموده و خودشان را از لذات دنیا محروم کرده‌اند. دنیا هم امروز خیلی فریبنده شده است. این است که اگر بتوانی این‌ها را در این جهاد و فداکاری‌شان تشویق و تقدیر کنی، کار خوبی است. عرض می‌کنم تا آقایان را دل‌خوش کنم که روش تبلیغاتی و حقایق علمی‌ای که ما داریم، بسیار بسیار جلوتر، عمیق‌تر و مؤثرتر از حقایق علمی‌ای است که

ضرورت تجدیدنظر در شیوه‌های تبلیغ

دیگران دارند. در این صحبتی که کردم، بعد از مدتی، رئیس دیر به مدیر کل تبلیغات لبنان که او هم مسیحی است، گفته بود: آن روحانیتی که سید موسی ظرف یک ساعت در محیط دیر ما پراکند، بیش از روحانیتی بود که در مدت شش سال ما به این‌ها داده‌ایم.

این یک حقیقت است که مربوط به آن دین مطهری است که می‌گوید: اگر زراعت کنی، عبادت و سجود خداست؛ اگر با زنت حسن معامله کنی، عبادت و سجود است؛ اگر در بازار تجارت کنی، عبادت و سجود است؛ آن دینی که می‌خواهد همیشه در همه جا و همه وضع انسان به یاد خدا باشد و هیچ چیز را با ذکر خدا و یاد او منافی نمی‌داند. آخر در مقابل این دین، مسیحی‌ها هستند که اصلاً عبادت را جز در کلیسا و جز در شرایطی خاص ممکن نمی‌دانند.

کشیش نوظهوری هست به نام فیلاردو شارمان که او هم از علمای بزرگ است. این کشیش آمد و عنوان نمود که عبادت تنها این نیست که در شب عید کریسمس و ولادت مسیح آن خمیر مخصوص را با آن آب مخصوص مخلوط کنید و بخورید. گفته است که شما حتی اگر سنگی را بردارید و جاده‌ای را صاف کنید، این عبادت است. وقتی وی این حرف را زد، کتاب‌هایش تحریم و تا مدت‌ها خوانده نشدند. رنگ کفر حالا تازه آهسته‌آهسته دارد از روی فیلاردو شارمان کشیش زوده می‌شود. این در حالی است که ۱۳۰۰ سال پیش پیغمبر ما به ابوذر می‌گوید: حتی در خواب و خوراک قصد قربت کن. دین ما اصلاً برای زندگی است. دین ما در کارخانه، در مدرسه، در بیمارستان، در زمین کشاورزی، در بازار و در همه‌جا، همراه ماست. این دین است که می‌تواند زندگی کند. حتی عبادات ما چنین سمت‌وسویی دارند.

مال شخصی اتریشی به نام محمد اسد که سی‌چهل سال پیش مسلمان شده و فعلاً در شهر «طنجه» در کشور مغرب ساکن است. بسیار مرد خوبی است و

حرف‌های خیلی خوب دارد. او می‌گوید: در عبادت‌های اسلامی، از قبیل نماز و حج، سعی شده است هر دو جنبه دنیا و آخرت، و جسم و روح، با هم توأم شوند. وی مثلاً می‌گوید که ممکن بود در مورد نماز به ما بگویند: همین‌طور تکیه دهید و توجه قلبی‌تان به خدا باشد، اما نگفته‌اند. به جای آن، در حالی که قلبت پیش خداست، رکوع می‌کنی، سجود می‌کنی، تکبیر می‌گویی و ذکر می‌گویی. یعنی هم بدنت کار می‌کند و هم قلب و روح کار می‌کنند. قلبت متوجه خداست، اما هم‌زمان با آن، اعمالی از تو صادر می‌شود، تا عادت کنی که حتی در حین عمل خارجی هم متوجه خدا باشی. تا بتوانی در بازار هم که هستی، متوجه خدا باشی. تا بتوانی در حین کشاورزی هم متوجه خدا باشی. مقصود آن است که دین ما دین زندگی است. دین ما دین سلامتی و صلح و صفاست. اگر بتوانیم از نظر شکل و از نظر سازمان‌دهی، وضع خودمان را مرتب کنیم، هزارها هزار امید است.

کالا و تأثیر آن در انتقال فرهنگ به‌عنوان یک ظرفیت تبلیغی

سهیل اسعد^۱

مقدمه

اصل تبلیغ، انتقال پیام است و در روش تبلیغ سنتی، انتقال پیام همراه با سخنرانی و خطابه بوده، اما این روش زمانی مؤثر واقع می‌شود که مبلغ بتواند کلام را به خوبی منتقل کند. طبیعتاً انتقال پیام از طریق خطابه برای برخی افراد مشکلی ندارد، اما با وسعت جمعیت و نقاط زندگی بشر، انتقال پیام با کلام سخت خواهد بود. در کشورهایی که جمعیت زیادی دارند، هر مبلغ برای تبلیغ باید تمام وقت و انرژی خود را صرف تبلیغ لسانی و سفر به مناطق مختلف کند. اگر تبلیغ را به‌عنوان یک فرایند وسیع نگاه کنیم، می‌توانیم به‌وسیلهٔ صنعت و با تولید کالاهای خاصی، کار تبلیغی انجام بدهیم و عملاً ادیان تا حدودی این کار را شروع کرده‌اند تا به‌وسیلهٔ کالاها، مسائل ایدئولوژیک را منتقل کنند. بنابراین در روند تبلیغی مطلوب، انتقال پیام به هر نحو ممکن است، مراکز و سازمان‌ها در این فرایند تمام ابزارهایی را که از لحاظ علمی، فناوری، صنعتی، ورزشی و هنری در اختیار دارند، به‌عنوان ابزار تبلیغی به کار می‌گیرند تا پیام مورد نظر در ابعاد مختلف منتقل شود؛ چرا که اصل، تحقق هدف و انتقال پیام

است و به هر نحو ممکن می‌توان این کار را انجام داد.

* کالا یا محتوای تبلیغی باید امروزی و ملموس باشد.

یکی از اشکالات وارد بر روش سنتی تبلیغ این است که ما نتوانسته‌ایم دین را برای افراد جامعه ملموس جلوه دهیم، در حالی که پروتستان‌ها، تمام کشیش‌های امروزی خودشان را مقدس می‌دانند و همه آن‌ها را صاحب کرامات معرفی می‌کنند. آن‌ها در بحث هنر و کرامات شخصیت‌های دینی و مذهبی‌شان و نیز بحث کالاهای مذهبی مقدس، مسائل ملموسی را به‌وجود آورده‌اند. آن‌ها هیچ‌وقت کتابی راجع به شخصیت‌های مقدس تاریخی نمی‌نویسند، بلکه بیماری را به کلیسا می‌آورند و شخصیت مقدسی را هم می‌آورند که او را شفا می‌دهد. هزاران کانال تلویزیونی هم این صحنه را پخش می‌کنند و با این روش دین را به‌صورت ملموس به مردم معرفی می‌کنند. در این فرایند کالاها می‌توانند پل ارتباطی با ایدئولوژی، فرهنگ، تمدن، فکر و جهان‌بینی باشند. یکی از برنامه‌های غرب برای جذب، خلق شخصیت‌های جذاب برای جوانان است که در کنار آن شخصیت، کالاهای مربوط به آن شخصیت را تولید می‌کنند. مثلاً خواننده‌ای را با شلوار و عینک و کلاه خاصی مطرح می‌کنند و سپس شرکت‌هایی در چین، آمریکا و دیگر کشورها کلاه‌ها، عینک‌ها و شلوارهای آن خواننده را تولید می‌کنند. شرکت‌های مزبور در ادامه این روند تبلیغی، کافه‌ای به نام «هاردراک» تأسیس کردند. هر کشوری حق دارد یک هاردراک داشته باشد و لذا زنجیره‌ای از هاردراک در اکثر پایتخت‌های جهان تأسیس شد و لباس‌ها و پوشش و مسائل دیگر متعلق به این شخصیت‌های مشهور را در آن‌ها به فروش می‌رسانند.

* تأثیر کالا روی احساسات

پروژه اصلی پروتستان‌ها در کل دنیا، دفاع از اسرائیل است. آن‌ها تاریخ مسیحیت را به سمت زمین مقدس و بیت لحم و محل تولد حضرت عیسی می‌برند تا با این روش به حقانیت اسرائیل و جایگاه آن و اهمیت دوستی با یهودیان برسند. در این راستا این‌ها مستقیماً از اسرائیل دفاع نمی‌کنند، بلکه کالاهای مذهبی مخصوص اسرائیل تولید کرده‌اند و در کل کلیساهای دنیا به عنوان ارتباط با خدا پخش می‌کنند. مثلاً آب را تحت عنوان آب مقدس، یا تربتی را تحت عنوان تربت میعادگاه حضرت عیسی (ع) از اسرائیل می‌آورند، در این فرایند کانال‌های ماهواره‌ای برای ترویج چنین کالاهایی ایجاد کرده‌اند و کشیش‌های آن‌ها دائماً توصیه می‌کنند: آبی را بخورید که پاهای عیسی در آن بوده است، آبی که بنی اسرائیل را شفا داد. شبکه‌های ماهواره‌ای مخصوص فروش این کالاها ایجاد کرده‌اند که خیلی هم جواب می‌دهد؛ چرا که دین را ملموس کرده‌اند. براین اساس کالاهایی را تولید می‌کنند که احساس را تحریک می‌کند. آمریکایی‌ها از کالاهایی استفاده می‌کنند که روی احساسات اثرگذار است، چرا که احساسات عامل تغییر و تحول در فرهنگ و آداب و رسوم هستند.

۲۱۱

در کشور ایران فرصت‌های زیادی در این زمینه وجود دارند که از آن‌ها استفاده نشده است. ترکیه به عنوان یک کشور اسلامی که از لحاظ جغرافیایی شبیه یا نزدیک ایران است، توانسته مدل لباسی را برای خانم‌ها و تا حدی آقایان پخش کند و تمامی زنان مسلمان در جهان عرب و غیرعرب مانند اندونزی به دنبال لباس ترکیه‌ای هستند که نمونه‌ای موفق از تولید و صادرات کالای محلی یک کشور است.

یکی از روش‌های انتقال فرهنگ، انتقال زبان یک ملت است و ترک‌ها

به‌خوبی از این موضوع استفاده کرده‌اند. مثلاً دانشجویانی را به کشورهای دنیا می‌فرستند، و آن‌ها در ضمن تحصیل، مرکزی ترکی تأسیس می‌کنند که در آن مسائل مربوط به ترکیه مانند زبان، فرهنگ، موسیقی، غذا و ... را عرضه می‌کنند.

* ارتباط مسقیم کالا با مسائل فکری و تبلیغی

در کشورهای غربی، مراکز و سازمان‌های تبلیغی کار خود را با مسائل جذاب شروع می‌کنند تا در پایان به مسائلی منتهی شوند که هدف اصلی آن‌ها بوده است. مثلاً ابتدا آب و تربت اسرائیل را می‌آورند و در انتها کالایی تولید می‌کنند که با پرچم اسرائیل همراه باشد. در نهایت هم مخاطب به تقدس یا اهمیت اسرائیل خواهد رسید. شخص وقتی به آب مقدس و تربت اسرائیل متعلق شد، مجبور می‌شود اسرائیلی بشود و در نهایت عاشق اسرائیل خواهد شد. لذا دوست دارد مانند آن‌ها فکر و زندگی کند.

در این راستا هندوئیسم هم از روش کالا برای جذب مخاطب و تبلیغ هندوئیسم استفاده می‌کند. در حال حاضر لباس، عطر، سنگ، موسیقی هندی، کتاب‌های مربوط به مدیتیشن، یوگا، بخور و عود در فروشگاه‌های کالاهای هندی عرضه می‌شوند که این فروشگاه‌ها در تمام دنیا معروف هستند. در اروپا، آمریکا، استرالیا و کانادا این فروشگاه‌ها وجود دارند و اجناس مرغوبی هم عرضه می‌کنند. حتی گاهی سود هم نمی‌برند و فقط می‌خواهند این کالاها را پخش کنند! مخاطب درکی صحیح از اهداف پشت پرده عرضه این محصولات ندارد و غربی‌ها هم خیلی عاشق مسائل شرقی و شرقیات هستند. موضوع غالب در دنیای غرب موضوع «سلامتی» است. در این راستا هندی‌ها رستوران‌های مخصوص گیاه‌خواران ایجاد کرده‌اند تا محصولات خود را به فروش برسانند. آن‌ها این کار را بدون هیچ تبلیغ تلویزیونی یا تبلیغ در جراید انجام می‌دهند

کالا و تأثیر آن در انتقال فرهنگ به عنوان یک ظرفیت تبلیغی

و فقط فروشگاه احداث می کنند. اما آن قدر تعداد این فروشگاه‌ها زیاد است که خود به تبلیغ بدل می شود و بسیار موفق عمل کرده‌اند. مصری‌ها هم همین حالت را دارند. فروشگاه‌های عرضه کالاهای مربوط به تاریخ مصر، در تمام دنیا معروف‌اند. بنده این فروشگاه‌ها را در آمریکای لاتین، لبنان، کره و دیگر کشورها دیده‌ام. در این مراکز تجاری، هند به معنای هند باستانی و نه هند امروزی و مصر هم به معنای تاریخ تمدن معرفی می شوند. در ایران تقابلی بین اسلام و تاریخ باستان ایران وجود دارد و لذا مسائل مربوط به تاریخ باستان ایران برجسته‌سازی نشده‌اند. در حالی که مصری‌ها این کار را انجام داده‌اند و موفق هم عمل کرده‌اند. البته مسائلی در جهان اسلام شروع شده‌اند. مثلاً بعد از شهادت عماد مغنیه کلاه ایشان بسیار مشهور شد و حتی در ایران هم شناخته شد. این یعنی ما هم قدرت این کار را داریم.

* تأثیر کالاها بر سبک زندگی

در بحث صنعت این پرسش در مورد ارتباط انسان با اشیا وجود دارد که آیا انسان بر اشیا مؤثر است یا اشیا بر انسان مؤثر هستند؟ به عبارت دیگر، آیا انسان بر صنعت حاکمیت دارد یا صنعت بر انسان حاکم است؟

ظاهراً به غیر از افراد متفکر، نخبگان و کسانی که اهل ارزش‌ها و مبانی فکری هستند، صنعت بر عموم مردم حاکمیت دارد. یعنی مردم عوام محکوم صنعت و فناوری هستند و صنعت و فناوری می تواند فرهنگ یک کشور را تغییر بدهد و این اثر کالا بر فرهنگ است. روش آمریکا این است که آمریکا در تسلط بر اذهان مردم از روش صنعتی و تولید کالا زیاد استفاده می کند، ملتی را مجبور به استفاده از کالایی می کنند که این کالا در طول زمان و به صورت تدریجی در تغییر فرهنگ مردم اثرگذار خواهد بود و آن‌ها از این روش خیلی استفاده

می‌کند. در برخی کشورها و مناطق هم خیلی موفق بوده‌اند. مثلاً در آمریکای لاتین دیگر موسیقی محلی شنیده نمی‌شود. در سینما، قهوه‌خانه و دیگر مراکز، فقط موسیقی آمریکایی شنیده می‌شود. مردم هم پس از مقاومت ابتدایی آرام‌آرام انس پیدا کردند و حتی به مدافع موسیقی آمریکایی تبدیل شده‌اند. ایالات متحده روی کالاهای هنری و مسائل مربوط به هنر، خیلی کار می‌کند، چرا که با عواطف و احساسات ارتباط مستقیم دارد و در موضوعات فرهنگی، احساسات و عواطف مقدم بر عقل است. ما مسلمان‌ها در خطابه‌هایمان دائماً بر عقل تکیه داریم و می‌خواهیم با استفاده از عقل، فرهنگ را دگرگون کنیم؛ در حالی که این‌ها با احساسات و عواطف سروکار دارند و کالاها این قدرت را دارند.

* رابطه صنعت گردشگری و تبلیغ کالا

یکی از کشورهایی که باید به‌عنوان هدف گردشگری مردم در جهان غرب باشد، ایران است، ولی شرایط این‌طور نیست. از جمله کشورهای که سفر به آن‌ها در غرب مد شده است، مصر، مراکش و ترکیه هستند. در اروپا، کانادا و استرالیا جذاب‌ترین محل‌های گردشگری مصر، مراکش و ترکیه هستند، چرا که آن‌ها عاشق مسائل رازگونه‌اند؛ یعنی مسائلی که هم شرقی، هم باستانی و هم اسرارآمیزند را دوست دارند. ضمن اینکه کشورهای مزبور زیبا هستند. مثلاً مراکش در ساحل دریای مدیترانه است و مردمش به نشست و برخاست با مردم غرب عادت دارند. آن‌ها شهرهای قدیمی دارند که هنوز به همان قدمت مانده و آن‌ها را به‌صورت جذابی درآورده‌اند.

در مورد غذا هم همین‌طور است. رستوران‌های هندی، ترکیه‌ای و چینی در تمام دنیا حضور دارند. اما بنده در لبنان هر چقدر گشتم که یک رستوران ایرانی

پیدا کنم، موفق نشدم، شاید هم بوده و من ندیدم. ما با خودمان فکر می‌کنیم که اگر بخواهیم یک رستوران ایرانی تأسیس کنیم، آیا مخاطبی داریم؟ اما آن‌ها به این مسائل فکر نمی‌کنند و کار را انجام می‌دهد؛ چرا که در یک رویکرد فرهنگی باید کار را انجام داد تا روزی برسد که مثلاً غذایی ایرانی در کل دنیا مشهور شود. الان اسرائیل «فلافل» را به خودش اختصاص داده است و در تمام پایتخت‌های دنیا فلافل را به‌عنوان یک غذای اسرائیلی می‌شناسند. در همه‌جای دنیا غذاهای ترکیه‌ای پیدا می‌شوند. همین‌طور هندی و چینی و این سه کشور خیلی روی غذا کار کرده‌اند.

ایران هم غذاهای بسیار خوش مزه‌ای دارد. بنده به‌عنوان یک مسلمان از کشور آرژانتین عرض می‌کنم که ما مسلمانان آرژانتین خیلی به انتظار روز عید می‌ماندیم تا سفارت ایران ما را دعوت کند و با غذاهای ایرانی از ما پذیرایی کند. غذاهای ایرانی برای ما بسیار خوش مزه و مزه جدید آن‌ها برای ما جالب بود. آن زمان سن من خیلی کم بود. یادم هست که حلواهای ایرانی را خیلی دوست داشتم، چرا که حلوا یک غذای ایرانی است و جای دیگری آن را ندارند. یا پسته و رب ایرانی برایمان بسیار جالب بود. باید از این فرصت‌ها استفاده کرد. کشورهای دیگر غذاهای بسیار ساده‌تری دارند، ولی داستان خاصی برای آن‌ها درست می‌کنند. مثل فلافل که یک غذای بسیار ساده است. اما در کل دنیا فلافل را می‌شناسند. رستوران جایی است که شما فقط در آن غذا می‌خورید، اما یک فرایند تبلیغی - تدریجی دارد. بعدها رستوران را به نام کشور شما می‌شناسند. کشورهای دنیا ابتدا رستورانی ایجاد می‌کنند و بعد از مدتی گروه نوازندگی موسیقی خودشان را به آنجا می‌فرستند. بعد توسط مجلات، تبلیغات گردشگری می‌کنند و به تدریج جلو می‌روند و حرکت فرهنگی را کامل می‌کنند. ایران در این زمینه‌ها کار نکرده است و مردم دنیا

نمی‌دانند که ایران مکان مناسبی برای گردش است. تمام کشورها مشغول تبلیغ در این زمینه هستند، اما ایران خیلی کم‌رنگ وارد این عرصه شده است.

* کالا به‌عنوان یک ظرفیت تبلیغی

کشورها برای نفوذ فرهنگی در جهان از بازاریابی کالاها با رویکرد بین‌المللی استفاده کرده‌اند. مثلاً در اروپا بعد از غرق شدن در ماتریالیسم و مادی‌گری، امواج جدیدی پیش آمد که مردم غرب قصد بازگشت به تاریخ را داشتند. به این ترتیب فلسفه، عرفان و مکاتب سنتی و ادیان شرقی مانند هندوئیسم دوباره احیا شدند که برای اروپایی‌ها لذت خاصی دارد. در اسپانیا حرکت‌هایی برای بازگشت به دوران اندلس به‌عنوان بهترین نمونه تمدنی اسپانیا در طول تاریخ آغاز شده است. مثلاً گردشگری اندلس را خیلی برجسته کردند و شمایل شهرهایی مانند قرطبه، گرانادا، مالاگا و منطقه اندلسیا را که در جنوب اسپانیاست، به‌وسیله هتل‌ها و رستوران‌ها به‌گونه‌ای طراحی کردند که ابعاد تاریخی آن‌ها را نشان می‌دهد. فروشگاه‌های فروش سوغاتی برای گردشگران نوشته‌هایی به زبان عربی اندلس و عباراتی مانند «لا غالب الا الله» را می‌فروشد. ایران می‌تواند به‌خوبی از این فرصت استفاده کند، چرا که در بعد بین‌المللی، تاریخ و تمدن ایران بسیار محبوب است و نمونه‌هایی از افراد، شخصیت‌ها و حکومت‌ها وجود دارند که می‌توانند محصولات زیادی را در این فضا تولید کنند.

* هفت نکته روان‌شناسی تبلیغ برای خرید کالا

معمولاً علت اصلی خرید کالا توسط انسان، تحریک احساسات است. یعنی خیلی کم پیش می‌آید که کسی با منطق و به‌واسطه تفکر و عقل، کالایی را

کالا و تأثیر آن در انتقال فرهنگ به عنوان یک ظرفیت تبلیغی

بخرد. لذا محرک ما در خرید احساسات است. این احساسات یا داخلی هستند و یا همراه با لذت‌های جسمی. سازمان‌ها در تبلیغات از هفت نکته که در تحریک احساسات خریدار مؤثر هستند، استفاده می‌کنند:

(الف) محرک اول برای خرید یک کالا حالت رغبت‌ها و امیال است؛ یعنی کالاهایی که به شما قول لذت‌های شهوانی را می‌دهند.

(ب) محرک دوم حالت عرفانی یا ماورایی است. یکی از ابعاد درونی روان انسان این است که به مسائل مرموز و متافیزیکی علاقه دارد. مسائل مجهول یا محبوب تحت عنوان بعد عرفانی مطرح می‌شوند.

(ج) محرک سوم روش زنگ خطر است، یعنی کالایی تولید می‌کنند که مسائلی را که برای انسان تهدید تلقی می‌شود، رفع می‌کند. مثلاً از بیماری‌ها برای فروش دارو استفاده می‌کنند. آن بیماری را به عنوان تهدیدی جدی مطرح می‌کنند و تبلیغات زیادی می‌کنند که این بیماری بسیار کشنده و در حال گسترش است. بعد وارد بحث دارو و درمان می‌شوند، یا از روش روز آخر فروش استفاده می‌کنند. مثلاً درباره کالای نامرغوبی دائماً می‌گویند: امروز یا فردا روز آخر فروش است و این را تکرار می‌کنند و لذا شما احساس خطر و نیاز شدید می‌کنید که الان آن کالا را بخرید. این روش همان روش زنگ خطر است.



(د) محرک چهارم شخصیت، اعتبار و نفوذ اجتماعی است. اکثر انسان‌ها حاضر هستند که به خاطر وجهه و منزلت اجتماعی‌شان پول خرج کنند. مثلاً خیال می‌کنند که ساعت سوئیسی دارای کلاس اجتماعی است. در این روش کالاهای کاملاً لوکس تبلیغ می‌شوند.

(ه) محرک پنجم قدرت و سلطه است. انسان‌ها معمولاً به دنبال قدرت و سلطه هستند و شرکت‌ها برای فروش کالاها خیلی از این مفهوم استفاده می‌کنند.

یعنی تلقین می‌کنند که این کالا به شما سلطه و قدرت می‌دهد و شما ابرقدرت می‌شوید. در فروش ویتامین‌ها و تغذیه و همچنین در مسائل مالی از این روش تبلیغی استفاده می‌شود.

و) محرک ششم امنیت است. یعنی کالایی را می‌خریم که خیال ما را راحت می‌کند و به ما آرامش و سکون می‌دهد. مانند کالاهایی که خلائهای امنیتی و اضطراب ما را حذف می‌کنند و به ما امنیت روانی و جسمی می‌دهند.

ز) محرک هفتم مربوط به کالاهای ممنوعه است که قاعده «کل محجوب مرغوب» استفاده می‌کنند. کالایی که در هر جایی یافت نمی‌شود و یا خیلی حالت خاصی دارد و خرید آن طبیعی نیست و ما به وسیله فروش آن می‌توانیم وارد آن حریم ممنوعیت شویم. مثل مواد مخدر که علاوه بر لذت کاذب، حالت ممنوعیت را هم دارد.

* کارکرد هنر ناب ایرانی اسلامی در بی‌اثر کردن تحریم‌ها

کارهای صنایع دستی ایران، مانند مینیاتور، خیلی کم تبلیغ شده‌اند، در حالی که کارهای بسیار زیبایی هستند.

در مقایسه با کشورهای مختلف جهان، هنر ایرانی هنر بسیار عجیبی است. محصولاتی که در بازار اصفهان وجود دارند، اگر با یک راهبرد تبلیغاتی خوب در دنیا مطرح شوند، غوغا خواهند کرد؛ همان‌طور که فرش ایران در بازار بین‌المللی معروف است و خیلی هم گران فروخته می‌شود و در این زمینه حتی تحریم‌ها بی‌اثر هستند. یک نکته اینکه حمام سنتی و خزینه در ایران مسئله‌ای است که برای اروپاییان بسیار جذاب است؛ چرا که آن‌ها چنین چیزی ندارند.

بعد از چند قرن خودشان چیزی شبیه به حمام سنتی ایران ایجاد کرده‌اند که در کنار سالن‌های ورزشی و پرورش اندام و به صورت مستقل ایجاد شد و امروزه

در مجلات تمام شرکت‌های هواپیمایی اروپا همیشه چند تبلیغ از این نوع حمام‌ها وجود دارد. این در حالی است که وقتی مردم در اروپا آب نداشتند، در اندلس حمام وجود داشت. امروزه این حمام‌ها در اروپا و ترکیه وجود دارند و به جاذبه‌های گردشگری تبدیل شده‌اند.

*** افزایش هزینه تمام‌شده برای تولیدکننده**

مشکل جدی دیگر این است که امکانات و تسهیلات در اختیار تولیدکنندگان داخلی قرار نمی‌گیرد و در نتیجه قیمت تمام‌شده کالاهای تولید داخل، بیشتر از کالای مشابه خارجی است. مثلاً قیمت تمام‌شده یک میز یا صندلی داخلی بیشتر از مشابه خارجی آن می‌شود. چرا که در این کشورها، وقتی به تولیدکننده سفارش تولید داده می‌شود، ابتدا مقداری از وجه را به‌عنوان پیش‌پرداخت به او می‌پردازند. سپس به او تسهیلات ارزان‌قیمت، مانند تسهیلات صفر درصد، می‌دهند تا توان تولید داشته باشد. این تولیدکننده با وجود نقدینگی، کالا را در زمان کمی تولید می‌کند و تحویل مشتری می‌دهد.

اما در ایران تولید به این صورت نیست. متأسفانه وقتی کارفرما یا سفارش‌دهنده که دولت است، سفارش کالایی، مانند یک کمپرسور را می‌دهد، خبری از پیش‌پرداخت نیست و تسهیلات هم در بهترین شرایط، برای صنعت ۱۷ درصد و در حوزه کشاورزی ۱۴ درصد است. تولیدکننده شروع به تولید می‌کند و به دلیل فقدان نقدینگی تولید زمانبر می‌شود و اگر تولید مطابق میل بود، کالا را بدون پرداخت وجه آن تحویل می‌گیرند و گاهی هم تا چند سال پرداخت پول طول می‌کشد.

آقای دکتر عباس علی‌آبادی که در شرکت «مپنا» با ما جلسه داشت، گفت: ما می‌توانیم تمام نیازهای پارس جنوبی را تأمین کنیم. متأسفانه با وجود اینکه

چندین هزار میلیارد تومان کار کرده‌ایم، طلب ما را نمی‌دهند، در حالی که ما برای ابزار و تجهیزات و نیروها هزینه کرده‌ایم. هر چقدر تولید بیشتر زمانبر باشد، به هزینه آن اضافه می‌شود. از طرف دیگر، وقتی پرداخت پول تولیدکننده به تأخیر بیفتد، دیگر نمی‌تواند ادامه بدهد. اینکه یک‌سال بعد از تحویل کالا پول آن را بپردازیم، برای تولیدکننده خیلی پرهزینه است، و در کشورهای خارجی از این اتفاقات رخ نمی‌دهد.

*** نبود رقابت بین تولیدکنندگان و پایین بودن کیفیت تولیدات داخلی**

کیفیت تولید خودرو در کشور ایران پایین است و در رابطه با ارتقای آن دو نظر وجود دارد: برخی می‌گویند ما راه را باز کنیم تا خودروهای خارجی وارد کشور شوند و تولیدکنندگان ما با تولیدکنندگان خارج از کشور رقابت کنند. اما برخی می‌گویند ما شرایط رقابت را در داخل کشور به وجود بیاوریم. یعنی تعدد صنعت به وجود بیاید تا صنایع داخلی با هم رقابت کنند. این حرف درست است، زیرا شرایط داخلی با شرایط خارج از کشور یکسان نیست و قدرت رقابت نخواهیم داشت. ماشین‌های خارجی هر چقدر هم که گران‌تر باشند، نسبت به خودرو تولید داخل شرایط یکسانی ندارند. اگر رقابت در داخل کشور وجود داشته باشد، روی کیفیت اثر می‌گذارد که در تولید، موضوع مهمی است.

*** نیازسنجی جامعه و هدف‌گذاری دو مؤلفه تولید**

در بحث تولید، مهم‌ترین چیزی که مغفول واقع شده، نیازشناسی جامعه نسبت به کالا است. یعنی ما باید چه کالایی را تولید کنیم که نیاز واقعی امروز مردم باشد؟ متأسفانه تولید ما هدف‌گذاری نشده و هدفمند نیست. مثلاً در کالایی مانند صندلی، باید در نظر داشته باشیم که کودکان، سالمندان و جوانان،

کالا و تأثیر آن در انتقال فرهنگ به عنوان یک ظرفیت تبلیغی

هر کدام به نوعی از صندلی نیاز دارند. یا در خودرو باید نیاز جوانان یا خودرو مورد پسند بانوان را هم در نظر بگیریم، و لذا در تولید باید نیازسنجی کنیم.

*** خام‌فروشی مهم‌ترین مانع برای تقویت تولید ملی**

ما در بحث تولید داخلی هر کشوری دوست دارد تولیدات صنایع بالادست را خریداری کند، و شما که صنایع بالادست پتروشیمی را می‌توانید تولید کنید، پس آن را به صنایع پایین دست بدهید. یعنی خوراک پتروشیمی را پتروشیمی بعدی بدهید و همین‌طور زنجیره را کامل کنید تا اولاً کالای شما خام‌فروشی نشود و ارزش افزوده بیشتری پیدا کند و ثانیاً ضریب اشتغال بالا رود و باعث رونق اقتصادی شود. چرا که این محصولات پتروشیمی، به انواع محصولات تبدیل می‌شوند. باعث رونق خرید و فروش و رونق اقتصادی می‌شوند. در بحث تولید ملی، باید کالایی که در صنعت بالادستی تولید می‌شود، صنایع پایین دست آن هم تا انتها ایجاد شود، تا محصولی را که مجبوریم از جای دیگر وارد کنیم، خودمان تولید کنیم.

*** قاچاق کالا، ضربه به اقتصاد مقاومتی و تولید داخلی**

در حال حاضر قاچاق به اقتصاد مقاومتی ضربه می‌زند و منظور از قاچاق کانتینرهای آن‌چنانی است. مقام معظم رهبری فرمودند: من گفتم کالای قاچاق را هر جا گرفتید، آتش بزنید، اما این کار را نکردند. وقتی کالای قاچاق وارد کشور شد، حتی اگر آن را به‌طور مجانی به جایی بدهید، تأثیر خودش را دارد. چرا که اگر این کالا قاچاق نباشد، از کالای داخلی استفاده خواهد شد. متأسفانه سیاست‌گذاران، توجیه می‌کنند که این اسراف است؛ در حالی که قاچاق به اشتغال ضربه می‌زند. در بحث قاچاق مشکل ما جدی است و این امر از

ناحیه مردم نیست. چه تعداد از مردم به خارج از کشور و شرکت‌های خارجی دسترسی دارند که از آن‌ها خرید کنند؟ برخی از واردکنندگان ما افرادی هستند که اجناس خارجی را وارد می‌کنند. کسانی که اجناس خارجی وارد می‌کنند، افرادی هستند که هم از طریق واردات و هم از طریق قاچاق کالا و هم از توزیع آن‌ها به منافع زیادی می‌رسند. باید تعرفه‌های واردات را بالا برد و تعرفه صادرات را پایین آورد و همچنین باید زمینه برای ایجاد ارزش افزوده در داخل فراهم شود و فضا را باید مهیا کنیم. مخصوصاً باید شهرک‌های صنعتی ایجاد شوند. البته بخشی از نظام شهرک‌های صنعتی، نظام سرمایه‌داری است.

❖ نقش اسلام و پیوست فرهنگی در اقتصاد و تأسیس شهرک‌های صنعتی

شهرک‌های صنعتی فاصله زیادی از محل زندگی و شهرها دارند و لذا افرادی که در این شهرک‌ها کار می‌کنند، عمدتاً برای مدتی از خانواده خود دور می‌مانند. مثلاً دو هفته سرکار هستند و دو هفته به خانواده خود برمی‌گردند. این فاصله مکانی هم باعث تفاوت‌های فرهنگی و هم باعث دوری افراد از خانواده می‌شود و در این مدت تعامل بین مرد با سایر اعضای خانواده اعم از زن و فرزند کاهش می‌یابد. اینجا مبانی ارزشی خانواده در نظر گرفته نشده‌اند و انحرافات و بد اخلاقی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی پدید می‌آیند. زیرا نظام سرمایه‌داری، اعتقادی به اخلاق، خانواده و نقش فرد در جامعه نظر ندارد و فقط به فعال شدن صنعت و سود فکر می‌کند. نظام سرمایه‌داری معتقد است که برای یک ریال سرمایه‌گذاری باید سه ریال سود به دست بیاورد. اما ما می‌گوییم صنعت ما باید پیوست اخلاقی، دینی و اجتماعی داشته باشد و این‌ها باید دیده شوند. حضرت آقا فرمودند: «فرهنگ هویت یک ملت است. ارزش‌های فرهنگی، روح و معنای حقیقی یک ملت است و همه چیز مرتب بر فرهنگ

کالا و تأثیر آن در انتقال فرهنگ به عنوان یک ظرفیت تبلیغی

است. فرهنگ حاشیه و ذیل اقتصاد نیست، حاشیه و ذیل سیاست نیست. اقتصاد و سیاست، حاشیه و ذیل فرهنگ‌اند؛ باید توجه کرد. گاهی اوقات انسان در یک کاری وارد می‌شود و یک کار اقتصادی انجام می‌دهد، لوازم و تبعات فرهنگی آن را توجه ندارد. بله، کار، کار اقتصادی بزرگی است، منتها بر آن مترتب می‌شود لوازمی و تبعاتی که برای کشور ضرر دارد؛ فرهنگ این گونه است. باید در همه مسائل آن نکته فرهنگی را در نظر داشت و نگذاریم که این از یاد برود!.

ما در رابطه با پیوست فرهنگی در بخش‌های صنعتی، ایجاد کتابخانه و یا مسجد را به عنوان پیوست فرهنگی ارائه کرده‌ایم و این فهم ما از پیوست فرهنگی مورد نظر حضرت آقا در صنعت بود. پیوست فرهنگی صنعت، یعنی اینکه صنایع ما چقدر حیطة پیرامونی خودشان را تحت شعاع حوزه اخلاق و رفتارهای اجتماعی، فرهنگی و دینی قرار داده‌اند و افرادی که در این صنعت کار می‌کنند، چقدر تأثیرگذارند. اگر فهم ما از پیوست فرهنگی صنعت، در حد ایجاد مسجد و کتابخانه باشد، فهم ما از اقتصاد مقاومتی و تولید داخلی و حمایت از کالای ایرانی هم در همین حد خواهد بود که: «آیا این کالا ایرانی هست یا خیر؟» ما باید به سمتی برویم که اراده‌ها و ذائقه‌ها را تغییر بدهیم. وقتی مطالبات عمومی و گفتمان غالب این باشد، کارفرما و مراکز تولید هم برای این داستان، فکری می‌کنند و به دنبال کیفیت‌سازی می‌روند. تمام شاخص استفاده از کالای ایرانی این است که اولاً قیمت کالا چقدر است و دوم اینکه چه امکانات و گزینه‌هایی دارد. یعنی کسی که مثلاً خودروی ایرانی می‌خرد، آیا به دلیل قیمتش آن را می‌خرد، و یا کسی که خودرو خارجی می‌خرد، به دلیل امکاناتش آن را انتخاب می‌کند؟ این‌ها شاخص خرید ما هستند. کسی که پول ندارد، به دنبال خودرو ارزان‌قیمت با هر کیفیتی است، اما کسی که پول دارد



به دنبال خودرویی است که امکانات و یا کیفیت بیشتر داشته باشد. اگر ما به این دو مورد توجه داشته باشیم موفق خواهیم بود.

سخن پایانی

کالایی که در داخل تولید و وارد زندگی مردم می‌شود، باید شاخص‌هایی داشته باشد که شخص بتواند تا مدتی از آن استفاده کند. این بخش را باید صنعت انجام بدهد و ما هم باید به این سمت برویم که از کالای داخلی استفاده کنیم و این باید به یک فرهنگ تبدیل شود. اگرچه امروزه وضعیت تولید در کشور بهتر شده است، اما تا زمانی که خرید جنس ایرانی، به ارزش تبدیل نشود، استفاده از تولید داخل به صورت غالب امکان‌پذیر نیست و این اراده باقی خواهد ماند.

روش مواجههٔ استاد شهید مطهری (ره) با مسائل جدید

حسین سوزنجی^۱

بحث ما روش مواجههٔ شهید مطهری با مسائل جدید است. در اینجا سه موضوع قابل طرح است:

ماهیت تفکر و شخصیت شهید مطهری چگونه بود؟

شهید مطهری چگونه مسائل جدید را می‌دید؟

شهید مطهری با چه روالی به حل مسائل جدید اقدام می‌کرد؟

موضوع اول

شهید مطهری در کتاب اسلام و مقتضیات، جلد یک، صفحهٔ یازده می‌گوید:

«برای روشنفکران مسلمان^۲ در عصر ما، که از نظر کیفیت زنده‌ترین طبقات اجتماعی می‌باشند و از نظر کمیت خوش‌بختانه قشر قابل توجهی به‌شمار

۱. عضو هیات علمی دانشگاه باقرالعلوم

۲. اصطلاح روشنفکر در ادبیات شهید مطهری، با دو معنا بحث شده است. اینجا با نگاه کاملاً خوش‌بینانه آمده، همچنین در چند جای دیگر، از جمله در کتاب ده گفتار، آنجا که راجع به سازمان روحانیت بحث می‌کند و می‌گوید مراجعه‌ی که می‌خواهند روشنفکرانه مسائل را بررسی کنند با این مشکلات مواجه بودند، یعنی بارش را آنجا هم مثبت می‌بینند. دو سه جا هست که روشنفکری را به معنی روشنفکر مآبی و ادا در آوردن می‌آورد. در اسلام و مقتضیات می‌گوید روشنفکری - روشنفکری معتزلی. لب مسئلهٔ روشنفکری در ادبیات شهید مطهری دغدغهٔ مسائل جدید را داشتن است. شهید مطهری در جمله‌ای که من خواندم می‌خواهد بگوید آن دغدغهٔ مسائل جدید زمانی دغدغهٔ درستی خواهد بود که بیاید روی اسلام‌شناسی عمیق سوار شود و گرنه می‌شود به قول خودش روشنفکری ... یا روشنفکری معتزلی یا روشنفکری سلاطین عرب که مثلاً روزها را حرام کردند. این سه مورد روشنفکری را ایشان به معنی مذموم به‌کار برده است.

می‌روند، مهم‌ترین مسئله اجتماعی، اسلام و مقتضیات زمان است، دو ضرورت فوری، مسئولیت سنگین و رسالت دشوار بر دوش این طبقه می‌گذارد: یکی ضرورت شناخت صحیح اسلام واقعی و دیگری ضرورت شناخت شرایط و مقتضیات زمان و تفکیک واقعیات ناشی از تکامل علم و صنعت از پدیده‌های انحرافی و عوامل فساد و سقوط.»

در پاسخ به این سؤال که شخصیت شهید مطهری چگونه بود؟ باید گفت شهید مطهری به یک معنا روشنفکر اسلام‌شناس یا به تعبیر بهتر اسلام‌شناس متعهد بود. منظور از اسلام‌شناسی، واضح است، اما کلمه متعهد از دو حیث مد نظر است: یکی اینکه در مقابل برخی از اسلام‌شناسان سنتی که در برابر مسائل زندگی انسان‌ها و تحولات جامعه، احساس تعهد و مسئولیت نمی‌کنند و فقط به کار خود مشغول‌اند و به تعبیر شهید مطهری «کارشان فقط استهلاک سهم امام است»^۳.

یک حیث دیگر در مقابل مستشرقین و اتباع آن‌ها در کشورهای اسلامی است؛ یعنی پژوهشگرانی که هیچ تعهدی نسبت به اندیشه‌های اسلامی احساس نمی‌کنند و اسلام‌شناسی را به‌منظور یک مطالعه قوم‌شناسی انجام می‌دهند، نه یک دین حق که حقیقتی را برای انسان به ارمغان آورده است. در مقابل این دو طیف، اسلام‌شناس متعهد قرار دارد که دو مؤلفه اصلی‌اش این است که (اول) اسلام را چون حقیقت است قبول کرده و (دوم) خود را در قبال اسلام (معرفی صحیح و دفاع از اسلام و تبلیغ صحیح آن) مسئول می‌بیند. اینکه می‌گوییم اسلام را چون حقیقت است قبول کرده دو بخش دارد، یکی درک عقلی از اسلام، دوم تفکیک اسلام از سنت‌های رایج.

بحث اول (که اسلام را چون حقیقت بود قبول کرده) به نظرم خیلی سنگین‌تر، شدیدتر و مهم‌تر از بحث دوم است. مگر ما فکر می‌کنیم «اسلام» حقیقت

نیست که قبولش کردیم؟ مسئله این است که ملتزم به لوازم این حرف بمانیم یعنی واقعاً از اسلام دفاع کنیم نه از سنت‌های رایج، یعنی نه از هرچه که به اسم اسلام وجود دارد؛ و واقعاً اسلام را یک درک معقول بدانیم. مهم‌ترین سخن شهید مطهری در آنجاست که آزادی فکر، آزادی بیان و آزادی عقیده را مطرح می‌کند. ایشان در کتاب پیرامون جمهوری اسلامی خود می‌گوید من از پیدا شدن کسانی که علیه اسلام حرف می‌زنند ناراحت که نمی‌شوم هیچ، خوشحال هم می‌شوم. چون این‌ها موجب می‌شوند اسلام ضربات محکمی بخورد و در نتیجه صیقلی‌تر شود. جملهٔ سنگینی است که حالا در شرایط سیاسی فعلی و در برابر حملات این طیف روزنامه‌ها، (مثلاً فصل‌نامهٔ مهرنامه که نشریهٔ جدیدی است) آیا واقعاً ما می‌گوییم عیب ندارد، بگویند، حمله کنند؟ یا اینکه اگر بتوانیم جلوی این‌ها را بگیریم چاپ نشود چقدر خوشحال می‌شویم؟

مثال دیگر در مباحث فلسفی بحث معاد جسمانی است. فلاسفه گفتند معاد جسمانی را باید بفهمیم نه اینکه چون خدا و پیغمبر گفته‌اند دیگر برای فهمش تلاش نکنیم. از اول ابن‌سینا با مسئلهٔ معاد جسمانی، که چطور می‌شود این را حل کرد درگیر شده و معتقد است که براساس مبانی عقلی خود، نه‌تنها این مسئله قابل اثبات نیست، بلکه محال است و چون محال است فقط از این جهت که صادق مصدق سخنی را بیان کرده، می‌پذیریم که سخن او حتماً مفاد صحیحی داد. یعنی می‌دانیم پیامبر خدا مطلب درستی گفته اما قطعاً این مفهومی که شما از آن فهمیدید نادرست است.

این آن قبول اسلام به‌عنوان حقیقت است. غالباً ما در مقابل این‌گونه مسائل می‌گوییم سخن قرآن است و دیگر چه نیازی به این بحث‌هاست؟ به تعبیر شهید مطهری در مقدمهٔ جلد پنجم اصول فلسفه، قرآن گفته که بفهمیم یا نفهمیم؟ این معارف عمیق الهی آمده که ما بفهمیم و بپذیریم یا نفهمیم و بپذیریم؟ این



حرف خیلی سنگین است، یعنی اگر شما نفهمیدی حقیقتاً پذیرش برای شما حاصل نشده و توهمش حاصل شده است. معاد جسمانی را که می‌گوییم هنوز برخی حریم می‌گیرند اما به شما می‌گوییم خدا دست دارد، همه‌تان می‌گویید نه، خدا دست ندارد؛ خدا راه می‌رود، نه راه نمی‌رود؛ ولی قرآن می‌گوید «جاء ربک و الملک صفا صفا» می‌گوید: «یدالله فوق ایدیهم». درست است؟ یدالله یعنی دست خدا، جاء یعنی آمد. «یأتی ربک أو بعض آیات ربک» اصلاً این «بعض آیات» وقتی با «أو» در کنار «ربک» می‌آید، یعنی واقعاً «بأتی ربک»؛ دیگر نمی‌توانی بگویی این یأتی ربک یعنی یأتی آیات ربک، حالا این یأتی ربک یعنی چه؟ شما همه می‌گویید یأتی ربک قطعاً آمدن نیست، آمدن مکانی؛ پس چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

ما در بحث تلقی جسمانی از خدا چون یقین عقلی به بطلانش داریم، درنگ می‌کنیم؛ اما وقتی می‌گویند معاد جسمانی به این معنای اولیه ممکن نیست، چون افراد کار عقلی نکرده‌اند و به همان تلقی ظاهری بسنده می‌کنند، فلاسفه را تکفیر می‌کنند؛ آن وقت، مکتب تفکیک پیدا می‌شود و می‌گوید عقل فلسفی نمی‌رسد! مگر ما غیر از عقل فلسفی عقل دیگری داریم؟ عقلی که می‌خواهد تعقل کند حقیقت مطلب را بفهمد و می‌گوید اگر واقعاً مفهوم عرفی از معاد جسمانی محال بود، این را نمی‌پذیریم. بحث معاد جسمانی از این زاویه شبیه بحث دست خداست، خدا نمی‌تواند دست داشته باشد. نمی‌گوییم پیامبر(ص) دروغ گفته است، بلکه صادق مصدق گفته و آن را می‌پذیریم، اما نه به این معنا که شما می‌گویید؛ و اینکه هنوز معنای صحیح آن را نفهمیده‌ام دلیل نمی‌شود که همین فهم عرفی که غلط بودنش را عقلاً اثبات کرده‌ام بپذیریم.

گفتیم مطلب دوم در بحث اینکه اسلام را چون حقیقت است قبول کرده، تفکیک اسلام از سنت‌های رایج بود. اینجا مثال می‌زنم از مسائل عملی. یک

چیزهایی در اسلام اهم است، اما برای ما چیزهای دیگری اهم است، چون ما بیش از آنکه اسلام را به عنوان حقیقت قبول کرده باشیم، از زاویهٔ آداب و رسومی که با آن‌ها خو گرفته‌ایم، قبول کرده‌ایم. مثلاً اگر بشنوید یک جوان حزب‌اللهی به کوه رفته و با افرادی آنچنانی رقصیده است، باز هم او را حزب‌اللهی می‌دانید؟ می‌گویید نه قطعاً دیگر او حزب‌اللهی نیست. حالا اگر او غیبت کند او را حزب‌اللهی می‌دانید؟ غالباً می‌دانند. یعنی غیبت کردن را موجب خروج از حزب‌اللهی بودن نمی‌دانند در حالی که الغبه الشد من الزنا، الزنا اشد من الرقص! ببینید کدام مؤلفه در ذهن ما مهم است. کتاب پاسخ‌های استاد به مسئلهٔ حجاب را بخوانید، این فضا را بهتر درک کنید. طرف حمله می‌کند به شهید مطهری و می‌گوید تو چرا با چادر مخالفت می‌کنی، چرا می‌گویی وجه و کفین آزاد است، چرا این‌ها را می‌گویی، و شهید مطهری به او حمله می‌کند که شما حقیقت را مخفی می‌کنید از ترس این مشکلات؟ اتفاقاً حقیقت را نگفته‌اید که این مشکلات در جامعه پیدا شده است. یا در حماسهٔ حسینی با اینکه شهید مطهری جداً طرفدار عزاداری است، تأییدهایی که شهید مطهری در عزاداری دارد تأییدات جدی است که باید عزاداری باشد، با آن همه تأیید ایشان در مقابل تحریفات می‌ایستد، آن قدر می‌ایستد که شخصی در روضه‌ای که می‌رود حال پیدا نمی‌کند، چرا؟ چون خیلی جدی با تحریفات درگیر شده است. البته یک مقدار هم تقصیر دوستان ماست که فقط خلاصهٔ آثار را می‌خوانند که در آنجا روضه‌های شهید مطهری حذف شده و مقداری دغدغهٔ جلوگیری از تحریفات بر دغدغهٔ اصلی عزاداری غلبه کرده است. اما به هر حال، سنت‌های رایج میان ما خیلی انحراف دارد. شما چون دانشجو هستید زیاد وفارد فضایش نشده‌اید، اگر روحانی بشوید و منبر بروید و بعد از منبر شما یک مداح روضهٔ دروغ بخواند چه می‌کنید؟ شهید مطهری می‌گوید علما وظیفه دارند نهی از

منکر کنند؛ اما وقتی رفتی در گود قرار گرفتی خیلی سنگین است که کسی را آنجا مذمت کنی. من چند وقت بالا منبر گفتم فلان ادبیات غلط است. دقیقاً بعد از منبر من مداح رفت با همان ادبیات روضه خواندا! شما وقتی درگیر مطلب شوید می‌فهمید کار ساده‌ای نیست که شهید مطهری راحت حمله می‌کند، یعنی در عین اینکه عزاداری را حفظ می‌کند سنت‌های غلط عزاداری را نفی می‌کند. این مدل فکر شهید مطهری است. دارد این‌طور راجع به اسلام می‌اندیشد. درک عقلی از اسلام داشتن، مؤلفه‌های مهمش داشتن شجاعت و جسارت است. یعنی به شجاعت و جسارت نیاز دارد. شجاعت موجب می‌شود بحث آزادی فکر مطرح شود و هر کس بخواهد شبهه کند متفکر شجاع از آن نمی‌ترسد. از بیان حقایق خجالت نمی‌کشد. نمونه بارزش بحث تعدد زوجات و ازدواج موقت در کتاب نظام حقوق زن در اسلام است. آقای هاشمی گلپایگانی می‌گفت اگر توانستید یک خانم را راجع به تعدد زوجات قانع کنید! نه اینکه زن دوم بگیرید. خانم‌های ما هم در این بحث مخالفت می‌کنند و می‌دانیم حریفشان نمی‌شویم. همین الان در مجلس شورای خودمان در مخالفت با تعدد زوجات چقدر دنبال لایحه‌اش هستند، یعنی در این فضا که مذهبی‌هایش شدیداً مخالف‌اند می‌روید تا دفاع کنید و بگویید تعدد زوجات بهترین کار است و ازدواج موقت راهکار اصلی است. گفتن این‌ها خیلی جسارت می‌خواهد، این جسارت مهم‌تر از مقابل غرب‌زده‌ها ایستادن است. یکبار در مقابل غرب‌زده حرف می‌زنی، یکبار به مذهبی‌ها می‌گویی نه شما هم سنت‌های رایج را کنار بگذارید. همه‌اش به این برمی‌گردد که ته دلت قبول کرده باشی که اسلام حقیقت است. ما ته دلمان قبول نمی‌کنیم. می‌گوییم حالا اگر این کار نشود شاید مشکل پیش نیاید. مقالات مجله‌ها و سخنرانی روشنفکران آخر استدلالشان این است: درست است اسلام این را گفته، ولی... در حالی که اگر اسلام حقیقت است، و دین

خاتم این را گفته، دیگر این ولی‌ها و جهی ندارد.

محور دوم اینکه خودش را در قبال اسلام و معرفی صحیح اسلام مسئول می‌دید، در کتاب اسلام و مقتضیات زمان، این حدیث را نقل کرده و شرح داده که: «اذا ظهرت البدع فعلى العالم أن يظهر علمه والا فعليه لعنة الله» اگر خداوند گفته فعلیه لعنه الله، یعنی اگر این عالم حقیقت را می‌داند و اظهار نمی‌کند، علیه لعنه الله. اگر عالم شدی و اظهار نکردی، لعنت خدا بر توست و اگر یادتان باشد ایشان این حدیث را شرح می‌دهد و می‌گوید این‌ها به تعبیر ما انسان نیستند، ملعون‌اند. چقدر سنگین است، خیلی از علما ملعون‌اند. مضمون حدیث این است و باید آن را باور و درک کرد. در این فضا است که ایشان داد می‌زند چرا ما مصلح کم داریم؟ در ده گفتار می‌گوید: «چرا با وجود فریضه امر به معروف و نهی از منکر در اسلام و داشتن شخصیت‌های مبرز در سایر فرایض اسلامی مثل علم و جهاد، مصلح بسیار کم داشته‌ایم». این همان دغدغه است که مصلح باید اسلام را درست معرفی کند. با این جمله در جای دیگر کتاب ده گفتار، که از کوبنده‌ترین جمله‌های شهید مطهری است: «آن‌هایی که در منبرها شنیده‌اید که می‌گویند امام زمان بیاید یک مشت شیعه را نجات دهد، یک مشت شیعه دروغ است، یک مشت شیعه که قاتل‌ترین مردم دنیا هستند، امام زمان حامی این‌ها نیست. او مصلح کل عالم است ... فعلاً لازم نیست دنبال این باشیم تا کسی را که مسلمان نیست، مسلمان کنیم. البته منتهای آرزو این است ولی آن چیزی که در درجه اول لازم است این است که الان مسلمان‌ها، نمازخوان‌ها روزه‌گیرها و زیارت‌روها و حج‌روها فکر دینی خود را که به حال نیم‌مرده در آمده است زنده کنیم ... باید اعتراف کنیم حقیقت اسلام در مغز و روح ما موجود نیست بلکه این فکر اغلب در مغزهای ما به صورت مسخ شده موجود است: توحید ما، نبوت ما، امامت و ولایت ما، معاد ما، همه دستورات اسلامی مثل صبر و

زهد و تقوا و توکل در ذهن ما مسخ شده است. به جرئت می‌گوییم عیر از چهار تا مسئلهٔ فروغ، آن هم در عبادات و چندتایی هم در معاملات، از این‌ها که بگذریم، دیگر فکر درستی دربارهٔ دین نداریم.»

این جملات خیلی سنگین است. واقعاً غیر از شهید مطهری هر کس این‌ها را می‌گفت، تکفیرش کرده بودیم. ایشان می‌گوید همه چیز غلط و دارای مبنای غلط است. حالا وظیفه داریم و باید اصلاح کنیم ولو اینکه انواع فحش‌ها را بخوریم و شما می‌بینید شهید مطهری در زمان خودش نه در بین حوزوی‌ها طرفدار چندانی داشت نه بین دانشگاهی‌ها. الان داریم از شهید مطهری حمایت می‌کنیم.

بینید حوزوی‌ها دربارهٔ مسئلهٔ حجابش چه جنجالی راه انداختند. هنوز بعضی حوزوی‌ها هستند که از شهید مطهری به دلیل تألیف «مسئلهٔ حجاب» و «حماسهٔ حسینی» اش بدشان می‌آید. در دانشگاه هم به قول آقای دکتر حداد عادل وقتی شریعتی صحبت می‌کرد حسینیهٔ ارشاد پر می‌شد. حداقل ۳۰۰ نفر حاضر می‌شدند. آقای مطهری که می‌رفت صحبت کند بیست تا سی نفر می‌ماند. وقتی جمعیت ۲۰ نفری حاضران، سی نفر شوند دیگر نمی‌توانید صحبت کنید. خیلی اخلاص و تقوا می‌خواهد. ملاک شهید مطهری برای طرح مسائل آنچنان که در مقدمهٔ «عدل الهی» می‌گوید این است: «ملاک من نیاز واقعی جامعه است». حالا من این‌ها را اضافه می‌کنم «نه شهرت و با کلاس بودن». مثال بارز این موضوع آن است که شهید مطهری داستان راستان را بعد از اصول فلسفه نوشت، در مقدمهٔ داستان راستان می‌گوید به من می‌گفتند تویی که اصول فلسفه نوشتی نباید داستان راستان را بنویسی. مقدمه‌اش خیلی مقدمهٔ مهم و استراتژیکی است. یعنی شهید مطهری دارد یکی از ابعاد شخصیت خودش را آنجا بروز می‌دهد. ملاک نیاز جامعه است ولو کلاس کار من پایین بیاید.

اینکه آقا فرمود آقای مصباح جای شهید مطهری است من فکر می‌کنم این حیثیت مدنظر است. خود ایشان در سخنرانی امسال گفت هیچ‌کس جای شهید مطهری نیامده است، در حالی که خودشان گفته بود آقای مصباح جای آقای مطهری است چون آقای مصباح به لحاظ فلسفی شخصی است که طرفدار دارد، مقبولیت دارد، تا حدی که کسی مثل آقای کدیور به من می‌گفت کاش آقای مصباح در فلسفه می‌ماند، اما آقای مصباح احساس کرد الان باید وارد گود بشود، انواع فحش‌ها را هم تحمل کرد چون خودش را در قبال معرفی صحیح اسلام مسئول می‌دید. در کتب شهید مطهری ملاک نیاز واقعی جامعه است نه پسند جامعه. کتاب آزادی معنوی مقارن سال‌های ۴۹-۴۸ است که اوج حضور شریعتی در حسینیه ارشاد است و در جامعه‌ای که شریعتی اسلام اجتماعی را مطرح می‌کند، فضای مارکسیستی حاکم است، پسند جامعه از اسلام، اسلام اجتماعی را می‌خواهد، شهید مطهری اصرار دارد بگوید آزادی معنوی علاوه بر آزادی اجتماعی؛ هجرت و جهاد هم معنوی دارد و هم اجتماعی؛ بحث عبادت و دعا را مطرح می‌کند؛ یعنی وقتی همه می‌گویند اسلام مسائل اجتماعی است. ایشان می‌گویند نه، اسلام فقط مسائل اجتماعی نیست مسائل معنوی‌اش مهم‌تر از مسائل اجتماعی است، هر چند جامعه این‌ها را نمی‌پسندید.



مسئله دیگر این بود که ایشان به آنچه همه به آن می‌پرداختند نمی‌پرداخت، آنجایی که کسی به آن نمی‌پرداخت وارد می‌شد. در پاسخ به مسئله حجاب می‌گوید کاش یکی از صدها تن که کارشان استهلاک سهم امام است می‌آمد یکی از این ده‌ها وظیفه‌ای را که من بر دوش گرفتم برمی‌داشت که من مجبور نشوم در همه عرصه‌ها وارد بشوم.

نمونه بارز دیگرش در بحث انقلاب اسلامی است. ایشان می‌آید تهدیدهای انقلاب را مطرح می‌کند تا می‌رسد به استقلال و می‌گوید استقلال سیاسی،

استقلال اقتصادی و سپس می‌رود سراغ استقلال فرهنگی، همین تعبیری که آقا می‌گوید تهاجم فرهنگی، آقا کی می‌گوید در دهه هفتاد شهید مطهری؛ وقتی که هنوز انقلاب به ثمر نرسیده یا همان روزهای اول انقلاب است. ایشان در سخنرانی‌هایش زیاد به استقلال سیاسی و اقتصادی نمی‌پردازد، در صورتی که آن موقع دغدغه اصلی استقلال سیاسی و اقتصادی بود و تمام نظام درگیر آن مسائل بود. نمی‌گوید این مهم نیست، می‌گوید همه درگیری آن را دارند، آنجا که خالی مانده من باید پررنگش کنم. این‌ها با شهرت‌طلبی مخالف است با پسند جامعه مخالف است.

یا اینکه با التقاطیون درگیر می‌شود، بدون هیچ ملاحظه‌ای حتی با هم مسلکی‌ها یا بهتر است بگوییم با هم جبهه‌ای‌ها. وقتی دغدغه‌اش این است که نیاز واقعی جامعه را مطرح کند، ملاحظه هیچ را نمی‌کند. شهید مطهری با بازرگان رفیق صمیمی است. بازرگان پای شهید مطهری را به انجمن مهندسی باز می‌کند ولی همین شهید مطهری کتاب راه طی شده بازرگان را در همان جلسات نقد می‌کند. به آن‌ها برمی‌خورد. می‌گویند نویسنده‌اش نیست چرا نقد می‌کنی می‌گوید کتاب که منتشر شد خودش هم نباشد مهم نیست، رفیق هستند ام می‌گوید اینجا اسلام را دارد اشتباه معرفی می‌کند، من کوتاه نمی‌آیم. یا مقدمه علل گرایش به مادیگری، تحت عنوان ماتریالیسم در ایران مرز را جدا می‌کند. زمانی که همه می‌گفتند فعلاً دشمن مشترک شاه است. مجاهدین هم با شاه می‌جنگیدند، حزب‌اللهی‌ها هم با شاه می‌جنگیدند، همه می‌گفتند این‌ها هم جبهه‌ای ما هستند، شهید مطهری می‌گفت هم جبهه‌ای نداریم.

این نکته مهمی است که معیار وحدت و هم‌جبهه‌ای بودن چیست؟ همین شهید مطهری در مقدمه امامت و رهبری، وحدت شیعه و سنی را مطرح می‌کند. اگر آرمان مشترک شد ما هم جبهه‌ای داریم، سعی می‌کنیم دعوا را

روش مواجهه استاد شهید مطهری (ره) با مسائل جدید

نیفتد، اما اگر آرمان مشترک نشد ولو اقدامات مشترک باشد ما مرزمان را جدا می‌کنیم، با مارکسیست‌های اسلامی آرمان مشترک نبود، اگرچه اقدام مشترک بود، سرنگونی شاه.

موضوع دوم

شهید مطهری مسائل جدید را می‌دید و با مسائل سنتی هم برخورد می‌کرد. در مسائل جدید، شهید مطهری دارای مؤلفه‌های خیلی بارز است: یک مؤلفه تفکیک پیشرفت زمان از انحطاط آن است. این یکی از سخنان سنگین شهید مطهری است. دعوای ما با دوستان غرب‌شناس سر همین مسئله است که زمانه یک حیثیات پیشرفتی دارد، یک حیثیات انحطاطی، به‌طوری که نه کاملاً بد و نه کاملاً خوب است. اگر کسی به «مدرنیت» قائل است، یعنی همه چیز نو خوب است مرتکب یک اشتباه بنیادی شده است و اگر هم کسی قائل است که همه چیز غرب بد است باز هم دچار اشتباه استراتژیک شده است. هم آن‌هایی که می‌گویند همه‌اش بد است و هم آن‌ها که می‌گویند همه‌اش خوب است خواسته‌اند خود را از هر مواجهه‌ای راحت کنند و عملاً در برابر غرب تسلیم شده‌اند.

من در نقدی که به آقای نصیری نوشتم گفتم اتفاقاً این‌هایی که می‌گویند همه‌اش بد است بیشتر غرب‌زده می‌شوند تا آن‌هایی که مثل شهید مطهری تفکیک می‌کنند. این‌ها چون می‌گویند همه‌اش بد است، دیگر نمی‌توانیم خوب و بد را جدا کنیم فعلاً چاره‌ای جز اکل میته نیست، همه‌اش را می‌گیریم، حالا این حیوان مرده گوسفند باشد یا گربه، مرده است، دیگر فرق نمی‌کند. ولی وقتی گفتم حیوانات یک عده حلال‌گوشت‌اند و یک عده حرام‌گوشت. حلال‌گوشت‌هایش هم خیلی کم پیدا می‌شود و می‌دانید، البته تفکیک خیلی

سخت است، این را مفصلاً در اسلام و مقتضیات خواندید و در مواجهات شهید مطهری یک مبناست.

مطلب دیگر تفکیک حق و باطل در هر مسئله است، یعنی جمله حضرت امیر که باطل محض نداریم، حق محض هم نداریم خیلی مهم است. حق محض نداریم پس علی کیست؟ باطل محض هم نداریم پس معاویه ایست؟ این سخن را خود علی می گوید و خیلی سنگین است. یعنی توجه کن علی را لباس های باطل می پوشانند تا مردم را علیه او برانگیزانند. معاویه به حق هایی متمسک می شود که مردم را دور خودش جمع می کند، فکر نکن این مسئله فقط درباره خوارج مشکل پیدا می شود، نه. همیشه حق و باطل در هم آمیخته اند و سپاه حق و باطل کاملاً از هم جدا نشده اند.

این مطلب خودش چند نکته کاربردی دارد. یکی اینکه هر باطلی در عالم پیدا می شود. از حقی استفاده می کند. هر باطلی را که می خواهی بکوبی توجه کن به ابعاد حقی که در آن آمیخته است. شهید مطهری علل گرایش به مادپگری را می نویسد و می گوید سنگر قهرمانی را ما از دست دادیم، یعنی این باطل ها روی سنگر قهرمانی سوار شدند و چون روی آن سوار شدند خیلی مشتری پیدا کردند، می گوید خشونت های کلیسا موجب شد دین در نزد مردم بد جلوه کند. دوم استفاده از نقاط قوت برای رفع نقاط ضعف. باطل محض در عالم نداریم، هر چه می رسد آمیخته است. مهم ترین روش برای ضربه زدن به باطل، استفاده از نقاط قوت است. جایی که شهید مطهری خوب از این بحث استفاده کرده در رهبری نسل جوان است، می گوید: وضعیت جوانان چگونه است، از نظر خودشان مجسمه هوش و آرمان خواهی و علم جویی و آزادی خواهی هستند، از نظر دیگران خام و مغرور و شهوت پرست و فاسق، اما واقعاً چگونه اند؟ ایشان نشان می دهد که چگونه تمام نقاط ضعفشان ناشی از انحراف در یک حق

است. فکر کردید خیلی شاکاکاند، این‌ها دنبال حقیقت‌اند. چون شما حقیقت را عرضه نکردید و مارکسیست‌ها مدل فکری عرضه کردند آن‌ها مارکسیست می‌شوند. می‌گویید آن‌ها همه‌چیز را به هم می‌ریزند و آرمان‌خواه‌اند. چون آرمان را عرضه نکرده‌اید، این‌ها دنبال این هستند که به وضع موجود بسنده نکنند. همه ضعف‌های نسل جوان را نشان می‌دهند پس نقطه قوت آن‌ها چه بوده و چرا دچار انحراف شده‌اند؟ تمام انحرافات انسانی ناشی از این است که یک نقطه قوت دچار انحراف می‌شود و علاجش این است که آن نقطه قوت را در همان مسئله نشان دهند تا شخص منحرف برگردد.

شهید مطهری در انسان کامل نیز خیلی زیبا از این روش استفاده می‌کند و می‌گوید قدرت می‌خواهی؟ البته قدرت خوب است اما اولاً فقط قدرت خوب نیست و ثانیاً قدرت هم اینکه تو می‌گویی نیست. محبت می‌خواهی البته محبت خوب است اما فقط محبت خوب نیست و محبت حقیقی هم این نیست. این مدل فکری شهید مطهری است. ما وقتی با آن‌ها مواجه می‌شویم می‌گوییم مارکسیست‌ها دنبال عدالت‌اند و عدالت چیز خیلی خوبی است اما عدالت این نیست و فقط هم عدالت نیست. این مدل خیلی زیبایی است، این است که طرف جرئت می‌کند و می‌گوید من از پیدایش مخالف ناراحت نمی‌شوم، خوشحال می‌شوم چون نشان می‌دهم هر حرفی طرف می‌زند، قوی‌ترش را اسلام دارد.



خلاصه باطل محض نداریم. باید ببینیم چه دیدگاهی چه کسانی را جذب کرده است و باید یک دیدگاه‌شناسی داشته باشیم و یک مخاطب‌شناسی. برای رهبری نسل جوان این یک ضرورت است. ببینیم مخاطب چه ویژگی‌هایی دارد و دیدگاهی که او را جذب کرده چه ویژگی‌هایی. مثلاً آن‌ها مارکسیسم را به صورت یک ایدئولوژی ارائه کرده‌اند ولی، نیامده‌ایم اسلام را به صورت

ایدئولوژی ارائه کنیم، همچنین جایگاه تفکرش را و اینکه اسلام چه ویژگی مثبتی دارد؟ و آیا جوان‌ها دچار شبهه‌اند یا دغدغه حقیقت‌جویی دارند؟ دچار کفرند یا آرمان‌خواه‌اند؟ ولنگارند یا آزادی‌خواه‌اند؟

سوم پذیرش اشتباهات گذشتگان و هم‌مسلمانان از طرفی و توجه به ابعاد مثبت در سخن مخالفان از طرف دیگر است. مثلاً موضعی که در بحث زن می‌گیرد جالب است. در کتاب حماسه حسینی به مناسبتی وارد این بحث می‌شود که اسلام درخصوص زن به دنبال انسان گران‌بهاست. ما غالباً به‌گونه‌ای بحث می‌کنیم که زن در گذشته حرمت داشت و امروز فقط مورد نگاه ابزاری قرار می‌گیرد؛ گویی در گذشته زن مطلقاً خوب و اکنون مطلقاً بد است.

اما شهید مطهری انصاف را رعایت می‌کند. می‌گوید زن در گذشته شیئی گران‌بهاست، نه انسان گران‌بها، یعنی بپذیریم گذشتگان ما خیلی ابعاد انسانی زن را نادیده گرفتند ولو هم مسلک خودمان بودند و خیلی از کارهایشان هم خوب بوده است. غربی‌ها به وضع سنتی ما حمله می‌کنند و می‌گویند شما با زن چنین و چنان کردید و شهید مطهری می‌گوید بله یک کارهایی کردند برخی‌اش هم غلط بوده ولی لااقل زن را گران‌بها می‌دانستند، امروزه هم برخی ابعاد انسانی زن مورد توجه واقع شده، اما به نحوی که او را به انسان بی‌بها تبدیل کرده است.

شهید مطهری هم اشتباهات و هم محاسن مخالفان را می‌گوید. راسل معروف‌ترین فیلسوب ملحد و طبیعتاً از دشمنان درجه اول شهید مطهری است. شهید مطهری در کتاب مسئله شناخت، یک جا مطلبی از راسل نقل می‌کند و می‌گوید این معارف تجربی ارزش علمی دارند نه ارزش نظری و چنان از راسل تعریف و تمجید می‌کند انسان فکر می‌کند از مریدان راسل است. ممکن است اعتراض کنیم که راسل کافر است چرا این قدر تحویلش



می‌گیری؟ پاسخ این است که راسل دشمن من است اما نکته خوبی گفته و حق و حکمت را از دهان کافر می‌گیرد، چنان که در فریضه علم گفته بود. در سیره نبوی می‌گوید این عربی‌ها به متدلوزی توجه کردند و آن را خوب ارزیابی می‌کند، بعد می‌گوید سیره عملی در اسلام نیز منطقی شبیه متدلوزی غربی‌هاست.

ثمره این مواجهه آن است که مخاطب می‌گوید شهید مطهری شخص منصفی است و می‌شود به حرفش گوش داد، زیرا نمی‌خواهد حرف خودش را به من تحمیل کند. او نمی‌خواهد از هر چیزی دفاع کند و دنبال حقیقت است.

موضوع سوم

شهید مطهری با چه روالی به حل مسائل جدید اقدام می‌کرد؟ این را از دو زاویه می‌توان بررسی کرد: یکی در قبال موضوعی که پیش می‌آمد، یکی هم مخاطبی که در جامعه دچار مشکل شده است. منظور من این است که آن مصلح بودنش یک‌بار از حیث اندیشه‌هاست و یک‌بار در اصلاح اجتماعی و اینکه جامعه را چگونه درست کنیم؟ اگر افراد دچار مشکل فکری شدند چگونه حلش کنیم، این یک روال فکری شهید مطهری است و یک بار جدای از مشکل فکری افراد اصلاً ما جامعه و مخاطبان را چگونه اصلاح کنیم؟

۲۳۹

الف. از حیث اندیشه‌ها، باید گفت چرا کسی دچار شبهه می‌شود، زیرا دچار تعارض شده است. مثلاً می‌گوید اگر اسلام طرفدار مرد نیست، چرا ارث مرد را دو برابر قرار داده است؟ اسلام گفته زن و مرد مساوی‌اند اما ارث مرد دو برابر است. این دو را ناسازگار می‌بیند و می‌گوید این درست نیست. اگر حق و حقیقت این‌گونه است چرا فلان حکم اسلام آن‌گونه است؟ اساساً وقتی شما با یک تعارض مواجه می‌شوی، در مواجهه با تعارض منطقاً

یکی از این دو تاست: یا یکی از طرفین باطل است یا تعارض ظاهری است (یعنی به ظاهر می‌بینی این طرف و آن طرف ناسازگار است، اما در بررسی عمیق تعارضی نمی‌ماند). مثلاً یک‌بار حکم به بطلان می‌دهند و می‌گویند ارث زن نصف مرد است، اما اسلام می‌گوید زن و مرد مساوی‌اند، پس دروغ گفته، این یک مدل بررسی مسائل است، یک مدل هم این است که تعارض را ظاهری می‌داند و راهکار «جمع هر دو» می‌دهد: هم حقوق متساوی را قائل است و هم ارث زن نصف مرد است. منتها می‌گوید معنای تساوی این‌گونه که تو فکر می‌کردی نیست. این «تشابه» است و معنی «تساوی» این‌طور است و سپس با توضیحاتی که می‌دهد معلوم می‌شود که اگر ارث زن نصف مرد باشد کاملاً با تساوی سازگار است و این تعارض ظاهری است و عمیقاً مفهوم آن را روشن می‌کند، راهکار شهید مطهری غالباً این‌چنین بود.

برای رسیدن به این راهکار انسان باید باور کند که اسلام حقیقتی است که ۱۴۰۰ سال پیش نازل شده و در وحی و نبوت این مطلب قطعی است. بالای نود درصد شبهات جامعه یا شبهه در اصل نبوت و یا شبهه در ختم نبوت است، چگونه؟ مثلاً یک بی‌حجاب شبهه‌اش یا در اصل نبوت است یا در ختم نبوت، ربطش این است که اولاً این‌هایی که در اسلام آمده خود واقعاً گفته خداست؟ نبوت این است که واقعاً هر آنچه در دین اسلام آمده سخن خداست، اگر سخن خدا باشد قطعاً صادق است. یک عده می‌گویند بله، خدا گفته اما برای امروز نگفته، برای ۱۴۰۰ سال پیش گفته است و امروز باید خدا سخنان دیگری می‌گفت! این شبهه مربوط به ختم نبوت است. ختم نبوت یعنی آنچه ۱۴۰۰ سال پیش گفته شده الان هم هست. شهید مطهری این دو تا یعنی اصل و ختم نبوت را جدی قبول می‌کند، آن‌گاه درصدد جمع بین علم و دین بر می‌آید.^۹

آقای دکتر سروش یک اشکالی بر کتاب نظام حقوق زن در اسلام می‌گیرد

و می‌گوید آقای مطهری آیا واقعاً توانستی اثبات کنی روال این‌طوری است یا نتوانستی اثبات کنی، اگر نتوانستی اثبات کنی که کتابت به درد نمی‌خورد، اگر نتوانستی اثبات کنی پس پیامبر به درد نمی‌خورد. یعنی تو با عقل خودت تمام مسائل شرعیه را حل کردی. و ایشان (سروش) معتقد است دفاع عقلانی از احکام شریعت کاملاً کار عبثی است. مثلاً شهید مطهری در کتاب نظام حقوق زن در اسلام از بحث‌های روان‌شناسی استفاده می‌کند. پس اگر این مسئله با روان‌شناسی اثبات شود چه نیازی به نبوت است؟

جواب این است که شهید مطهری اول نبوت و ختم نبوت را پذیرفته است و پیشاپیش قبول کرده که حتماً طلاق دست مرد است و حتماً ارث زن نصف مرد است. منتها به شما نشان می‌دهد این تعارضی که احساس کردی، یک تعارض ظاهری است و توضیح می‌دهد در حد همین علمی که شما داری، من بر این علم مسلط می‌شوم با همین علم به تو نشان می‌دهم تعارضی در کار نیست و با این توضیح علمت را عمیق می‌کنم. من نیامدم اثبات کنم ارث زن نصف مرد است، من از اول قبول کردم ارث زن نصف مرد است چون نبوت را قبول کردم، ختم نبوت را هم قبول کردم، اما به تو نشان می‌دهم اشکالات تو اغلب بی‌مورد است و وارد نیست. شهید مطهری با درک عقلی‌ای که برای خودش جا افتاده است این‌طور به اشکال گیرنده پاسخ می‌دهند.

در بحث علم و دین چه کار باید بکنیم. یک روش، روش آقای بازرگان است که ثمرات و حقایق علم را در متون دینی جست‌وجو می‌کرد و در کتاب‌هایش مثلاً می‌گفت اسلام اثبات کرده زمین کروی است، طبق این آیه قرآن: «رب‌المشارق و المغرب». سخن این است که اگر فردا اثبات شد یکی از این حرف‌ها غلط است چه کار می‌کنی چون علوم تجربی متغیر و متحول‌اند. مدل دیگر در بحث علم و دین رویکرد آقای سروش است. دین ربطی به علم

ندارد. زندگی مان با علم می‌گردد، و دین امر مقدسی برای خلوت و تنهایی است. باید در عرصه‌های زندگی و سیاست جدی بود، بدون دخالت دین و دین باید مقدس بماند.

شهید مطهری چه کار می‌کند؟ می‌رود مبانی‌اش را درست می‌کند، آن‌گاه با مبانی وارد علم می‌شود. یعنی اول مبانی معرفتی را درست می‌کند، می‌داند کجا چقدر باید از علوم تجربی استفاده کند و می‌داند علوم تجربی مطلق نیستند و کاملاً هم به‌درد نخور نیستند و مبانی آن‌ها را، که عمدتاً مبانی فلسفی است با مبانی دین بررسی می‌کند.

ب. از حیث اصلاح اجتماعی، ایشان در این زمینه دو بیان اصلی دارد یکی در کتاب ده گفتار (سخنران سازمان روحانیت) است که می‌گوید اصلاح سازمان بر اصلاح فرد مقدم است و نمونه این نگاه همان تلاش امام خمینی (ره) برای ایجاد انقلاب اسلامی و تغییر حکومت است. مطلب دیگر را در مقدمه داستان راستان گفته که اصلاح توده‌ها بر اصلاح سران جامعه مقدم است و بعداً در مقدمه سیره نبوی از این سخن نتیجه گرفته است که باید در جامعه به ایجاد موج زنده بپردازیم نه ایجاد موج بزرگ.

تحوّل به طور ماهوی به درون و بیرون مربوط می‌شود. اگر به یکی از این دو تأکید کنیم ولی دیگری را از یاد ببریم در مدیریت تحوّل آموزش و پرورش با مشکل مواجه می‌شویم. ممکن است این مشکلات خیلی مرئی نباشد ولی اثرگذار خواهد بود. تحوّل قبل از بروز و ظهور بیرونی یک امر نفسانی و اخلاقی است. اگر کسی به مفاد سند تحوّل بنیادین باور نداشته باشد چه اتّفاقی می‌افتد؟ بی‌تردید کارهای تحوّلی پیش نخواهد رفت. چون درون آماده نیست، باور عمیق نسبت به تحول هنوز شکل نگرفته است.

